

حدیث راست قامتان



مسیر جامعه خویش و نیز خویشتن خویش پردازیم؟ آیا بهشتی‌ها به کار ثبت در موزه‌ها و کتابهای تاریخ می‌آیند یا از سیره فکری و عملی آنها می‌توان برای بهتر زیستن، عالمانه اندیشیدن و از لحظات عمر، به بهترین وجه منتفع شدن، بهره گرفت.

□ □ □

قدر مسلم این که ما در این مجموعه از دیدگاه خود درباره او سخن می‌گوییم. از منظر ما بهشتی استعدادی است با توفیقی شگرف و وافر در فعلیت یافتن و شکوفا شدن. راهی که او پیمود بی‌تردید مسیری بسیار طولانی و پرفراز و نشیب و آنگونه است که به واقع کمتر کسی را یارای پیمودن و استقامت و پایداری در آن بوده است. ما او را همچنان که تمامی شخصیت‌های بزرگ جهان را، فراسوی جایگاه، نقد قرار نمی‌دهیم اما در عین حال تمامی تلاشمان مصروف بر این امر شده است تا دستاوردهای شگفت او را در فرصتی اندک که از میانسالی فراتر نرفت، در مقابل دیدگان مخاطب قرار دهیم که نیک می‌داند دستیابی به این همه توانایی و تدبیر علم و انصاف، عمری بسیار بیشتر از ۵۳ سال را می‌طلبد و فرق است بین ارزیابی منصفانه و عالمانه شخصیتی که کوشید خود را در تمامی ابعاد به الگوهای حقیقی اسلامی و نیز ارزشهای سترگ فرهنگهای گوناگون بشری نزدیک سازد با اسطوره‌ای که فرا بشری است و دور از دسترس همگان.

□ □ □

در یادمان حاضر، به شیوه مألوف در پی آن بوده‌ایم که ناگفته‌ها را بازگوییم و بدیهی است که در قیاس با آنچه که باید، به آنچه که میسر بوده است، بسنده کرده‌ایم. در این مجموعه، افرادی با افکار و سلاقی گوناگون و حتی گاه متضاد، از شهید بهشتی سخن گفته‌اند که تنها وجه مشترک آنها، علاقه و احترام به آن شهید بزرگوار است. اقوال موافق بر یکدیگر صحه می‌گذارند و اقوال معارض، موجبات روشنگری ابعاد مختلف شخصیت سیاسی، اجتماعی و ویژگی‌های اخلاقی وی را فراهم می‌آورند و این همه، در پژوهشهایی که صمیمانه امیدواریم در این عرصه صورت پذیرد، مددکار پژوهشگر منصف خواهد بود. سخن گفتن با تمامی کسانی که با وی آشنا بوده‌اند، میسر نشد. بخشی از سر مصلحت‌اندیشی‌هایی که مع‌الاسف همچنان گریبان اندیشه جمعی ما را گرفته است و بخشی، آنان نخواستند سخن بگویند و یا دست کم هنوز عرصه را برای بیان بسیاری از حقایق، مهیا نمی‌بیند. در هر حال آنچه فراروی شماست یک نکته است از حدیثی مفصل: حدیث نامکرر مظلومیت!

سر دبیر

اسوه را در تعبیر قرآنی، خصایل گوناگونی است و بدیهی‌ترین و ابتدایی‌ترین ویژگی یک اسوه آن است که آدمیان، وی را بشناسند و به عنوان نمادی متکامل و الگوی قابل تأسی و اقتدا، فرا روی خویش نهند تا به مدد آن راه را از چاه بشناسند و در کژ راهه‌هایی که شیاطین درون و برون در برابرش می‌نهند، راه را گم نکنند و کوکب هدایت را در ظلمات تیره جهل، پیوسته در منظر داشته باشند و ناظر بدانند. بدیهی است چنانچه این ویژگی اصیل، بنیادین و کارآمد را از اسوه بگیریم و او را در جایگاهی فرانبشی و غیرقابل حصول قرار دهیم، معنا و هدف از حضور و وجود او را منتفی ساخته‌ایم.

□ □ □

شهید بهشتی به دلیل ویژگی‌های بارز مدیریتی و با تدبیری اعجاب‌انگیز، قافله انقلاب را از گردنه‌های سترگی چون تصویب قانون اساسی، الگوسازی در جهت ایجاد تشکلهای حزبی و بسیاری از مواضع دشوار دیگر عبور داد و بی‌تردید نقشی بسیار مؤثر و تعیین کننده را در روند ایجاد و تثبیت ساختار نظام ایفا کرد. پس ضرورت است که آگاهی جامعه به ویژه نسل کنونی از شخصیت و اندیشه‌های کسی که او را بانی فکری و ساختاری نظام می‌دانند نازل و اندک نباشد

□ □ □

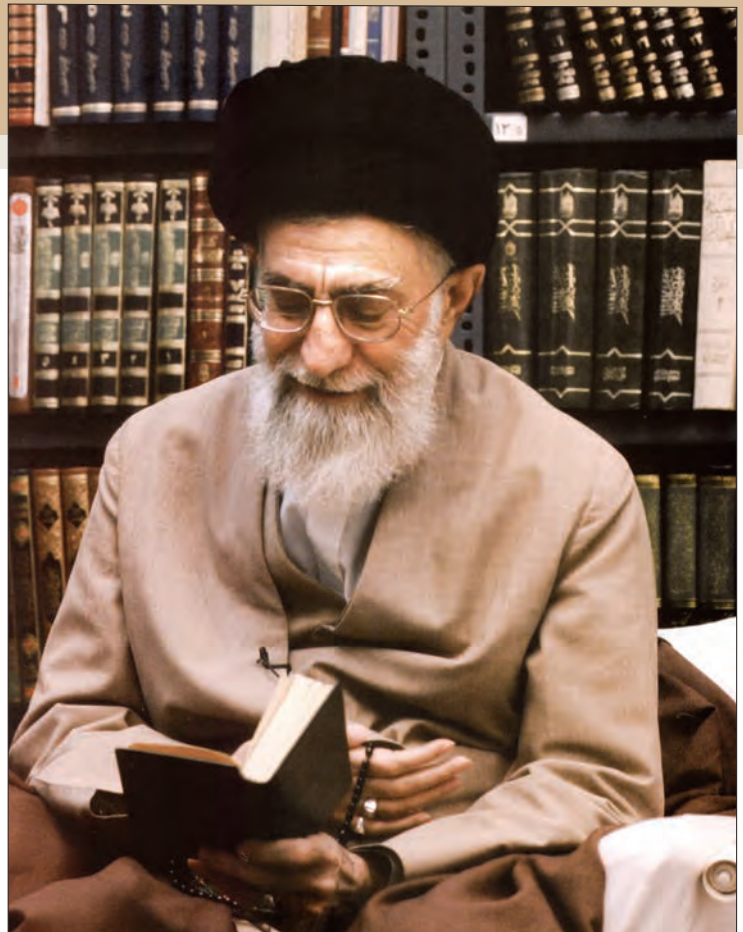
ریشه را باید در عوامل گوناگونی چون موج سنگین ترور شخصیت وی در زمان حیات و اسطوره‌سازی‌های بی‌مبنا پس از شهادت او که مآلا به عدم شناخت کافی و وافی از چهره حقیقی او منجر می‌شود، جستجو کرد. به عبارت دیگر مظلومیتی که در دوران حیات او و یارانش را در هم می‌فشرد، پس از شهادتش نیز در ابعاد گسترده‌تری از سوی دوستان غافل و هواداران بی‌باک، تکرار شد و هم‌اینک نیز ادامه دارد. سخن گفتن از وی منحصر به مراسم سالگرد هفتم تیر و در قالب ستایشهای گنگ و نامفهوم جلوه می‌کند که لابد از سر ادای وظیفه باید انجام شود!

□ □ □

به راستی هنگامی که ما به اسوه‌های خویش چنین رفتار غیرعالمانه داریم چه چشم نقد منصفانه و داوری عادلانه‌ای است از آنان که پیوسته در صدد آن بوده‌اند که الگوهای راستین را از مردمان باز پس گیرند تا در عرصه‌های پوچی و بی‌ملاکی‌ها هر آنچه خواهند بگویند و بکنند وقتی ما که داعیه محبت و هواداری داریم با الگوهای صاحب تفکر و منش اصیل و متکی بر اندیشه‌های فاخر اسلامی خود چنین می‌کنیم، چه جای انتظار از کسانی که بسیار بهتر از ما و زودتر از ما این گنجینه‌ها را شناسایی کردند و برای از میان برداشتن آنها به جان کوشیدند و اکنون نیز با شبهه‌آفرینی و توجیهاتی از این دست که روزگار سخن گفتن از بهشتی‌ها به سر آمده و جهان پست مدرن، جهان عاری از اسطوره‌ها و الگوهاست، او و بسیاری دیگر را از منظومه اندیشه و عمل ما، دور می‌سازند.

□ □ □

تعریف متین و درست و اصولی ما از بهشتی و بهشتی‌ها چیست؟ آیا باید جاهلانه به دامان اسطوره‌سازی‌های بی‌ملاک بیفتیم و شهدای خویش را به آدمیانی فرابشری تبدیل سازیم که جز به کار ثبت در تاریخ نیایند و یا آنان را در کنار خود بنشانیم و با مدد گرفتن از اندیشه‌ها، تجربه‌ها، عملکردها و به ویژه اخلاصشان، در تصحیح



«پیشینه مؤانست و تعامل رهبر معظم انقلاب با آیت‌الله بهشتی در عرصه‌های مختلف، موجب گشته است تا تحلیل ایشان از ره آورد علمی و عملی آن شهید گرانمایه از جامعیت و دقت ویژه‌ای برخوردار باشد و در آن نکات و جنبه‌هایی مورد توجه قرار گیرند که معمولاً مغفول مانده‌اند.»

گفت و شنود حاضر در سال ۱۳۶۳ با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در جمع اصحاب رسانه‌ها صورت گرفته است و معظم‌له طی آن ضمن ارائه یک جمع‌بندی از کارنامه شهید بهشتی در عرصه‌های گوناگون به نقل پاره‌ای از خاطرات خویش پرداخته‌اند که می‌تواند دستمایه برخی پژوهش‌های علمی و تاریخی در این موضوع باشد. امید آنکه مقبول افتد.»

«کارنامه علمی و عملی شهید بهشتی»
در گفت‌و شنود با رهبر معظم انقلاب

در وجود آیت‌الله بهشتی لطافتی بود که همه را جذب می‌کرد...

می‌شدند و یکی از برجسته‌ترین شاگردهای درس فقه ایشان، شهید بهشتی بودند.
من وقتی در سال ۳۷ به قم رفتم، آقای بهشتی یکی از فضایی معروف قم بودند. یعنی ایشان در آن وقت مدرس سطح بودند و ظاهراً سطوح عالی‌تر را درس می‌دادند و طلبه‌هایی را می‌شناختم که به درس شهید بهشتی می‌رفتند. از جمله، بعضی از فرزندان مرحوم داماد هم بودند که در درس مرحوم بهشتی حاضر می‌شدند و ایشان استادزاده‌های خودش را تربیت می‌کرد. این از لحاظ فقهی که حاکی از آن است که شهید بهشتی شخصیت بالایی بود.

بعدها هم در مسائل و جریانات مختلف و در بحث‌هایی که در طول دوران مبارزه پیش می‌آمد، هر جا که صحبت به مباحث فقهی کشیده می‌شد، آثار همان فکر باز و قوی را در شهید بهشتی می‌دیدیم. ایشان با مسائل، کاملاً پخته و آشنا برخورد می‌کردند. با اینکه سالها بود که ایشان کارهای تخصصی فقهی مثل یک آدم مشغول به فقه که دائماً

جنگ و گریزشان را با طاغوت را دیده‌اند. همه این دوره‌ها را شهید بهشتی داشته‌اند که ما از نزدیک شاهد بودیم و من خودم یکی از کسانی هستم که تصور این است که باید بیشتر ابعاد شخصیت ایشان را توصیف کنم و یقین دارم که نمی‌توانم. علتش هم این است که شهید بهشتی به معنای حقیقی کلمه یکی از شخصیتهای نادر ما بود. من بعد از شهادت آقای بهشتی بارها این را به دوستان نزدیکمان گفته‌ام که ایشان از جمله شخصیت‌های عادی بالاتر بود. مادر بین شخصیت‌های جهانی و انقلابی، افراد بسیاری را می‌بینیم که آدم‌های خیلی خوب و کار آمدی هستند، اما آدم‌های عادی هستند و جنبه فوق‌العاده و برجسته‌ای در آنها نیست. اگر بخواهیم مثالی برای یک شخصیت فوق‌العاده که جنبه برجسته‌ای داشته باشد بزنیم، باید از امام خمینی نام ببریم که نمونه تعالی شخصیتی است، یعنی همه چیز در ایشان فراتر از معمول شخصیت هاست. شهید بهشتی از جمله کسانی بودند که در ابعادی فراتر از شخصیت‌های عادی و معمولی هستند و این را ما در او به عینه مشاهده می‌کردیم. شخصیت‌های جهانی هم که ایشان را دیده بودند، چنین احساسی داشتند.

البته در زمان ایشان افراد معدودی از شخصیت‌های برجسته به ایران آمدند، اما همانها که آمدند تحت تأثیر ایشان قرار گرفتند و بعد هم به ما اظهار کردند. به هر حال شهید بهشتی یک چنین شخصیتی بود، به این جهت بود که ابعاد فراوان شخصیت ایشان را حتی دوستان نزدیکش نمی‌توانند جمع بندی کنند، لاقلاً من نمی‌توانم این کار را بکنم. اما در مورد جنبه‌های علمی شهید بهشتی، اولاً ایشان در فقه شخص برجسته‌ای بودند و تحصیلات عالی و بسیار خوبی در قم داشتند. می‌دانید که درس مرحوم داماد در فقه درسی بود که اگر چه کسانی که در درس ایشان شرکت می‌کردند زیاد نبودند، اما غالباً فضایی ممتاز در درس آن مرحوم حضور داشتند. البته بعضی از آنها مختص درس ایشان بودند و بعضی دیگر درس ایشان را می‌رفتند و در دروسهای دیگر مثل درس امام هم شرکت می‌کردند. اما یک مجموعه سطح بالایی علمی و خوب در درس مرحوم داماد جمع

شهید آیت‌الله بهشتی مجتهدی متفکر، در جامعیت علمی کم نظیر و در اکثر علوم اسلامی و انسانی معاصر صاحب‌نظر بودند و علاوه بر این با سایر علوم روز هم آشنایی داشتند. با این حال، ایشان در جامعه بیشتر به عنوان یک سیاستمدار لایق معرفی شدند تا یک مجتهد متفکر. با توجه به این مسائل از جنابعالی استدعا می‌کنیم در این زمینه و نیز تلاش‌های ضروری برای معرفی بعد علمی ایشان رهنمودهایی را ارائه فرمایید.

شاید این هم یکی از ابعاد مظلومیت این شهید عزیز باشد. شهید بهشتی با اینکه از لحاظ علمی شخصیت برجسته‌ای بودند، آنچنانکه در حد مقام علمی ایشان بود، شناخته نشدند، اما باید بگویم که ناشناخته ماندن جنبه علمی شهید بهشتی در میان عامه مردم، به دلیل آن بوده است که جنبه‌های سیاسی، بقیه ابعاد شخصیت ایشان را تحت الشعاع قرار داده بود و همگان، ایشان را در درجه اول به عنوان یک سیاستمدار مطرح می‌شناختند. همیشه اینطور است که یک جنبه برجسته در شخصیت چند بعدی انسان در محیطی که آن جنبه بیشتر رواج دارد، سایر جنبه‌ها را تحت الشعاع قرار می‌دهد. شما در محیط‌های فلسفی دنیا بروید، مشکل بتوانید ثابت کنید که این سینا طبیعی بوده که با قاروره و خون و نبض و امراض هم سروکار داشته است. علت این امر آن است که در آن محیط، آن بعد شخصیت این آدم آنقدر بزرگ است که اجازه نمی‌دهد به یاد بقیه ابعاد باشند. شهید بهشتی همین جور بود. بی‌شک اگر سراغ دوستان فرهنگی قدیمی شهید بهشتی بروید و با آنها صحبت کنید، درست یادشان نمی‌آید که ایشان رئیس دیوان عالی کشور بوده و سر رشته قضا در برهه‌ای دست ایشان بوده است. برای این‌ها مشکل است که بعد قضایی شخصیت شهید بهشتی را تصور کنند، چون بعد فرهنگی او با همان عظمت در ذهن آنها مجسم است. تنها کسانی همه ابعاد زندگی این شخصیت بزرگ ما را به یاد می‌آورند که در هر برهه‌ای از زمان با بخشی از وجود او و بعدی از ابعاد شخصیت او سروکار داشته‌اند.

دوستان نزدیک ایشان غالباً این گروهند، دوره علمی ایشان را دیده‌اند، دوره سیاسی شان را دیده‌اند، دوره مدیریت شان را دیده‌اند، دوره

من وقتی در سال ۳۷ به قم رفتم، آقای بهشتی یکی از فضایی معروف قم بودند. یعنی ایشان در آن وقت مدرس سطح بودند و ظاهراً سطوح عالی‌تر را درس می‌دادند و طلبه‌هایی را می‌شناختم که به درس شهید بهشتی می‌رفتند. از جمله، بعضی از فرزندان مرحوم داماد هم بودند که در درس مرحوم بهشتی حاضر می‌شدند و ایشان استادزاده‌های خودش را تربیت می‌کرد





«بهشتی در آئینه توصیف حضرت امام(ره)»

شهادت او در برابر مظلومیتش ناچیز است...

بهشتی می خواستند یک موجود ستمکار، دیکتاتور، معرفی کنند، در صورتی که من بیش از بیست سال ایشان را می شناختم و برخلاف آنچه این بی انصافها در سرتاسر کشور تبلیغ کردند و مرگ بر بهشتی گفتند من او را یک فرد مجتهد، متدین، علاقمند به ملت، علاقمند به اسلام و به درد بخور برای جامعه خودمان می دانستم و شما گمان نکنید که این آقایان که وارد شده اند در این شغلهای دولتی اینها یک اشخاصی بوده اند یا هستند که راهی برای استفاده جز این مقام ندارند. اینها هر کدام اشخاص متعددی بودند که در پیش مردم مقام داشتند، در پیش روحانیت مقام بزرگ داشتند، و آنطور نبود که واخورده باشند که بخواهند بیایند اینجا انحصارطلب باشند. خدا انصاف بدهد به آنهاپی که انحصارطلب بودند و می خواستند بهشتی و خامنه‌ای و رفسنجانی و امثال آنها را از صحنه خارج کنند.

● ملت عزیز، این کوردلان مدعی مجاهدت برای خلق، گروهی را از خلق گرفتند که از خدمتگزاران فعال و صدیق خلق بودند. گیرم که شما با شهید بهشتی که مظلوم زیست و مظلوم مرد و خار چشم دشمنان اسلام و خصوصاً شما بود دشمنی سرسختانه داشتید. با بیش از هفتاد نفر بی گناه که بسیاری شان از بهترین خدمتگزاران خلق و مخالف سرسخت دشمنان کشور و ملت بودند چه دشمنی داشتید جز آنکه شما با اسم خلق از دشمنان خلق و راه صاف کنان چپاولگران شرق و غرب می باشید.

رأس آنها مرحوم شهید بهشتی است. ایشان را من بیست سال بیشتر می شناختم. مراتب فضل ایشان و مراتب تفکر ایشان و مراتب تعبد ایشان بر من معلوم بود. و آنچه که من راجع به ایشان متأثر هستم شهادت ایشان در مقابل او ناچیز است و آن مظلومیت ایشان در این مخالفین انقلاب است. افرادی که بیشتر متعهدند، مؤثرتر در انقلابند، آنها را بیشتر مورد هدف قرار داده اند. ایشان مورد هدف اجانب و وابستگان به آنها در طول زندگی بود، تهمتهای ناگوار به ایشان زدند. از آقای

یک جریانی بود که این روحانیون شاخص را پیش ملت رسوا کنند، با دروغ و حيله آقای بهشتی رحمه الله علیه که یک نفر آدمی بود که مجاهد برای اسلام بود، به درد می خورد، فعال بود، دانشمند بود، مدبر بود، دیدید که در صحنه کشور چه فضااحتها در آوردند، اشرار مردم را منحرف کردند، مردم یک وقت بیدار شدند که بهشتی ای در کار نبود



● دست آمریکا از آستین این خائن ها بیرون آمد و یک همچو جنایتی به مسلمین وارد کردند و کسانی که جز به مصلحت مسلمین اندیشه نمی کردند از وکلای مجلس و از دولت وزرایی که بسیار اندیشمند بودند، وکلایی که اندیشمند بودند و از قوه قضاییه هم مثل آقای بهشتی که از اول شکل گرفتن جمهوری اسلامی مورد هدف بود.

شما شاهد بودید که تمام ارگانهای اسلامی مورد هدف بود... این آقای بهشتی مسلمان، متعهد، این چه کرده بود که توی تاکسی می نشینی می بینی که دو نفر بهم می رسند، یک حرفشان فحش به اوست. توی اجتماعات یک دسته مرگ بر کی، طالقانی را تو کشتی، شما ببینید چه ظلمی به همچنین موجود فعالی که یک ملت بود برای ملت ما، با چه حيله هایی می خواستند او را بیرون کنند.

● یک جریانی بود که این روحانیون شاخص را پیش ملت رسوا کنند، با دروغ و حيله آقای بهشتی رحمه الله علیه که یک نفر آدمی بود که مجاهد برای اسلام بود، به درد می خورد، فعال بود، دانشمند بود، مدبر بود، دیدید که در صحنه کشور چه فضااحتها در آوردند، اشرار مردم را منحرف کردند، مردم یک وقت بیدار شدند که بهشتی ای در کار نبود.

● این پیشامد برای همه ملت ناگوار بود و یک اشخاصی که برای خدمت خودشان را حاضر کرده بودند و خدمتگزاران این کشور بودند، اشخاصی بودند که آنقدری که من از آنها می شناسم از ابرار بوده اند. از اشخاص متعهد بوده اند که در



خارجی را یاد گرفتند. خود شهید بهشتی هم از اولین جلسه کلاس، مثل یک معلم تدریس را شروع کردند و بعدها به علت اینکه وقت نمی‌کردند معلم زبان گرفتند و کار تدریس ادامه یافت. همینطور یک معلم هم برای علوم بود که تدریس می‌کرد.

یکی از خاطرات شیرینی که از آن موقع به یاد دارم

این است که طلبه‌ها دبیرها را با اشکالات طلبگی که آن دبیرها اصلاً به آن عادت نداشتند، محاصره می‌کردند و شبهه‌ها و خدشه‌های طلبگی را که در درسهای ما خیلی عادی و رایج بود به کلاس درس می‌کشیدند و آن دبیرها اصلاً در کلاسهایشان این چیزها را ندیده بودند و شاگردان هم اغلب از فضایی معروف و بنام بودند. به هر حال تشکیل این کلاس یکی از کارهای آقای بهشتی بود. ببینید این کار هدفش چه می‌توانست باشد. بعد از مدتی، در سال ۴۳ که من آن وقت در مشهد بودم، همین کلاس ادامه یافت و شهید بهشتی جلسه‌ای درست کردند برای بحث در باب حکومت اسلامی. یعنی آن روزی که هنوز مباحث ولایت فقیه و حکومت اسلامی از طرف امام امت به صورت فقهی و علمی مطرح نشده بود، ایشان یک کنفرانس عظیمی درست کردند و صاحب‌نظران و فضلا و طلاب که راجع به مسائل مربوط به حکومت اسلامی در آن بحث می‌کردند. آقای هاشمی و آقای مصباح بودند. مجموعه زیر نظر آیت‌الله مشکینی کار می‌کردند. البته من در آن وقت در مشهد بودم، اما اطلاع داشتم که چنین جلسه‌ای با چنان محتوایی برقرار است و یادداشتهای بسیاری هم فراهم کرده بودند. متأسفانه بعد از پیش آمدن سفر ایشان به آلمان و پراکنده شدن بقیه آقایان و شدت پیدا کردن فشار دستگاه، این جلسات دیگر تشکیل نشدند. ولی گمان می‌کنم که از یادداشتهای این جلسات بعداً در تشکیل حزب استفاده‌های زیادی شد. می‌بینید که آقای بهشتی در سال ۴۲ چنین کاری را انجام دادند که تحقیقاتی محض نبود.

تمام کارهای بنیانی آقای بهشتی از این قبیل بود، یعنی کارهایی را از صفر شروع می‌کردند تا به همه چیز برسانند. در این کارشان مبارزه سیاسی حاد نبود، لیکن اگر این کار انجام نمی‌شد جای آن خالی می‌ماند و اگر ایشان این کار را نمی‌کردند، کس دیگری جایگزین نمی‌شد و ایشان چه خوب کار خودشان را در این مجموعه عظیم حرکت مبارزه و انقلاب مردم پیاده کرده بودند و زودتر از همه این کار را شروع کردند و تا پایان نیز این راه را ادامه دادند.

جلسات تفسیر ایشان نیز در ادامه همین برنامه بود. آن جلسات در زمانی بود که هیچ کار علمی جمعی در تهران انجام نمی‌شد. البته ما در مشهد جلساتی داشتیم، اما در تهران ممکن نبود. تنها کاری که انجام می‌گرفت جلساتی بودند که آقای مطهری داشتند که عده معدودی در آن شرکت داشتند و جلسه‌ای که ایشان داشتند، پس می‌بینید که اگر کسی گمان می‌کند که آقای بهشتی مبارزه نکردند، علت آن این بود که این کارها را مقطعی و جدا از هم و بی‌ارتباط به روح و سمت‌گیری او مشاهده می‌کند، شهید بهشتی مایل نبودند به آلمان بروند. ایشان را مجبور کردند، چون در آلمان کسی نبود و کسانی که مایل بودند یک روحانی در مصدر کار دانشجویان مسلمان باشد، تصادفاً یک روحانی متجدد با معلومات و شجاعتی که در زمینه مسائل مبتلا به آنان مورد نیاز بود، یافته بودند و به شخصیت آقای بهشتی توجه داشتند. فراموش نشود که قبل از آن نیز مسافرت به خارج در زمینه کاری ایشان بود. مثلاً ایشان در سال ۱۳۳۷ قصد مسافرت به ژاپن را داشتند. مسافرت تبلیغی که البته ممکن نشد، لکن این کار به مخیله دیگران نیز خطور نمی‌کرد، ولی ایشان به عنوان تبلیغ قصد این کار را داشتند که بعدها اینکار را به شهید باهنر محول کردند و ایشان رفتند. در سال ۴۲ یا ۴۳ ایشان قصد سفر به آلمان را داشتند لیکن گفتند رفتن من منوط به درخواست بعضی از روحانیون برجسته از قبیل آقای میلانی و دیگران است، زیرا کسانی که قبل از آقای بهشتی درخواست کرده بودند که به آلمان بروند تجار مسلمانی بودند که با مسجد هامبورگ در ارتباط بودند، از جمله آقای حاج حسین آقای اخوان بودند که تا آخر هم از دوستان و علاقمندان ایشان بودند ولی آقای بهشتی رفتن به خارج را منوط کردند به درخواست

در تعبد ایشان باید به طرح لایحه قصاص در آن شرایط حساس سیاسی استناد کنیم که چگونه در جو مسموم سیاسی آن موقع و در حالی که شخص ایشان در مظان اتهام و شایعات ساخته دشمنان بودند، برای اجرای دقیق احکام اسلامی، لایحه قصاص را مطرح کردند و بزرگمنشانه از همه مخالفین خواستند که آزادانه از این لایحه انتقاد کنند و اشکالاتشان را بگویند



روحانیون و علمای برجسته آن زمان از جمله آقای میلانی که ایشان هم درخواست کردند و آقای بهشتی عازم آلمان شدند. در مدت پنج سالی که ایشان در آلمان بودند، حرکتها و سخنرانیهای ایشان مبین ادامه دادن همان نوع خط مبارزاتی بود که در ایران داشتند. هنگامی که به ایران بازگشتند یکی از چهره‌های مبارز تحلیل می‌کرد که آقای بهشتی در حالی به ایران بازگشتند که باید ایشان را می‌گرفتند و بر این تحلیل هم شک نداشتیم، به دلیل اینکه برخورد آقای بهشتی با مسائل رژیم در آلمان برخوردی بود که وقتی به ایران برمی‌گشتند رژیم نمی‌بایست ایشان را به حال خود واگذارد و تحلیل می‌کرد که معلوم شد که چرا رژیم اقدام به دستگیری آقای بهشتی

نکرد زیرا می‌خواست شخصیت وی را مشوه جلوه دهد زیرا اگر وی را دستگیر می‌کردند از او یک قهرمان و یک شخصیت مبارز می‌ساختند و همین طور هم شد زیرا بعد از آن شروع کردند به جوسازی علیه ایشان و این ثابت می‌کند که جهت‌گیریهای آقای بهشتی در زمینه مسائل روز، در نزد دوستان و دشمنان قابل درک بود و ما به راحتی می‌فهمیم که آقای بهشتی یک تنه به مبارزه برخاسته و این مسئله را رژیم نیز درک کرده بود و از جهت این با تمام قوا با او به مبارزه برخاسته و سعی در مشوه جلوه دادن چهره وی می‌کرد که متأسفانه در این راه موفق هم شد و به همین دلیل آقای بهشتی تا شروع مبارزات مردم در نزد عامه شناخته شده نبودند. اینکه می‌گویم رژیم در این مورد موفق شد یک دلیلش این است که آقای بهشتی بعد از مراجعت از آلمان کسی نبودند که قرار باشد یک گوشه‌ای در کانون توحید بنشینند و کارهای تحقیقی بکنند ایشان می‌بایست به محض ورود به ایران محور روحانیت قرار می‌گرفتند. البته در سالهای بعد از آن ایشان تنها نبودند و از جمله دوستان می‌توان مرحوم مطهری، باهنر و مفتاح را نام برد که در این راه همراه آقای بهشتی بودند که به واسطه این چهره‌ها نیز آقای بهشتی شناخته شدند.

من یادم هست روز تاسوعا که راهپیمایی بود، ما شبش با آقای بهشتی تلفنی صحبت می‌کردیم. ایشان از مشهد سؤال کردند و من گفتم که خیلی عالی بود، خیلی جالب بود و بعد، من از ایشان سؤال کردم ایشان هم از جمعیت عظیمی که آمده بودند خیلی تعریف کردند و گفتند جای شما خالی بود و من سخنرانی کردم و توضیح دادم که اینطور گفتم، آنطور گفتم. هر چه ایشان بیشتر می‌گفتند من بیشتر شاد می‌شدم، به خصوص که می‌دیدم حرفهای ایشان به گوش میلیونها نفر می‌رسد و ایشان مطرح می‌شوند و این امکان برای مردم فراهم شده است که حرفهای ایشان را بشنوند.

به موازات همین فعالیتهایی که بیان شد/ف ایشان کار دیگری را از همان سالهای ۴۰ و یا قبل از آن در حوزه شروع کردند و آن تأسیس مدرسه حقانی بود که در تربیت طلاب و فضایی که در حال حاضر بسیاری از مسئولیتهای انقلاب را به عهده دارند و خدمات شایانی را انجام داده‌اند و در پیشبرد این نهضت سهم بسزایی دارند، تأثیر داشت. چه ایشان در زمانی که خودشان در امور مدرسه حقانی نظارت





سیاسی آشنا شدند. بعد به قم آمدند و دنباله درشان را ادامه دادند، اما آن فکر سیاسی و جهت‌گیری سیاسی از ذهن ایشان نرفته بود. ایشان ناگهان در سالهای ۳۸ و ۳۹ در قم به این فکر می‌افتد که اگر بخواهیم مبارزه سیاسی بکنیم با چه هدفی باید باشد و به چه وسیله‌ای مبارزه صورت بگیرد؟ باید توجه کرد که اصولاً روح کارهای تحقیقاتی شهید بهشتی اینگونه بود. هدف تشکیل یک جامعه آرمانی و ایده‌آل بود، ولی آن جامعه را چه کسی می‌خواهد اداره کند و بگرداند. در این جا بود که شهید بهشتی متوجه نیاز یک نیروی انسانی کارآمد شد. اما اینکه با چه ابزار و هدایتی می‌خواهد حرکت کند، مسلم بود که با هدایت ایدئولوژی اسلامی و در اینجا بود که متوجه افکار اصولی و بنیانی اسلامی شد.

تحقیقات ایشان برای این بود که آن تفکر اصولی اسلامی بتواند مبارزه را از آغاز تا پیروزی هدایت کند و بعد از این پیروزی بنای نوین جامعه را پی‌ریزی کند. ایشان در فیشها و نوشته‌هایی که طی سالها تهیه کرده بودند، یکی از تحقیقاتشان حجت قرآن بود. شما ببینید یک مسلمان برای حجت قرآن که کار نمی‌کند، زیرا قرآن ثابت است، در حقیقت شهید بهشتی یک مبنای فکری عمیق اسلامی را از بنیان شروع به چیدن کرده بود. یعنی مبنا، چیدن و بنا کردن جامعه اسلامی از اولین سنگ با فکر عمیق اسلامی بود و مسلم بود که بنایی که با این طرز تفکر ساخته شود، خیلی منطقی و طبیعی خواهد بود. لذا شهید بهشتی از بنیاد شروع کرده بود. من کارهایی را که از ایشان در یادم هست می‌گویم.

اولین کاری را که دارم به یاد ایشان انجام دادند، (ممکن است افراد دیگر کارهای دیگری از ایشان به یاد داشته باشند) تأسیس مدرسه دین و دانش در قم بود. این مدرسه را ایشان با کمک بعضی از بزرگان قم بنا نهادند و خودشان هم رئیس آن شدند. یعنی رئیس یک دبیرستان. حالا شما فکر کنید که در آن موقع، یعنی سالهای ۳۷ و ۳۸ یک طلبه در قم رئیس یک دبیرستان شده است. این کار بسیار غیرمعمول بود. ایشان هم رئیس دبیرستان بود و هم دبیر زبان انگلیسی. یک طلبه قاعدتاً دبیر زبان انگلیسی نمی‌شود و این مسئله بسیار جالب بود. شهید بهشتی آدم بسیار عجیبی بودند و جا دارد که این مسائل در مورد اخلاقیات ایشان بحث شود که ایشان چه آدم سنت شکن و مستقلی بودند و همیشه با کارهای ناآشنا، آشنا می‌شدند.

من خیال می‌کنم که همکاران ایشان در آن مدرسه تفکرشان با آقای بهشتی فرق داشت. آنها فکر می‌کردند که بچه‌ها وقتی به مدارس دیگر می‌روند، فاسد می‌شوند و لذا تصمیم گرفتند مدرسه‌ای درست کنند که بچه‌ها فاسد نشوند.

آقای بهشتی فکر می‌کرد که بچه‌ها در مدارس دیگر، آن طور که باید درست نمی‌شوند و آن راهی که باید شروع شود با آنها شروع نمی‌شود، لذا باید مدرسه‌ای ساخت که بچه‌ها را آنطور که لازم است تربیت کند و راهی که باید شروع شود با آنها شروع شود. این همان فکری بود که آقای بهشتی را بعد از آنکه از آلمان برگشتند، به وزارت آموزش و پرورش کشاند و به فکر برنامه‌ریزی کتابهای درسی انداخت. این حاکی از این است که این آدم برای آنکه چند بچه را از چنگ معلم ناباب برهاند، مدرسه را درست نکرده بود، بلکه مدرسه حلقه‌ای از یک سلسله تفکر بنیادی در امر تربیت و آموزش بود. کار دومی که می‌توانم از شهید بهشتی ذکر کنم، کلاسی بود که ایشان تشکیل داد. حدود سالهای ۴۰ و ۴۱ ایشان در قم کلاسی درست کرد و از سی نفر دعوت کرد که به این کلاس بروند و درسهای جدید از جمله زبان خارجی و مقداری هم علوم را فرا گیرند. ترکیب این سی نفر را بگویم که من بودم، آقای رفسنجانی بود، مرحوم ربانی شیرازی بود، آقای مصباح یزدی بود و خیلیهای دیگر.

شهید بهشتی این کلاسها را درست کردند و از سی نفر دعوت کردند. ایشان در همان جلسه اول گفتند که ما فکر می‌کنیم که آقایان احتیاج دارند که حداقل یک زبان خارجی را بیاموزند. به علاوه در کنار این درس، یک ساعت دیگری هم برایتان می‌گذاریم که مسائل علمی امروز را یاد بگیرید. این حرکت نوینی بود. البته من چند جلسه‌ای بیشتر شرکت نکردم و زیاد برای من جاذبه نداشت، چون در آن حد بلد بودم، اما بعضی از برادران در همان کلاس به طور اصولی زبان

اگر تألیفات فقهی هم داشته باشند، به شناساندن شخصیت ایشان کمک خواهد کرد. به نظر بنده این راه موفق خواهد بود. همانطور که در قسمتی از فرمایشاتتان مطرح فرمودید، شهید بهشتی از مایه‌های علمی خود در سالهای بعد از قیام سال ۱۳۴۲ برای مبارزه بنیادی جهت تحول جامعه و رشد دادن افکار و پرورش افراد مبارز سود بردند. ایشان از این زمان به بعد، خدمات خیلی بزرگی به نهضت اسلامی ما کردند و یکی از افراد بسیار مؤثر در شکل گرفتن مبارزات بودند و اتفاقاً در این دوران متأسفانه شخصیت شهید بهشتی شناخته شده نیست. چون جنابعالی در طول مبارزات و قبل از آن، شناسایی و ارتباط مستقیم با ایشان داشته‌اید، لطفاً در این مورد هم توضیح بفرمایید.

این بعدا که ذکر کردید، بعد مهمی از ابعاد مختلف شخصیت شهید بهشتی است و باید بیان شود. قبل از آنکه به تلاش و فعالیت ایشان در زمینه‌های بنیانی و فرهنگی و علمی که گفتید اشاره کنم، نکته‌ای را باید بگویم و آن این است که این گونه فعالیتها با دوییت و با دو نوع

آقای بهشتی همیشه افکار بلندمدتی داشتند. مثلاً وقتی مسئولیت دستگاه قضایی را به عهده گرفتند، بعد از چند ماهی از ایشان پرسیدم، «بالاخره چه شد و چه کردید؟» آقای بهشتی شرح دادند که چطور حرکت کرده و پیش رفته‌اند. من در آن موقع احساس کردم که ذهن پویا و برنامه‌ریزی برای آینده که از خصوصیات ایشان بود، در این مسئولیت خطیر نیز اعمال شده است



سمت‌گیری انجام می‌گیرند. یکی این است که یک نفر به کار تحقیقی علاقه دارد و فکر می‌کند که مثلاً مباحث تحقیقی اسلامی را تحقیق کند و یا بنویسد، در این صورت شروع می‌کند مثلاً در زمینه مسائل اقتصادی اسلام، مسائل اخلاقی اسلام، در زمینه قرآن و در زمینه‌های مختلف تحقیق می‌کند و یا می‌نویسد. انگیزه او در این کار صرفاً علاقه و اعتقاد به این نوع کار است و فکر می‌کند که این کار حقیقتی را آشکار خواهد کرد. ما از اینگونه محققین، هم در قم و هم در سایر حوزه‌ها و شهرستانها داشته ایم و داریم و ارزش و ارج هم دارند. مرحوم شهید بهشتی اینطور نبود. ایشان اهل کار تحقیقاتی بود، منتی سمت کار تحقیقی اش سمت مبارزه‌ای و انقلابی بود، به این معنا که ایشان آدمی بود که از دوران نهضت ملی وارد مبارزه شده بود، یعنی از سنین جوانی و حتی نوجوانی و از سالهای ۲۷، ۲۸. اینطور که خودشان نقل می‌کردند وارد میدان مبارزه و با انگیزه‌های و حرکتیهای

کتب فقهی مطالعه می‌کنند نداشتند و به قول ما طلبه‌ها نسبت به فقه تارک بودند، در عین حال همیشه حاذق و مسلط به کلیات مسائل بودند و فکر روشن و باز ایشان کار خویش را می‌کرد و راهگشایی می‌نمود.

در زمینه فلسفه هم این جور بود. در سال اول یا دوم بود که من اطلاع پیدا کردم مرحوم طباطبایی جلساتی در شبهای پنج‌شنبه و جمعه دارند و عدای از فضلا در آن شرکت می‌کنند. علامه، مباحث فلسفی را در آن جلسه در سطح پایینی مطرح می‌کردند. این همان جلسه‌ای بود که به تدوین کتب اصول فلسفه منتهی شد.

این موضوع مربوط به سال ۳۹ سال که بنده در آن جلسات شرکت می‌کردم. در آن سالها تصادفاً با آن جلسه ارتباط پیدا کردم و چند جلسه‌ای هم شرکت کردم. بعدها البته مدت چند ماه به آن جلسه می‌رفتم، اما در آغاز ورودم به قم تصادفاً با این جلسه مرتبط شدم. در آن جلسه کسی که حرف می‌زد و با استاد بحث می‌کرد. یعنی در آن جلسه که چهره‌های خوب و فاضل امروز که می‌شناسیم و به فلسفه معروفند شرکت داشتند، سخنگوی اول و اشکال‌کننده اول، آقای بهشتی بود. به قول ما طلبه‌ها مستشکلین غالباً فضای برتر و صاحبان ذهنهای فعال بودند و آقای بهشتی بیشترین اشکال را می‌کرد و بیشترین حرف را می‌زد و با استاد بحث می‌کرد، مرحوم بهشتی بود. استاد هم به ایشان کمال اهتمام و توجه را داشتند. بعدها هم در مباحث فلسفی کاملاً آشکار بود که مرحوم بهشتی چهره برجسته‌ای است. منتی در طول سالهای بعد از ۴۲ و فعالیتهای گوناگون، کارهای فقهی و فلسفی و به اصطلاح حوزه‌ای و علمی ایشان تحت‌الشعاع کارهای بنیانی و عمیقی قرار گرفت که ایشان در پیش گرفته بودند. به هر حال ایشان در علوم فقهی و فلسفی متبحر بودند و در طول سالهای مبارزه به شیوه‌های دیگر و با استفاده از مایه‌هایی که از حوزه به دست آورده بودند، تبحر خود را نشان دادند. مطمئناً اگر ایشان در حوزه می‌ماندند، یکی از مراجع تقلید مسلم زمان می‌شدند.

به نظر جنابعالی چه شیوه‌هایی را می‌توان اتخاذ کرد که ابعاد مختلف شخصیت شهید بهشتی هر چه بیشتر به جامعه شناسانده شود؟ شهید بهشتی قاعدتاً نوشته‌های فقهی، علمی و فلسفی دارند، یعنی هیچ طلبه‌ای نیست که در دوران تحصیل خودش نوشته‌هایی نداشته باشد. اصولاً کارهای طلبگی با نوشتن همراه است. مطمئناً ایشان هم چنین نوشته‌هایی را دارند، به خصوص نوشته‌های فلسفی مربوط به همان جلساتی که اشاره شد. این جلسات در آن زمان که می‌گویم، یعنی سالهای ۳۷ و ۳۸، جلسات پرشوری بودند. علامه طباطبایی بحثهایی داشتند که پس از آن مباحثاتی که با هانری کرین شروع کردند. کسانی که به شکلی مستمر آن بحث‌ها شرکت داشته‌اند، مثلاً برادرانی مثل آقای جوادی آملی که در آن جلسات مرتباً حضور داشتند، می‌توانند مشخص سازند که موضوع آن بحث‌ها چه بوده است. اینها را باید در نوشته‌های شهید بهشتی پیدا کرد که قاعدتاً هم هست و آنها را در اختیار حوزه‌های علمیه بگذاریم و طلاب و فضلا بخوانند و مطمئناً چهره علمی ایشان به این شکل آشکار خواهد شد. همین طور هم مباحث فقهی ایشان. اصولاً یکی از کارها همین است.

که من این جور هستم یا نه، ایشان در این مورد بسیار با سعه صدر برخورد کردند و به دیگران نیز غیرمستقیم گوشزد نمودند که اگر خواهان فعالیت گروهی هستند باید توانایی حل شدن در جمع را نیز داشته باشند.

یکی دیگر از خصوصیات مدیریت جمعی این کار است و شهید بهشتی به اعتراف دوستان و دشمنان آدمی بسیار مبتکر بودند. در حقیقت ایشان مظهر ابتکار بودند و همیشه حرف و پیشنهاد نو داشتند و خیلی اوقات حرف و پیشنهاد ایشان محور بحث و فعالیت جمع می شد.

ویژگی خاصی که در این زمینه‌ها به ایشان کمک می کرد حلم ایشان بود. آقای بهشتی به معنای حقیقی کلمه حلیم بود. حلم را غالباً نمی توانند معنا کنند، اما معادل این واژه را می توان جنبه داشتن و ظرفیت نفسانی داشتن ذکر کرد. مرحوم بهشتی جنبه داشتن و از ظرفیت روحی فوق العاده‌ای برخوردار بودند و خیلی دیر برمی آشفتنند. اصولاً آقای بهشتی آدمی نبود که از میدان به در برود و در برابر اهانتها و توهینها حتی اندکی برآشفته شود. ممکن بود در یک جلسه‌ای حتی اهانت به او شود و بارها دیدیم که چنین هم شد. ایشان آدمی بود که این تحمل را داشت که اهانت را با بزرگواری گوش می داد و در آخر با استدلال و توجیه به اهانت پاسخ می داد. آدمهایی که این ظرفیت انسانی را ندارند، برای کارهای مدیریتی مناسب نیستند. ظرفیت نفسانی شهید بهشتی فقط در مقابل اهانت‌ها نبود، بلکه ایشان در مقابل ستایش و تمجید هم حلیم بودند و خود را کم نمی کردند. طوفانی که از تمجید به وجود آید کمتر از طوفان ناشی از اهانت نیست، بلکه از آن نیز غرق کننده تر است. حلم و ظرفیت نفسانی آقای بهشتی بدینگونه بود. با این خصوصیات اخلاقی، طبیعی است که آدمی می تواند اهانت به خود و انتقادات طرف مقابل را تحمل کند.

یکی دیگر از خصوصیات ایشان اتکا به نفس بود. من کمتر کسی را دیده‌ام که مثل آقای بهشتی به خودش متکی باشد. البته این ویژگی را من ناشی از محیط خانوادگی ایشان می دانم، چون محیط خانوادگی ایشان طوری نبود که آقای بهشتی در دوران کودکی احساس ضعف و عجز و خودکم بینی کرده باشد. اگر مثلاً چنانچه به ایشان می گفتند که شما را برای ریاست کل دنیا در نظر گرفته ایم، هیچ احساس نمی کردند که کوچک تر از این هستند. ممکن بود بگویند وقت ندارم، ولی هیچ وقت احساس ضعف نمی کردند و آماده بودند با هر نوع مشکلی روبه رو شوند و آن را دفع کنند. این آدم مسلماً مدیر خوبی می تواند باشد.

یکی از خصوصیات دیگر آقای بهشتی عقل ایشان بود، یعنی حقیقتاً عاقل بودند. هیچ موردی که بتوان به عنوان کم هوشی و ساده لوحی تعبیر کردند در ایشان نبود. آدمی عاقل، متین و منطقی و هوشیار بودند و با مسائل با دقت کامل و ظریف برخورد می کردند. بسیار سریع الانتقال بودند. ویژگی خاص ایشان به کارگیری عقل، سرعت و دقت جمع بندی مسائل بود. گاهی دو حرف ضد هم را که مطرح می شد به نوعی جمع بندی می کرد و دو طرف را راضی می نمودند. آن وقتهایی که من با این گونه موارد دائماً برخورد داشتم، در شورای انقلاب، در مجلس خبرگان، در جلسات حزب و در همه جلسات دیگر، یک بار به ذهنم رسید و به آقای بهشتی هم گفتم که اجتهاد یعنی همین قدرت جمع بندی. اجتهاد یعنی قدرت جمع بندی بین ادله و دلائل مختلف. در آن موقع من متوجه شدم که آقای بهشتی واقعاً یک مجتهد است.

مرحوم بهشتی همچنین بسیار محاسبه گر بودند، یعنی جریانات را به تصادفات و اتفاقات واگذار نمی کردند که البته گاهی اوقات حسابها درست و گاهی غلط بود. شما ببینید که برخورد ایشان با انحرافات بنی صدر چگونه حساب شده بود. سخنرانی روز تاسوعای ایشان کاملاً حساب شده بود. وقتی من این سخنرانی را شنیدم، متوجه شدم که آقای بهشتی هر چه را که می توانستند در آن روز بگویند گفته اند و حساب همه جملات و کلمات را داشته اند. همین برخورد حساب شده بود که بنی صدر را سرنگون کرد. بنی صدر یک تبلیغاتی غربی و چیره دستی بود که به جز با مبارزه حساب شده نمی شد او را بیرون انداخت. البته بنی صدر را امام با اشاره سرانگشتان بیرون انداختند،

شهادت آقای بهشتی واقعاً مکمل شخصیت ایشان بود و مرگ طبیعی مسلماً برای ایشان ناچیز بود. وقتی آقای بهشتی زنده بودند از همه توان و ظرفیت خودشان برای اعتلای اسلام استفاده کردند و شهادتشان هم به همینگونه برای اعتلای اسلام مؤثر بود



ولی این سرانگشتان که به عظمت کوه بود، به این آسانی‌ها حرکت نمی کرد. مقدماتی می خواست و آن مقدمات همین برخورد حساب شده‌ای بود که آقای بهشتی داشت.

آقای بهشتی هیچ وقت خسته نمی شدند. ایشان همیشه مورد مشورت افراد مختلف قرار می گرفتند، به علاوه مسئولیتهای مختلفی، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب داشتند. مسلم است آدمی که مورد اعتماد افراد باشد و مورد مشورت افراد قرار بگیرد و به کارهای جاری هم بپردازد، لازم است که نیروهای فراوانی صرف کند و طبعاً خیلی زود خسته می شود، اما شهید بهشتی هیچوقت خسته نمی شدند. در مدرسه رفاه در صندوقهای قرض الحسنه، دفتر نشر، چاپ کتب مختلف و یا با ما همکاری داشتند، با دوستان مؤتلفه همکاری داشتند، امور اقتصادی سازمانهای اسلامی و حل و فصل اختلافات و بسیاری از کارهای دیگر از جمله اشتغالات ذهنی و جسمی ایشان بود، ولی با وجود این هیچ وقت کسی ندید که آقای بهشتی از خستگی گله کند. به طور کلی آقای بهشتی فردی اعجاب انگیز بودند و توانایی‌های وافر داشتند.

شهید بهشتی مجموعه‌ای از خصلتهای پسندیده و نیک بود و من شخصاً تا به حال فردی مثل آقای بهشتی در گذشته و در حال ندیده‌ام، شهادت آقای بهشتی واقعاً مکمل شخصیت ایشان بود و مرگ طبیعی مسلماً برای ایشان ناچیز بود. وقتی آقای بهشتی زنده



بودند از همه توان و ظرفیت خودشان برای اعتلای اسلام استفاده کردند و شهادتشان هم به همینگونه برای اعتلای اسلام مؤثر بود. البته ما از شهادت ایشان بسیار متأسف شدیم و ایشان را در زمانی که ما بیشترین احتیاج را به وجودشان داشتیم، از ما گرفتند، ولی مرگ حماسی آقای بهشتی مسلماً خسروانی برای عالم اسلام نخواهد بود زیرا گوهر گرانبه‌ای بود که در راه اسلام خرج شد و هرگز کم و تلف نشد. اگر بالاتر بگوییم شخصیت و حیثیت آقای بهشتی در پیشگاه الهی برای انقلاب ما ذخیره شد و ما می توانیم برای همیشه بگوییم که چنین فردی داشته ایم و انقلاب ما با وجود چنین انسانهایی شکل گرفته است.

به عنوان حسن ختام اگر ممکن است خطرات خود را که مربوط به بعد از هفتم تیر است بیان کنید. در آن لحظات که شما خودتان ترور شده و مجروح بودید، چه احساس و فکری داشتید؟

من اولین چیزی که به یاد دارم این است که در بیمارستان از آقای هاشمی پرسیدم که آقای بهشتی اینجا نیامده؟ آقای هاشمی در جواب گفتند که ایشان آمدند، ولی شما خواب بودید و رفتند. خیلی دلم می خواست که آقای بهشتی پیش من بود. خیلی از دوستان به دیدن من آمدند، ولی آقای بهشتی نیامد. من پیش خودم گفتم حتماً خیلی کار دارند و نرسیده‌اند که بیایند، ولی دائم در انتظار بودم که ایشان بیایند. در آن حالت، روزنامه‌ها و رادیو را در دسترس من قرار نمی دادند، شب اول با دوام بود و در همان حالی که بین خواب و بیداری بودم، یکی از اطباء که بالای سرم بود، سرش را نزدیک گوش من آورد و گفت، «من باید یک حقیقتی را برای شما بگویم و آن این است که در دفتر حزب انفجار رخ داده.» من اصلاً حساس نبودم، یعنی در حال نیمه بیهوشی بودم، به همین دلیل نه نگران شدم و نه قضیه به طور کلی برایم قابل درک بود. تا اینکه بعد از مدتی اصرار کردم که روزنامه و رادیو برایم بیاورند. روز هشتم و یا نهم مجروح شدن من بود که یک روز عصر آقای هاشمی و حاج احمد آقا پیش من آمدند و در کنار من نشستند و دکتري که معالجم من بود وارد اتاق شد، به من گفت اگر شما اجازه می دهید درخواست شما برای روزنامه و رادیو را به آقایان بگویم. دکتر معالجم قضیه درخواست من را به آنها گفت. آقای هاشمی به من گفتند که چه اصراری برای خواندن روزنامه داری؟ گفتم من از هیچ جا خبر ندارم و تنها مانده‌ام. گفت حالا خیال می کنی که بیرون خبرهای خوشی هست و تو اینجا ناراحتی. بعد یک مقداری از وقایع سی خرداد و جریانات بعد از آن و کشتارهایی که منافقین به راه انداخته بودند، گفت.

آقای هاشمی در میان صحبتهايش گفت، «شما از انفجار حزب، مطلع شدید؟» من یکبار صحبتهای آن پزشک به یاد آمد. گفتم، «حزب منفجر شده؟ چه اتفاقی افتاده؟» گفتند، «بعضی از دوستان زخمی شدند و بعضی هم به شهادت رسیدند.» فوراً نگران شدم و پرسیدم، «آقای بهشتی چی؟» گفتند، «آقای بهشتی هم مجروح شده.» با شنیدن این حرف گریه‌ام گرفت. پرسیدم، «جراحتشان در چه حدی است؟ مثل من هستند یا بهتر یا بدتر از من.» می خواستم حدود جراحتشان را بدانم. گفتند، «جراحتشان در حدود شماسه.» من خیلی نگران شدم. بعد از این صحبتها، آقای هاشمی و حاج احمد آقا خداحافظی کردند و رفتند. وقتی آنها رفتند من احتمال دادم که آقای هاشمی یک چیزی را از من پنهان کرده است. یکی از اطرافیان را صدا کردم و به اصطلاح یکدستی زدم و راجع به حال آقای بهشتی جويا شدم. او گفت در همان لحظات اولیه انفجار حزب آقای بهشتی به شهادت رسیده است. با شنیدن این حرف فوق العاده ناراحت شدم. این حادثه برای من خیلی سخت و سنگین بود چون جدای از ارتباطات کاری و سیاسی و علمی که با شهید بهشتی داشتم، یک ارتباط عاطفی نیز بین ما وجود داشت. در حقیقت لطافتی در وجود ایشان بود که همه را جذب می کرد. خشونت، بدی و بدخواهی در وجودشان نبود. کسی را نمی رنجاندند و بسیار مهربان بودند. واقعاً آقای بهشتی یک شخصیت کم نظیر و یک سرمایه بودند. خداوند ان شاء الله از امت اسلام قبول کند این قربانی عزیز را که در راه هدفشان دادند. یقیناً حرکت و تداوم انقلاب اسلامی به این خونها بستگی دارد.



پدرم می‌رفتم که او را با موتور گازی اش دیدم، سلام و علیک و بعد من یاد حرف آقای بهشتی افتادم. پرسیدم این قضیه صحت دارد؟ گفتند، «بله.» و بعد پرسیدند که، «حالا من همچنان به اینها اسلحه بدهم؟» که من گفتم، «نه، اگر اینطور است که قطعاً نه.» مقصود، اطلاعات شهید بهشتی ناشی از ارتباطی بود که ایشان با گروه‌های چریکی داشتند.

یکی از خصوصیات شهید بهشتی این بود که همیشه جلوتر از زمان حرکت می‌کردند. نوآوری داشتند و حرف‌های تازه‌ای داشتند که خیلی‌ها نمی‌توانستند درک و تحمل کنند و به تعبیر شما سنت‌شکن بودند. در این زمینه هم اگر مطلبی در ذهن دارید بفرمایید. مرحوم آقای بهشتی ساخته محیط خویش نبود، یعنی آن محیط، مثل آقای بهشتی درست نمی‌کرد. ایشان ساخته عوامل دیگری خارج از محیط نیز بودند. از جمله خصوصیات ایشان، فکرش و قدرت درکش بود که جزو ذاتیات او بود. او هوشیارانه شخصیت خودش را کامل کرده بود. بنابراین نمی‌توان مشخص کرد که طلبه‌ها به چه نحو حرکت کنند که مثل آقای بهشتی شوند. لکن این را باید بگویم که شرایطی که آقای بهشتی داشتند، دیگر امروز آن شرایط نیست. امروز خوشبختانه شرایط همان چیزی است که امثال آقای بهشتی می‌خواستند باشد.

از خصوصیات بارز آقای بهشتی که می‌توان جزو خصوصیات ذاتی ایشان به حساب آورد، شجاعت ایشان بود. ایشان آدم شجاعی بود که از برخورد واهمه نداشت و با عوامل نادرستی که در روحانیت آن

آقای بهشتی آدمی نبود که از میدان به در برود و در برابر اهانتها و توهینها حتی اندکی برآشفته شود. ممکن بود در یک جلسه‌ای حتی اهانت به او شود و بارها دیدیم که چنین هم شد. ایشان آدمی بود که این تحمل را داشت که اهانت را با بزرگواری گوش می‌داد و در آخر با استدلال و توجیه به اهانت پاسخ می‌داد. آدمهایی که این ظرفیت انسانی را ندارند، برای کارهای مدیریتی مناسب نیستند

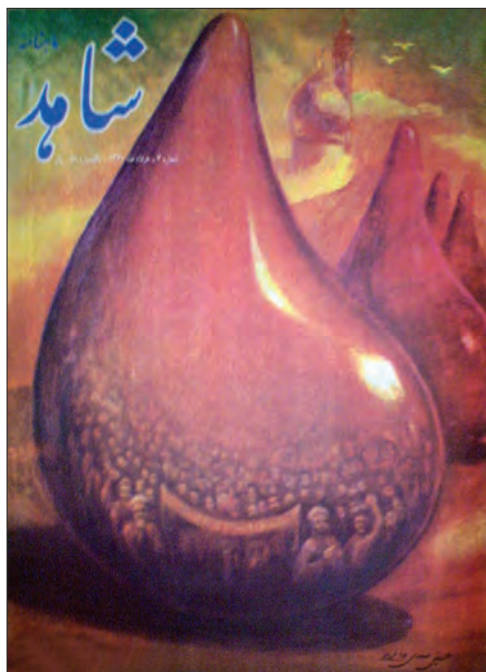


زمان بود و جزو سنت نیز شده بود، برخورد می‌کرد. البته سنت شکن به معنای رایج آن نبود، چون سنت شکنی یک ارزش نیست که بگویم فلان آدم سنت شکن است. در حقیقت ارزش این روحیه شهید بهشتی در آن بود که او شجاعت برخورد با بدیها و کجیها را داشت، اگر چه در میان سنتها بود. این خصلت بالارزش را آقای بهشتی داشت نه اینکه به معنای رایج سنت شکنی قصد داشت همه سنت‌ها را از بین ببرد. یک نمونه از این روحیه را ذکر می‌کنم تا شخصیت آقای بهشتی بیشتر شناخته شود. سیمای ظاهری ایشان یعنی عمامه، محاسن و هیئت‌شان خصوصیات ویژه‌ای داشت. در آن روزها محاسن ایشان خیلی کوتاه و عمامه‌شان خیلی کوچک بود. این در حالی بود که اغلب فضلاء همطراز ایشان اینطور نبودند، یعنی سنت رایج اینگونه بود که کسانی که در شأن علمی و فقهی ایشان بودند، ظاهری اینگونه نداشتند. وقتی تشخیص می‌دادند کاری لازم است انجام می‌دادند. مثلاً اگر لازم بود که پیش‌نماز مسجدی باشند، مطمئناً این کار را انجام می‌دادند و همه وظایف پیش‌نمازی مسجد را به عهده می‌گرفتند. یکی از خصلت‌های مهم دیگر ایشان این بود که به روزمرگی سرگرم نمی‌شدند. این خصلت از خصوصیات آدم‌های بزرگ دنیا است. آقای بهشتی همیشه افکار بلندمدتی داشتند. مثلاً وقتی مسئولیت دستگاه قضایی را به عهده گرفتند، بعد از چند ماهی از ایشان پرسیدم، «بالاخره چه شد و چه کردید؟» آقای بهشتی شرح دادند که چطور حرکت کرده و پیش رفته‌اند. من در آن موقع احساس کردم که ذهن پویا و برنامه‌ریزی برای آینده که از خصوصیات ایشان بود، در این مسئولیت خطیر نیز اعمال شده است. به نظر من اگر در حال حاضر طلبه‌ها و فضلاء و شخصیتها و عناصر سیاسی بخواهند موفقیت‌هایی را که شهید بهشتی به دست آوردند، حاصل کنند باید این خصوصیت ایشان را کسب کنند. یعنی آینده‌نگر و دوراندیش باشند و مسائل را به صورت کلان ببینند، نه اینکه با مسائل به صورت روزانه و جدی برخورد کنند. یکی دیگر از چیزهایی که اصلاً کسی حدس نمی‌زدند در روحیه شهید بهشتی به میزان بسیار زیاد وجود داشته باشد، تعبد ایشان بود. نماز خواندنشان یک نماز خواندن متعبدانه بود. در برخورد‌های دینی آدمی بودند که واقعاً معلوم بود قصد دارند مو به مو احکام اسلامی را رعایت کنند. در تعبد ایشان باید به طرح لایحه قصاص در آن شرایط حساس سیاسی استناد کنیم که چگونه در جو مسموم سیاسی آن موقع و در حالی که شخص ایشان در مظان اتهام و شایعات ساخته دشمنان بودند، برای اجرای دقیق احکام اسلامی، لایحه قصاص را مطرح کردند و بزرگمنشانه از همه مخالفین خواستند که آزادانه از این لایحه انتقاد کنند و اشکالاتشان را بگویند. یکی از خصوصیات اخلاقی شهید بهشتی، تشویق و ترغیب همه اطرافیان و دوستانشان به انجام فعالیت‌های گروهی بود. ایشان همچنین بسیار آزاداندیش بودند و در برخورد با انتقادات و آرای دیگران، همیشه رعایت اصول آزادی را می‌کردند. شما که در جریان فعالیت‌های گروهی ایشان قرار داشتید و همراه ایشان با مخالفین و منتقدین روبه‌رو می‌شدید، در این مورد توضیح دهید. این سؤال کاملاً به جاست و لازم است که ما شخصیت شهید بهشتی را از این بعد تحلیل کنیم. شاید بتوانم بگویم که ایشان همه ویژگی‌های مدیریت گروه را داشت. آن کسی می‌تواند یک مدیر خوب برای فعالیت‌های دسته‌جمعی باشد که خصلت‌های کار گروهی هم در او باشد. اولاً در مورد خصلت‌های کار دسته‌جمعی باید بگویم که یکی از بارزترین این خصلت‌ها این است که انسان بتواند از عقیده خودش در مقابل عقیده جمع صرف نظر کند، یعنی تشخیص جمع را بر تشخیص خودش ترجیح بدهد.

آقای بهشتی اینگونه بودند. ایشان آدمی بود که در همه مسائل تقریباً صاحب‌نظر بود. البته نمی‌گویم که همه نظرهای ایشان در همه مسائل نظرات صدرصد درستی بودند، اما بالاخره آدمی صاحب فکر و نظر بودند. با وجود آنکه در اغلب مسائل صاحب‌نظر بودند بسیاری از اوقات پیش می‌آمد که نظر جمع را می‌پذیرفتند. در اولین جلسه‌ای که ما در مشهد درباره مسائل مربوط به تجمع و تشکل با هم داشتیم، قرار بر این شد که اسامی را یادداشت کنیم. شهید بهشتی گفتند کسی را انتخاب کنیم که حاضر باشد که خیلی راحت در جمع حل شود و نظر گروه را بپذیرد و اسم بنده را همینجوری ننویسد و بسنجید

مستقیم داشتند و چه در زمانی که در آلمان بودند و از طریق دوستان مدرسه را اداره می‌کردند، این اقدام یکی از ابعاد مهم مبارزات بنیادی ایشان با بهره‌گیری از همان پایه‌های علمی بود.

بله، آدم اگر فکر کند خیلی از اینها یادش می‌آید. یک چیزی را خوب است که من در اینجا بگویم. در سالهای ۵۴ و ۵۵ بود که کوشش ما بیشتر حول تشکیل اجتماعات و ایجاد هماهنگی بین فعالیتهای مبارزینی دور می‌زد که در شهرستانهای مختلف بودند. هنگامی که این مسئله را با آقای بهشتی در میان گذاشتم، از ایشان خواستم که ریاست این اجتماعات را نیز ایشان به عهده بگیرند که این منتهی به جلساتی شد که بعدها در مشهد و شهرهای دیگر بر سر هماهنگی و تجمع نیروهای مبارز صورت گرفت و این درخواست از شناختی که ما نسبت به ایشان و فعالیت‌های ایشان داشتیم، نشأت می‌گرفت. اینکه بعضی می‌گویند ایشان مبارزه نکردند فکر اشتباهی است، اما مبارزه ایشان با مبارزه‌ای که سایر چهره‌های مبارز شناخته شده داشتند فرق می‌کرد، یعنی ایشان در فاز دیگری مبارزه می‌کردند. حدود سال ۵۴ که ایشان دستگیر شده بودند، می‌فرمودند، من فکر کردم که ساواک با دست پر به خانه ما آمده، بعد دیدم که نه، الحمدالله از همه چیز بی‌اطلاع است. یعنی یک مشکلی که دستگاه در مورد ایشان داشت این بود که نمی‌دانست به چه جرم مشخصی ایشان را بگیرد، ایشان فرمودند، «من تعجب کردم از بی‌اطلاعی ساواک نسبت به خود.» یعنی سنخ فعالیت‌های ایشان به نحوی بود که هیچ نشانه‌ای بر جا نمی‌گذاشتند و رژیم هیچ بهانه‌ای نمی‌توانست بگیرد. بله، حتی من یادم هست که در سالهای ۵۱ و ۵۲ عده‌ای از عناصر مبارزه چریکی به ایشان مراجعه و از ایشان استفاده‌های فکری، مالی و معنوی می‌کردند که طبعاً رژیم متوجه این مسئله نمی‌شد. در سال ۵۴ که من از زندان آزاد شدم، همان شب با آقای بهشتی تماس گرفتم. ایشان پرسیدند، «شما کجایی؟» و من گفتم، «آزاد شدم.» و این مسئله باعث تعجب ایشان شد، زیرا انتظار نداشتند من در آن موقع آزاد شوم. خود من هم انتظار نداشتم و گمان می‌کردم که سالها در زندان خواهم ماند. ایشان گفتند، «کی می‌آیی اینجا؟» گفتم، «همین الان.» جای دیگر ندارم بروم.» لباس هم نداشتم. مراد زمستان گرفته بودند و آن موقع اواخر تابستان بود. یک عبا زمستانی کلفت هم روی دوشم بود. با ریش تراشیده کوتاه، آقا محمدرضا یادشان هست. آن شب با آن وضعیت من به منزل آقای بهشتی رفتم. ایشان در آن شب خبر کمونیست شدن مجاهدین را به من دادند و گفتند که، «بله، همه چیز تمام شد.» گفتم، «شما از کجا می‌دانید؟ شاید اتهام باشد.» گفتند، «خیر، قطعی است.» وقتی ایشان این را می‌گفتند تازه این اتفاق افتاده بود و من که رفتم به مشهد، دو روزی نگذشته بود که مرحوم آقای سیدعلی اندرزگور را دیدم، داشتم به منزل



آغاز حرکت‌هایی بودند که برای تهیه نوشته‌هایی با زبان نو و برای نسل نو، اما با اندیشه عمیق و اصیل اسلامی و در پاسخ به سئوالات این نسل انجام می‌گرفت من مختصری در مکتب اسلام و بعد بیشتر در مکتب تشیع همکاری می‌کردم. در سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۸ دوره دکترای فلسفه و معقول را در دانشکده الهیات گذراندم، در حالی که در قم بودم و برای درس و کار به تهران می‌آمدم. در همان سال ۱۳۳۸ جلسات گفتار ماه در تهران شروع شد. این جلسات برای رساندن پیام اسلام به نسل جست‌وجوگر، با شیوه جدید بود که در هر ماه در کوچه قاین در منزل بزرگی برگزار می‌شد و در هر جلسه یک نفر سخنرانی می‌کرد و موضوع سخنرانی قبلاً تعیین می‌شد تا در مورد آن مطالعه بشود. این سخنرانیها روی نوار ضبط می‌شدند و بعد، آنها را به صورت جزوه و کتاب منتشر می‌کردند. از عمده آنها سه جلد کتاب گفتار ماه و یک جلد به نام گفتار عاشورا منتشر شد. در این جلسات باز هم مرحوم آیت‌الله مطهری و آیت‌الله طالقانی و آقایان دیگر شرکت داشتند و جلسات پایه‌ای خوبی بود. در حقیقت گامی بود در مسیری که بعدها در حسینیه ارشاد انجام گرفت و رشد پیدا کرد.

در سال ۱۳۳۹ ما ساخت به فکر سامان دادن به حوزه علمیه قم افتادیم و مدرسین حوزه، جلسات متعددی برای برنامه‌ریزی نظم حوزه و سازماندهی آن داشتند. در دو تا از این جلسات، بنده هم شرکت داشتم کار ما در یکی از این جلسات به ثمر رسید. در آن جلسه آقای ربانی شیرازی و مرحوم آقای شهید سعیدی و آقای مشکینی و خیلی دیگر از برادران شرکت داشتند. مادر طول مدت کوتاهی توانستیم یک طرح برنامه برای تحصیلات علوم اسلامی در مدت هفده سال در حوزه تهیه کنیم و این پایه‌ای شد برای تشکیل مدارس نمونه‌ای که نمونه معروفترش مدرسه حقانیه یا مدرسه منتظریه به نام مهدی منتظر سلام‌الله علیه است. حقانی سازنده آن ساختمان، مردی است که واقعاً عشق و علاقه و سرمایه و همه چیزش را روی ساختن این ساختمان گذاشت. خداوند او را به پاداش خیر مجازور دارد. به این ترتیب مدرسه حقانی تأسیس شد و این برنامه در آن جا اجرا شد. در این مدارس باز مقداری از وقت ما می‌گذشت و صرف می‌شد. در سال ۱۳۴۱، انقلاب اسلامی با رهبری امام و رهبری روحانیت و شرکت فعال روحانیت، نقطه عطفی در تلاشهای انقلابی مردم مسلمان ایران به وجود آورد. من نیز در این جریانها حضور داشتم تا این که در همان سالها ما در قم به مناسبت تقویت پیوند دانش آموز و دانشجو و طلبه به ایجاد کانون دانش آموزان قم دست زدیم و مسئولیت مستقیم این کار را برادر و همکار و دوست عزیزم مرحوم شهید دکتر مفتاح به عهده گرفتند. بسیار جلسات جالبی بود. در هر هفته یکی از ما سخنرانی می‌کردیم و دوستانی از تهران می‌آمدند و گاهی مرحوم مطهری و گاهی دیگران از مدرسین قم می‌آمدند. در یک مسجد طلبه و دانش آموز و دانشجو و فرهنگی همه دور هم می‌نشستند و این در حقیقت نمونه دیگری از تلاش برای پیوند دانشجو و روحانی بود و این بار در مورد مبارزات و رشد و گسترش به فرهنگ مبارزه و اسلام. این تلاشها و کوششها بر رژیم گران آمد و در زمستان سال ۴۲، مرا ناچار کردند که از قم خارج شوم و به تهران بیایم.

در سال ۴۲ به تهران آمدم و در ادامه کارهایم با گروههای مبارز از نزدیک رابطه برقرار کردم. با جمعیت هیئت‌های مؤتلفه رابطه فعال و سازمان یافته‌ای داشتم و در همین جمعیتها بود که به پیشنهاد شورای مرکزی، امام یک گروه چهار نفری به عنوان شورای فقهی و سیاسی تعیین کردند: مرحوم آقای مطهری، بنده، آقای انواری و آقای مولایی. این فعالیتها ادامه داشتند. در همان سالها به این فکر افتادیم که با دوستان، کتاب تعلیمات دینی مدارس را که امکانی برای تغییرش فراهم آمده بود، تغییر بدهیم. دور از دخالت دستگاههای جهنمی رژیم، در جلساتی توانستیم این کار را پایه‌گذاری کنیم. پایه برنامه جدید و کتابهای جدید تعلیمات دینی با همکاری آقای دکتر باهنر و آقای دکتر غفوری و آقای برقی و بعضی از دوستان، آقای رضی شیرازی که مدت کمی با ما همکاری داشتند و برخی دیگر مانند مرحوم آقای روزبه که نقش مؤثری داشتند، فراهم شد.

اگر اشتباه نکرده باشم، سال ۴۱ یا اوایل ۴۲، در جشن مبعثی که دانشجویان دانشگاه تهران در امیرآباد در سالن غذاخوری برگزار کرده بودند، از

در سال ۴۲ به تهران آمدم و در ادامه کارهایم با گروههای مبارز از نزدیک رابطه برقرار کردم. با جمعیت هیئت‌های مؤتلفه رابطه فعال و سازمان یافته‌ای داشتم و در همین جمعیتها بود که به پیشنهاد شورای مرکزی، امام یک گروه چهار نفری به عنوان شورای فقهی و سیاسی تعیین کردند: مرحوم آقای مطهری، بنده، آقای انواری و آقای مولایی



در سال ۱۳۳۱، دبیرستانی به نام دین و دانش با همکاری دوستان در قم تأسیس کردیم که مسئولیت اداره آن را به عهده داشتیم. در ضمن در حوزه هم تدریس می‌کردم و یک حرکت فرهنگی نو هم در آن جا به وجود آوردیم و رابطه‌ای هم با جوانهای دانشگاهی برقرار کردیم. پیوند میان دانشجو و طلبه و روحانی را پیوندی مبارک یافتیم و معتقد بودیم که این دو قشر آگاه و متعهد باید همیشه دوشادوش یکدیگر بر پایه اسلام اصیل و خالص شرکت کنند و در ضمن، در آن زمانها، فعالیتهای اسلام‌اصیل هم در حوزه شروع شده بود. مکتب اسلام، مکتب تشیع، اینها

کردیم. در اصفهان منظومه منطق و کلام را خوانده بودم که در قم ادامه ندادم، چون استاد فلسفه در آن موقع کم بود و من بیشتر به فقه و اصول و مطالعات گوناگون می‌پرداختم و تدریس می‌کردم. معمولاً در حوزه‌ها طلبه‌هایی که بتوانند تدریس کنند، هم تحصیل می‌کنند و هم تدریس. من هم در اصفهان و در قم تدریس می‌کردم. به قم که آمدم به مدرسه حجتیه رفتم. مدرسه‌ای بود که مرحوم آیت‌الله حجت تازه بنیانگزار کرده بودند. از سال ۱۳۲۵ در قم بودم و درس می‌خواندم. در آن سالها استادان آیت‌الله طباطبایی از تبریز به قم آمده بودند. در سال ۱۳۲۷ به فکر افتادم تحصیلات جدید را هم ادامه بدهم، بنابراین با گرفتن دیپلم ادبی به صورت متفرقه و آمدن به دانشکده معقول و منقول آن موقع که حالا الهیات و معارف اسلامی نام دارد، دوره لیسانس را در فاصله سالهای ۲۷ تا ۳۰ گذراندم. سال سوم به تهران آمدم، برای اینکه بیشتر در درسهای جدید استفاده کنم و هم زبان انگلیسی را این جا کامل تر کنم و با یک استاد خارجی که مسلط تر باشد، مقداری پیش ببرم. در سالهای ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ در تهران بودم و برای تأمین مخارجم تدریس می‌کردم و خودکفا بودم. هم کار می‌کردم و هم تحصیل. سال ۱۳۳۰ لیسانس شدم و برای ادامه تحصیل در دبیرستانها به قم بازگشتم. به عنوان دبیر زبان انگلیسی در دبیرستان حکیم نظامی قم مشغول شدم و آن موقع به طور متوسط روزی سه ساعت کافی بود که صرف تدریس کنم و بقیه وقت را صرف تحصیل می‌کردم. از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲، بیشتر به کار فلسفی پرداختم و نزد استاد علامه طباطبایی برای درس اسفار و شفا می‌رفتم. اسفار ملاصدرا و شفا ابن سینا را می‌خواندم و همچنین شبهای پنج‌شنبه و جمعه با عده‌ای از برادران از جمله مرحوم استاد مطهری و عده دیگری جلسات بحث گرم و پرشور و سازنده‌ای داشتیم. این جلسات، پنج سال طول کشید که ما حاصل آن به صورت کتاب روش رئالیسم تنظیم و منتشر شد. در طول این سالها فعالیت‌های تبلیغی و اجتماعی داشتیم. در سال ۱۳۲۶، یعنی یک سال بعد از ورود به قم با مرحوم آقای مطهری و عده‌ای از برادران، حدود هیجده نفر، برنامه‌ای را تنظیم کردیم که به دورترین روستاها برای تبلیغ برویم و دو سال این برنامه را اجرا کردیم. در ماه رمضان که هوا گرم بود، با هزینه خودمان برای تبلیغ می‌رفتیم. البته خودمان پول نداشتیم، مرحوم آیت‌الله بروجردی توسط امام خمینی که آن موقع با ایشان بودند نفری صد تومان در سال ۲۶ و نفری صد و پنجاه تومان در سال ۲۷ به عنوان هزینه سفر به ما دادند، چون قرار بود به هر روستایی می‌رویم، مهمان کسی نباشیم و در آن یک ماه خودمان خرج خوراکیان را بدهیم، بنابراین کرایه آمد و رفت و هزینه زندگی و یک ماه خرج سفر را با خودمان می‌بردیم. فعالیت‌های دیگری هم در داخل حوزه داشتیم که اینها مفصل است و نمی‌خواهم در این مجال به آنها اشاره کنم.

در سال ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ که تهران بودم، مقارن بود اوج مبارزات سیاسی اجتماعی نهضت ملی نفت به رهبری مرحوم آیت‌الله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق. من به عنوان یک جوان معمم مشتاق، در تظاهرات و اجتماعات و میتینگها شرکت می‌کردم. در سال ۱۳۳۱ در جریان ۳۰ تیر به اصفهان رفته بودم و در اعتراضات ۲۶ تا ۳۰ تیر شرکت داشتم و شاید اولین یا دومین سخنرانی اعصاب را که در ساختمان تلگرافخانه بود، به عهده من گذاشتند.

یادم هست که کار ملت ایران را در زمینه با نفت و استعمار انگلیس با کار ملت مصر و جمال عبدالناصر و مسئله کانال سوئز و انگلیس و فرانسه و اینها، مقایسه می‌کردم. در آن موقع موضوع سخنرانی اختطاری بود به توأم السلطنه و شاه و این که ملت ایران نمی‌تواند ببیند نهضت ملی اش در معرض مطامع استعمارگران باشد. به هر حال بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در یک جمعبدی به این نتیجه رسیدیم که در آن نهضت، ما کارهای ساخته شده کم داشتیم باز این مسئله مفصل است. بنابراین تصمیم گرفتیم که یک حرکت فرهنگی ایجاد کنیم و در زیر پوشش آن کار بسازیم و تصمیم گرفتیم که این حرکت، اصیل، اسلامی و پیشرفته باشد و زمینه‌ای برای ساخت جوانها گردد.



تصویر صفحات گفتگوی مجله شاهد با شهید بهشتی - شماره ۷ - خردادماه ۱۳۶۰



«بی تردید مستندترین منبع در بازشناسی حیات علمی و عملی شهید آیت‌الله بهشتی، روایتی است که وی در گفت و شنود ماهنامه شاهد در اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ بیان داشت. این گفت و شنود در شرایطی انجام گرفت که با افول نسبی امواج نیرومند ترور شخصیت شهید بهشتی، جامعه به بازشناسی شخصیت و پیشینه آن عزیز گرایشی محسوس یافته بود و آنچه در شاهد نشر یافت، در واقع پاسخی به این رویکرد تلقی می‌شد. از سوی دیگر شهید بهشتی نیز انجام این گفت و شنود را به سان فرصتی برای تقدیم احترام خویش به مکانت والای شهیدان و نیز خانواده‌های آنان غنیمت شمرد و ابتکار بنیاد شهید را در انتشار ماهنامه شاهد ستود. اینک با سپری شدن ربع قرن از آن خاطره‌شیرین و با پاسداشت آن، متن کامل اظهارات ایشان با اندکی ویرایش به شما تقدیم می‌کنیم.»

■ «شهید بهشتی در آئینه روایت خود» در گفت و شنود
با ماهنامه شاهد، اردیبهشت ۱۳۶۰

شور شگرف حق باوری ...

فرزند یک روحانی بود. نوجوان بسیار تیزهوشی بود و پهلوی من می‌نشست. او در کلاس دوم به جای اینکه به درس معلم گوش کند، کتاب عربی می‌خواند. پادم هست و اگر حافظه‌ام اشتباه نکند، او در آن موقع کتاب معالم الاصول را می‌خواند که در اصول فقه است. خوب اینها بیشتر در من شوق به وجود می‌آورد که تحصیلات را نیمه‌کاره رها کنم و بروم طلبه بشوم. به این ترتیب در سال ۱۳۲۱ تحصیلات دبیرستانی را رها کردم و برای ادامه تحصیل به مدرسه صدر اصفهان رفتم. از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵ در اصفهان ادبیات عرب، منطق کلام و سطح فقه و اصول را با سرعت خواندم که این سرعت و پیشرفت موجب شده بود که حوزه آنجا یا لطف فراوانی با من برخورد کند، به خصوص که پدر مادرم مرحوم حاج میرمحمدصادق مدرس خاتون آبادی از علمای برجسته بود و من یک ساله بودم که او فوت شد. به نظر اساتیدم که شاگردهای او بودند، من یادگاری بودم از استادشان. در طی این مدت تدریس هم می‌کردم. در سال ۱۳۲۴ از پدر و مادرم خواستم که اجازه بدهند شبها هم در حجره‌ای که در مدرسه داشتم بمانم و به تمام معنا طلبه‌شانه‌روزی باشم، چون از یک نظر، هم فاصله منزل تا مدرسه ۴۵ کیلومتری می‌شد و به این ترتیب هر روز مقداری از وقتم از بین می‌رفت و هم در خانه‌ای که بودیم پر جمعیت بود و من اتفاقی برای خود نداشتم و نمی‌توانستم به کارهایم بپردازم. البته در آن موقع فقط یک خواهر داشتم، ولی با عموها و مادر بزرگم همه در یک خانه زندگی می‌کردیم. به این ترتیب خانه ماشلوغ بود و اتفاق کم. سال ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ را در مدرسه گذراندم و اواخر دوره سطح بود که تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل به قم بروم. این را بگویم که در دبیرستان در سال اول و دوم زبان خارجی ما فرانسه بود و در آن دو سال، فرانسه خوانده بودم، ولی در محیط اجتماعی آن روز، آموزش زبان انگلیسی بیشتر بود و در سال آخر دبیرستان در اصفهان بودم که تصمیم گرفتم یک دوره زبان انگلیسی یاد بگیرم. یک دوره کامل «ریدر» خواندم و نزدیکی از منسوبین و آشنایانم که زبان انگلیسی را می‌دانست با انگلیسی آشنا شدم. در سال ۱۳۲۵ به قم آمدم. حدود شش ماه در قم بقیه سطح، مکاسب و کفایه را تکمیل کردم و از اول سال ۱۳۲۶ درس خارج را شروع کردم. برای درس خارج فقه و اصول، نزد استاد عزیزمان مرحوم آیت‌الله محقق داماد، همچنین استاد و مربی بزرگوارم و رهبرمان امام خمینی و بعد مرحوم آیت‌الله بروجردی و مدت کمی هم نزد مرحوم آیت‌الله محمدتقی خوانساری و مرحوم آیت‌الله حجت کوه‌کمره‌ای می‌رفتم. در آن شش ماهی که بقیه سطح را می‌خواندم، کفایه و مکاسب را هم مقداری نزد آیت‌الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی و مقداری از کفایه را نزد آیت‌الله داماد خواندم که بعد همان را به خارج تبدیل

من محمد حسینی بهشتی، در دوم آبان ۱۳۰۷ در شهر اصفهان، در محله لومبان متولد شدم. منطقه زندگی ما از مناطق بسیار قدیمی شهر است. خانواده‌ام یک خانواده روحانی است و پدرم روحانی بود. ایشان در هفته چند روز در شهر به کار و فعالیت می‌پرداخت و هفته‌ای یک شب به یکی از روستاهای نزدیک شهر برای امامت جماعت و کارهای مردم می‌رفت و سالی چند روز به یکی از روستاهای دور که نزدیک حسین آباد بود و به روستای دورتر از آنکه حسن آباد نام داشت، می‌رفت.

آمد و شد افرادی که از آن روستای دور به خانه ما می‌آمدند برایم بسیار خاطره‌انگیز است. پدرم وقتی به آن روستا می‌رفت، در منزل یک پنبه‌زن بسیار فقیر سکونت می‌کرد. آن پیرمرد اتفاقی داشت که پدرم در آن زندگی می‌کرد. نام پیرمرد جمشید بود و دارای محاسن سفید، بلند و باریک، چهره روستایی و نورانی بود. پدرم می‌گفت، «ما با جمشید نان و دوغی می‌خوریم و صفا می‌کنیم و من سفره ساده نان و دوغ این جمشید را به هر جلسه دیگری ترجیح می‌دهم.» جمشید هر سال دو بار از روستا به شهر و به خانه ما می‌آمد و من بسیار با او انس داشتم.

تحصیلاتم را در یک مکتبخانه، در سن چهارسالگی، آغاز کردم. خیلی سریع خواندن و نوشتن و خواندن قرآن را یاد گرفتم و در جمع خانواده به عنوان یک نوجوان تیزهوش شناخته شدم و شاید سرعت پیشرفت در یادگیری این برداشت را در خانواده به وجود آورده بود. تا این که قرار شد به دبستان بروم. به دبستان دولتی ثروت در آن موقع، که بعدها ۱۵ بهمن نامیده شد. وقتی آن جا رفتم، از من امتحان ورودی گرفتند و گفتند که باید به کلاس ششم بروم، ولی از نظر سنی نمی‌تواند. بنابراین در کلاس چهارم پذیرفته شدم و تحصیلات دبستانی را در همان جا به پایان رساندم. در آن سال در امتحان ششم ابتدایی شهر، نفر دوم شدم. آن موقع همه کلاسهای ششم را یک جا امتحان می‌کردند. از آنجا به دبیرستان سعدی رفتم. سال اول و دوم را در دبیرستان گذراندم و اوایل سال دوم بود که حوادث شهریور ۲۰ پیش آمد. با حوادث شهریور ۲۰ در نوجوانها برای یادگیری معارف اسلامی علاقه و شوری به وجود آمده بود. دبیرستان سعدی در نزدیکی میدان شاه آن موقع و میدان امام کنونی قرار دارد و نزدیک بازار است، جایی که مدارس بزرگ طلاب هم همان جاست: مدرسه صدر، مدرسه جده و مدارس دیگر. البته به طور طبیعی بین آن جا و منزل ما حدود چهار یا پنج کیلومتر فاصله بود که معمولاً پیاده می‌آمدیم و برمی‌گشتیم. این سبب شد که با بعضی از نوجوانها که درسهای اسلامی هم می‌خواندند، آشنا شوم. علاوه بر این در خانواده خود ما هم طلاب فاضل جوانی بودند. همکلاسی‌ای داشتم که او نیز

تحصیلاتم را در یک مکتبخانه،
در سن چهارسالگی، آغاز
کردم. خیلی سریع خواندن و
نوشتن و خواندن قرآن را یاد
گرفتم و ... تا این که قرار شد
به دبستان بروم. به دبستان
دولتی ثروت در آن موقع، که
بعدها ۱۵ بهمن نامیده شد.
وقتی آن جا رفتم، از من
امتحان ورودی گرفتند و
گفتند که باید به کلاس ششم
بروم، ولی از نظر سنی
نمی‌تواند



ابعاد وجودی او ناشناخته ماند...

آیت الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی

آیت الله خوانساری به اروپا رفت و در آنجا مراکز اسلامی بسیار مهمی را ایجاد کرد و به دانشجویان مسلمان ایرانی و غیر ایرانی تشکر داد. وی در آلمان پناه علمی و سیاسی و مذهبی مسلمانان و به اعتراف همه مطلعان، در کار خود بسیار موفق بود. پس از بازگشت به ایران نیز آن مرکز را از دور هدایت می کرد. در ایران در حسینیه ارشاد و در مجالسی که آن روزها به منظور تنویر افکار و بالا بردن سطح اطلاعات و آگاهی مردم تشکیل می شدند، سخنرانیهای پرشور می کرد و همکاری نزدیک با مؤسسه رفاه و مؤسسات مشابه دیگر داشت. تصحیح کتب درسی را با همکاری مرحوم باهنر و به منظور وارد کردن مطالب صحیح مذهبی و علمی و پاکسازی کتابها از مطالب باطل و گمراه کننده برعهده گرفت و با گروهی از دوستان، جمعی را راه انداخت که در مطالب اسلامی مطالعه و تحقیق کنند و اسلام راستین را در اختیار افراد جامعه قرار دهند.

وقتی که جریان انقلاب و شور و شوق عمومی بالا گرفت، او همه امکانات و توان فکری خود را در اختیار انقلاب قرار داد و تمام وقت خود را صرف هدایت نیروهای انقلابی می کرد، تا آنجا که کلیه کارهایش به تعطیلی کشید. در یک کلمه، ترتیب مبارزه با رژیم و تنظیم نیروهای انقلابی و برنامه ریزی و کارهایی که لازم بود در مسیر انقلاب بشود، همه با شرکت ایشان انجام می گرفت. گذشته از حضرت امام که آن روز در خارج تشریف داشتند، رهبری نیروهای انقلاب با بهشتی بود. دیگران هم با او مشارکت داشتند ولی سهم او از همه بیشتر بود.

با علاقه و ایمان و شوق کار می کرد و از انجام هیچ کاری مضایقه نداشت و در این راه، همه خطرات را پذیرفته بود. پس از پیروزی انقلاب در پیشبرد انقلاب سهمی به سزا داشت. در خبرگان قانون اساسی، که مهم ترین خبرگان دوره امام بود و قریب ۷۰ نفر از فحول علما در آن گرد آمده بودند، در تنظیم دقیق قانون اساسی، نقش تعیین کننده و فراموش نشدنی داشت.

نقش مؤثر ایشان در تأسیس حزب جمهوری اسلامی روشن بود. هر چند دوستان دیگر هم بودند، ولی ابتکار و گرداندگی با ایشان بود. خوب به یاد دارم روزی در جواب این سؤال ایشان از من که «چرا دیگر به حزب نمی آیی؟» به آن شهید گفتم، «به نظر می رسد که اهداف نخستین کم کم فراموش می شود و به انحراف کشیده می شویم. چرا این همه اصرار دارید که فلان کس رئیس جمهور شود؟» او گفت، «با کنار رفتن دردی علاج نمی شود. باید همه تلاش کنیم جلوی انحراف را بگیریم...» و تازه بود مواظبت کرد که انحرافی به وجود نیاید و خللی وارد نشود. بعد از شهادت ایشان بود که کار به جایی رسید که حضرت امام دستور داد بساط حزب برچیده شود. او طرفدار اسلام واقعی بود، اسلامی به دور از ترس، واپس گرایی، بیگانه پرستی و خودکامگی. مردمگرا بود و برخوردار از درکی عمیق نسبت به جوانان. گذشت روزگار سبب شد آنهایی هم که در نیافته بودند، فهمیدند که بهشتی بیگانه ای بود که رفت و دیگر کسی جای خالی او را پر نمی کند و نکرد.

لله عمرک من قصیر
یا رب عمر طالب الادناس
عاش سعیداً و مات سعیداً

برجستگیهای ویژه داشت. منصف بود. در کاری که با حرکت دیگران انجام داده بود سهم خود را کم و سهم دیگران را مهم و قابل توجه می دانست. هیچ گاه نشد که کار دیگران را به خود نسبت دهد یا تلاش دیگران را نادیده بگیرد. حتی با کسی که با او غیرمنصفانه و ظالمانه رفتار کرده بود با انصاف و عدل برخورد می کرد. بنی صدر یکی از اشخاصی بود که بی جا با او دشمنی می ورزید چون او را رقیب خود و خود را رقیب او می دانست، بی رحمانه او را می گوید. در حالی که او پس از انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری به حضرت امام پیشنهاد کرد که فرماندهی کل قوا را به او بدهد (چون معتقد بود که اگر رئیس جمهور قوای مسلح را در اختیار نداشته باشد نمی تواند وظایف ریاست جمهوری را درست انجام دهد). البته حضرت امام (ره) تأمل داشت که این کار را بکنند یا نه. شهید بهشتی پیشنهاد کرد و اصرار ورزید و دوستان دیگر هم تأیید کردند تا سرانجام امام قبول کرد و فرماندهی کل قوا را به او تفویض کرد. غیر از این، در چند مورد دیگر هم مرحوم شهید بهشتی به کمک و مساعدت بنی صدر شتافت، ولی او بدترین دشمنی ها را با بهشتی کرد. در جریان تصویب پلیس قضایی با صراحت مخالفت می کرد و می گفت، «قصده بهشتی از ایجاد پلیس قضایی این است که نیروی مسلح را در اختیار داشته باشد.» پس از فوت آیت الله سید محمود طالقانی، روزی بنی صدر که از مسافرتی داخلی بازگشته بود، در مجلسی با خنده و تمسخر گفت، «اهالی آن شهر شعار می دادند و می گفتند، «بهشتی، طالقانی را تو کشتی.» همه اهل مجلس از این توهین ناراحت شدند.

وقتی که بنی صدر به فکر فرار افتاد و در مخفیگاهی پنهان شد، نیروهای انقلاب در پی بنی صدر می گشتند و خانم بنی صدر را با خانم سودابه سدیفی گرفتند و به مرحوم بهشتی مژده دادند که خانم بنی صدر را دستگیر کرده ایم. اکنون بنی صدر هر جا باشد خود را تسلیم می کند. با وجود آن همه سوابق، مرحوم شهید بهشتی سخت برآشفته و گفت، «ما حق نداریم یک زن را دستگیر کنیم، در حالی که هیچ تقصیری ندارد الا این که زن بنی صدر است و شوهرش به خاطر خیانت به کشور تحت تعقیب است.» دستور داد که فوراً او را آزاد کنند.

مردمگرا بود و از کاری که برای مردم قابل هضم نبود، حذر می کرد و می گفت، «با برخلاف افکار عمومی کاری نشود یا تلاش کنیم مردم را در جریان کارها قرار دهیم و تحریک عواطف نکنیم. باید مردم ملتعب نباشند، هر چند که اعتراض نمایند.» ایشان هنوز در قم طلبه بود که دبیرستان دین و دانش را بنا نهاد و با تلاش زیاد آن را به دبیرستان نمونه ای تبدیل کرد. در عین حال که از تعلیم و تربیت نونهالان غافل نبود و در رفع کمبود و نواقص آموزش و پرورش فکر و اقدام می کرد، در رؤیای حکومت اسلامی بود. دوستان را گرد هم می آورد و به اندیشیدن درباره حکومت اسلامی و برنامه و طرح آن وادارشان می ساخت. بعدها که از قم به تهران مهاجرت کرد، خدمات خود را در تهران پی گرفت و در آنجا، علاوه بر کار در آموزش و پرورش، با نیروهای مترقی و مبارز مسلمان همکاری نزدیک داشت. در تهران همگان به صلاحیت و توان علمی و برنامه ریزی او معترف شدند. تا اینکه قرار شد به آلمان برود و کاری را که مرحوم آیت الله بروجردی آغاز کرده بود، پی بگیرد و به اتمام برساند. با همکاری مرحوم آیت الله میلانی و مساعدت مرحوم

یکی دو قرن است که تمدن و فرهنگ مادیرایی غربی، تهاجم همه جانبه خود را به اسلام و قرآن شروع کرده و هر روز با زبانی و روشی این هجمه را ادامه می دهد و تاکنون بخش مهمی از تمدن اسلامی را که در طول قرون با الهام از تعالیم اسلامی به دست مسلمین به وجود آمده از بین برده و بقیه را هم متزلزل ساخته و چیزی نمانده که این بخش را هم به کلی از بین ببرد. به رغم تلاشها و کوششهای بعضی افراد و گروههای مسلمان به منظور بیدار کردن مسلمین و به دست آوردن استقلال سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، این تهاجم در حال گسترش است. این از یک سو، از سوی دیگر، اسلام گرفتار طرفدارانی شده است که آن را غلط، بد و زشت معرفی می کنند و هر چه را برخلاف علم و خرد و فطرت است، جزو دین به حساب می آورند. اسلامی که طرفدار حق و عدالت و آزادی و دانش و اندیشه و ترقی و نوگرایی است و دشمن خشونت و ظلم و جهل و اسارت فکر و اندیشه است، در میان چنان دشمنان و چنین دوستانی گرفتار آمده است و به مردانی مانند مفید و خواجه یضر و سید جمال الدین و مدرس و امام خمینی و مطهری و مانند اینها به شدت احساس نیاز می شود. رحمت الله علیهم اجمعین.

مرحوم شهید سید محمد حسینی بهشتی یکی از این نادر مردان کم نظیر بود. ساده و پرمهر و ناشناس زندگی کرد، مظلوم شهید شد و ابعاد وجودی او ناشناخته ماند. حضرت امام، رضوان الله تعالی علیه، درباره او فرمود، «بهشتی یک فرد نبود، یک امت بود.» و این تعبیری است که خداوند فقط درباره حضرت ابراهیم، قهرمان بت شکن توحید، به کار برده است: «ان ابراهیم کان امتاً قانتاً». من او را از سالهای بیست و سه و بیست و چهار و از روز ورود به قم برای تحصیل می شناختم و با او همدرس و هم بحث و همفکر و همراز و همکار بودم، تا روزی که شهید شد.

او سخت متدین و متشرع و خدا ترس بود. از آنهایی نبود که اسلام را برای خود و نفع خود می خواهند و از هر دستور شرع که به نفع آنها تمام شود طرفداری می کنند و سخت آن را ترویج می کنند و هر دستوری را که به ضرر آنها تمام شود، هر چند از نظر اسلام مهم باشد، طرد می کنند.

او فقیه و اصولی و فیلسوف بود. در فقه و اصول و فلسفه زحمات زیادی کشیده بود. هرگاه در میان اهل نظر و در محافل علمی قرار می گرفت، در بین امثال و اقارانش نامدار و انگشت نما بود و نظر دیگران را به خود جلب می کرد. در مسائل علمی اطلاعات و آگاهی وسیع داشت و نوآوری هایی داشت که مخصوص خود او و نتیجه تفکر و تحقیق او بود.

در کنار اطلاعات وسیع و تحقیقات قابل توجه، بیان صریح و قاطع و منطقی نیرومند داشت. کمتر اشخاصی بودند که تحت تأثیر بیان و منطق او قرار نگیرند و بتوانند در برابر گفتار او مقاومت نمایند و مغلوب نگردند.

در مسائل جهانی آگاهی گسترده داشت. انسان را، اسلام را، جهان غرب و شرق را، دشمنان اسلام و نقشه های آنان را خوب می شناخت و عمیقاً در این باره فکر و طرح داشت. برنامه ریز، تشکیلاتی و مدیر لایقی بود. آثار مهمی که از او به یادگار مانده است شاهد صدق این گفتار است.

از این جهت که بگذریم، از نظر اخلاقی و روحی، جهات مثبت و

در سال ۵۴ به دلیل تشکیل این جلسات و فعالیتهای دیگر که با خارج داشتیم، ساواک مرا دستگیر کرد. چند روزی در کمیته مرکزی بودم، ولی با اقداماتی که قبلاً کرده بودم توانستم از دست آنها خلاص شوم. البته قبلاً مکرر ساواک من را خواسته بود، چه قبل از مسافرتم و چه بعد از آن. ولی در آن موقع بازداشتها موقت و چند ساعته بودند. این بار چند روز در کمیته بودم و آزاد شدم، دیگر آن جلسه تفسیر را نتوانستم ادامه بدهیم. تا سال ۵۷، بار دیگر به دلیل فعالیت و نقشی که در برنامه های مبارزاتی و راهپیماییها داشتم در روز عاشورا مرا دستگیر کردند و به اوین و بعد به کمیته بردند و باز آزاد شدم و به فعالیتهایم ادامه دادم تا سفر امام به پاریس.



همچنین فعالیتهای علمی را در قم ادامه دادم و در مورد مدرسه حقانی فعالیتهای گسترده ای را با همکاری آقایان مهدوی کنی، موسوی اردبیلی، مرحوم مفتاح و عده ای دیگر از دوستان، انجام دادیم. بعد مسئله تشکیل روحانیت مبارز و همکاری با مبارزات، بخشی از وقت ما را گرفت. تا اینکه در سال ۱۳۵۵ هسته هایی را برای کارهای تشکیلاتی به وجود آوردیم و در سالهای ۱۳۵۶-۱۳۵۷ روحانیت مبارز شکل گرفت و در همان سالها در صدد ایجاد تشکیلات گسترده مخفی یا نیمه مخفی و نیمه علنی یک حزب و یک تشکیلات سیاسی بودیم. در این فعالیتهای دوستان همیشه همکاری می کردند. در سال ۵۶ که مسایل مبارزاتی اوج گرفتند، همه نیروها را متمرکز کردیم. در این بخش و بحمدالله با شرکت فعال همه برادران روحانی در راهپیماییها، مبارزات به پیروزی رسید. البته این را فراموش کردم بگویم که از سال ۵۰ یک جلسه تفسیر قرآنی را آغاز کردم که در روزهای شنبه به عنوان مکتب قرآن برگزار می شد و مرکزی بود برای تجمع عده ای از جوانان فعال از برادرها و خواهرها. در این اواخر حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر شرکت می کردند و جلسات سازنده ای بودند.

من دعوت کردند تا سخنرانی کنم. در این سخنرانی موضوعی را به عنوان مبارزه با تحریف که یکی از هدفهای بعثت است، مطرح کردم. در این سخنرانی طرح یک کار تحقیقاتی اسلامی را ارائه کردم. آن سخنرانی بعدها در مکتب تشیع چاپ شد. مرحوم حنیف نژاد و چندتای دیگر از دانشجویان که از قم آمده بودند و عده ای دیگر از طلاب جوان آنجا بودند. اصرار کردند که این کار تحقیقاتی آغاز بشود. در پاییز همان سال، ما کار تحقیقاتی را با شرکت عده ای از فضلا در زمینه حکومت در اسلام آغاز کردیم. ما همواره به مسئله سامان دادن به اندیشه حکومت اسلامی و مشخص کردن نظام اسلامی علاقمند بودیم و این را به صورت یک کار تحقیقاتی آغاز کردیم. این کارهای مختلف بود که به حکومت گران آمد و من را مجبور کردند به تهران بیایم. در تهران نیز آن همکاری را با قم ادامه دادم.

بعد از چند ماه، فشار دستگاه کم شد. باز گاهی آمد و شد می کردیم، هم برای مدرسه حقانی و هم برای همین جلسات حکومت در اسلام که البته بعدها ساواک اینها را گرفت و دوستان ما را تارومار کرد. در سال ۱۳۴۳ که تهران بودم و سخت مشغول این برنامه های گوناگون، مسلمانهای هامبورگ به مناسبت تأسیس مسجد هامبورگ که به دست مرحوم آیت الله بروجردی صورت گرفته بود، به مراجع فشار آورده بودند که چون مرحوم محقق به ایران آمده بودند، باید یک روحانی دیگر به آن جا برود. این فشارها متوجه آیت الله میلانی به بنده آیت الله خوانساری شده بود و آیت الله حارثی و آیت الله میلانی به بنده اصرار کردند که باید به آنجا بروید. آقایان دیگر هم اصرار می کردند. از طرفی دیگر شاخه نظامی هیئتهای مؤتلفه تصویب کرده بودند که منصور را اعدام کنند و بعد از اعدام انقلابی منصور، پرونده دنبال شد و اسم بنده هم در آن پرونده بود و لذا دوستان فکر می کردند که به یک صورتی من را از ایران خارج کنند تا در خارج از کشور مشغول فعالیتهایی باشم. وقتی این دعوت پیش آمد، به نظر دوستان رسید که این زمینه خوبی است که بنده بروم و آنجا مشغول فعالیت بشوم. البته خودم ترجیح می دادم که در ایران بمانم. می گفتم هر مشکلی پیش بیاید، اشکالی ندارد، ولی دوستان عقیده داشتند که بروم خارج، بهتر است. مشکل من گذرنامه بود که به من نمی دادند، ولی دوستان گفتند از طریق آیت الله خوانساری می شود گذرنامه را گرفت و در آن موقع این گونه کارها از طریق ایشان حل می شد و آیت الله خوانساری اقدام کردند و گذرنامه را گرفتند. به این طریق، مشکل گذرنامه حل شد و در پیرو دستور آقایان مراجع، به خصوص آیت الله میلانی، به هامبورگ رفتم. دشواری کار من این بود که از فعالیتهایی که این جا داشتم، دور می شدم و این برای من سنگین بود. تصمیم من این بود که مدت کوتاهی آنجا بمانم و کارها که سامان گرفت، برگردم، ولی در آنجا احساس کردم که دانشجویان واقعاً به یک نوع تشکیلات مثل تشکیلات اسلامی محتاج هستند، چون جوانهای عزیز ما از ایران با علاقه به اسلام می گرویدند، ولی کنفدراسیون و سازمانهای الحادی چپ و راست، این جوانها را منحرف و اغوا می کردند. تا این که با همت چند تن از جوانهای مسلمانی که در اتحادیه دانشجویان مسلمان در اروپا بودند و با برادران عرب و پاکستانی و هندی و آفریقایی و غیره کار می کردند و بعضی از آنها هم در این سازمانهای دانشجویی هم بودند، هسته اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان گروه فارسی زبان آنجا را به وجود آوردیم و مرکز اسلامی گروه هامبورگ سامان گرفت. فعالیتهایی برای شناساندن اسلام به اروپاییها و فعالیتهایی برای شناساندن اسلام انقلابی به نسل جوانمان داشتیم. بیش از پنج سال آن جا بودم و در طی این پنج سال یک بار به حج مشرف شدم. سفری هم به سوریه و لبنان داشتم و بعد به ترکیه رفتم برای بازدید از فعالیتهای اسلامی آنجا و تجدید عهد با دوستان و مخصوصاً برادر عزیزمان آقای صدر (امام موسی صدر) که امیدوارم هر جا که هست مورد رحمت خداوند باشد و ان شاءالله به آغوش جامعه مان بازگردد. در سال ۱۳۴۸ سفری هم به عراق کردم و خدمت امام رفتم و به هر حال کارهای آنجا سر و سامان گرفت. در سال ۱۳۴۹ به ایران آمدم، اما مطمئن بودم که با این آمدن، امکان بازگشتم کم است. یک ضرورت شخصی ایجاب می کرد که حتماً به ایران بیایم. به ایران آمدم و همانطور که پیش بینی می کردم مانع بازگشتم شدند. در این جا کارهای زیادی داشتم و مجدداً قرار شد کار برنامه ریزی و تهیه کتابها را دنبال کنم و

در سال ۵۴ به دلیل تشکیل این جلسات و فعالیتهای دیگر که با خارج داشتیم، ساواک مرا دستگیر کرد. چند روزی در کمیته مرکزی بودم، ولی با اقداماتی که قبلاً کرده بودم توانستم از دست آنها خلاص شوم. البته قبلاً مکرر ساواک من را خواسته بود، چه قبل از مسافرتم و چه بعد از آن. ولی در آن موقع بازداشتها موقت و چند ساعته بودند. این بار چند روز در کمیته بودم و آزاد شدم، دیگر آن جلسه تفسیر را نتوانستم ادامه بدهیم. تا سال ۵۷، بار دیگر به دلیل فعالیت و نقشی که در برنامه های مبارزاتی و راهپیماییها داشتم در روز عاشورا مرا دستگیر کردند و به اوین و بعد به کمیته بردند و باز آزاد شدم و به فعالیتهایم ادامه دادم تا سفر امام به پاریس.

بعد از رفتن امام به پاریس، چند روزی خدمت ایشان رفتم و هسته شورای انقلاب با نظر ارشادی که امام داشتند و دستوری که ایشان دادند تشکیل شد. شورای انقلاب ابتدا هسته اصلی اش مرکب بود از آقایان مطهری، هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی، باهنر و بنده. بعدها آقایان مهدوی کنی، خامنه ای، طالقانی، بازرگان، دکتر سبحانی و عده ای دیگر هم اضافه شدند. تا بازگشت امام به ایران که فکر می کنم از بازگشت امام به ایران به این طرف فراوان در نوشته ها گفته شده که دیگر حاجتی نباشد درباره اش صحبت کنم.

در خاتمه باید بگویم که خانواده ما سه فرزند داشت. من و دو خواهرم که هم اکنون هر دو خواهرم در قید حیاتند، ولی پدرم در سال ۱۳۴۱ به رحمت ایزدی پیوست و مادرم هنوز در قید حیات است. مرگ پدر در زندگی ما جز تأثیر عاطفی و بار مسئولیت برای مادر و خواهرانم تأثیر دیگری نداشت. در واقع تأثیر شکننده ای نداشت، البته از نظر عاطفی چرا، من بسیار ناراحت شدم، ولی چنان نبود که در شیوه زندگی من تأثیر بگذارد. آن موقع من ازدواج کرده بودم و فرزند هم داشتم. من در اردیبهشت سال ۱۳۳۱ با یکی از بستگانم ازدواج کردم که او هم از یک خانواده روحانی است و ثمره ازدواجمان تا امروز، ۲۹ سال زندگی مشترک با سختیها و آسایشها و تلخیها و شادیها بوده است، چون همسرم همه جا همراه من بود، در خارج همین طور، در این جا همین طور و چهار فرزند: دو پسر و دو دختر.

من در هامبورگ اقامت داشتم، ولی حوزه فعالیتیم کل آلمان به خصوص اتریش و یک مقدار کمی هم سوئیس و انگلستان بود و با سوئد، هلند، بلژیک، ایتالیا، فرانسه به صورت کتبی ارتباط داشتم.

من بنیانگذار این انجمنها بودم و با آنها همکاری می کردم و مشاور بودم و در سخنرانیها، مشورتهای تشکیلاتی و سازماندهی شرکت می کردم و مختصر کمکهای مالی که از مسجد می شد، برای آنها می بردم. یک سمینار اسلامی بسیار خوبی برای آنها در مسجد هامبورگ به طور شبانه روزی تشکیل دادیم. سمینار جالبی بود و نتایج آن هم در چند جزوه در حوزه ها پخش شد.

جزوه های «ایمان در زندگی انسان» و «کدام مسلک» در آن موقع پخش می شد که جزوه های مؤثری هم بودند. اولین دوستان در حوزه که خیلی با هم مانوس بودیم و هم بحث بودیم: آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی از مدرسین برجسته قم، آقایان سید مهدی روحانی، آذری قمی، مکارم شیرازی، امام موسی صدر، اینها دوستانی بودند که بیش از همه با هم بحث داشتیم و با آقای مطهری و دیگران هم پیرامون اسلام رئالیسم و موضوعات دیگر بحث داشتیم.

۱. کتابهایی که بنده تاکنون نوشته ام عبارتند از:
۲. خدا از دیدگاه قرآن
۳. نماز چیست؟
۴. بانکداری و قوانین مالی اسلام
۵. یک قشر جدید در جامعه ما
۶. روحانیت در اسلام و در میان مسلمین
۷. مبارز پیروز
۸. شناخت دین
۹. نقش ایمان در زندگی انسان
۱۰. کدام مسلک
۱۱. شناخت
۱۲. مالکیت



ریاست جمهوری اصرار داشتیم که بنی صدر کاندید نشود. یادم هست با شهید باهنر و آقای هاشمی رفتیم قم خدمت امام تا امام را راضی کنیم آقای بهشتی کاندید شوند. امام در منزل آقای یزدی ساکن بودند. مفصل با امام صحبت کردیم تا امام راضی شوند. امام فرمودند من راضی نیستم. من گفتم آقای اینها خطرناکند. چون در شورای انقلاب و دولت با این آقای کار کرده‌ام، احساس خطر می‌کنم و مصلحت نیست که اجازه بدهیم بنی صدر کاندید بشود. الان وضعی است که ممکن است ایشان رأی بیاورد. اگر شخصیت مقتدری در مقابلش نباشد، رأی می‌آورد. هر چه اصرار کردیم، امام فرمودند، «نه، من نظرم این است که مردم فکر نکنند که ما انقلاب کردیم تا حاکمیت داشته باشیم. ما باید این تصور را از دل مردم بیرون کنیم و اگر دنبال این چیزها برویم، مردم می‌گویند اینها انقلاب کردند تا قدرت را به دست بگیرند، ولی در مجلس و قوه قضاییه هر چه قدر روحانیت بیشتر باشد، برای قانونگزاری و احقاق حقوق مردم خوب است.» امام سخن ما را نپذیرفتند و مرحوم بهشتی هم کاندیدا نشدند. وقتی مرحوم بهشتی به حزب رفتند، حضورشان در جامعه روحانیت چندان پر رنگ نبود، چون کارهای زیادی داشتند، مثل شورای انقلاب و بعد هم مجلس خبرگان و هم خود قوه قضاییه، ولی گاهی در جلسات جامعه روحانیت شرکت می‌کردند و هیچ مخالفتی در بین نبود. اوایل آقای انواری دبیر جامعه روحانیت شدند و بعد شهید محلاتی و وقتی من از سمت کاری کنار رفتم، دبیر جامعه روحانیت شدم. ما هیچ گاه روبرویی و مقابله‌ای نداشتیم، ولی همکاری تنگاتنگ به خاطر وجود حزب کمی ضعیف شده بود. نقش شهید بهشتی را در شورای انقلاب چگونه تحلیل می‌کنید؟ شورای انقلاب زمانی تشکیل شد که امام در پاریس بودند. بنده یادم هست که روزی شهید بهشتی به من گفتند که امام نظرشان این است که ما شورای انقلابی تشکیل دهیم، چون هر انقلابی نیاز به یک شورا دارد که هم قبل از انقلاب و هم بعد از انقلاب، مدتی زمام امور را در دست بگیرد تا کارها به روال عادی بیفتند و فرمودند من و آقای مطهری در این مورد با امام بحث کرده‌ایم. احتمالاً آقای مطهری آن روزها برای انجام کارهای سیاسی که یکی از آنها شورای انقلاب بود، در پاریس بودند. امام فهرستی از معمم‌ها، ارتشیه‌ها و دانشگاهیه‌ها خواستند و ما اسمهایی را برای امام فرستادیم تا ایشان انتخاب کنند. مرحوم قرنی، مدنی و سرهنگ مقصودی از ارتشیه‌ها بودند که امام بعضی را پذیرفتند و بعضی‌ها از جمله مدنی پذیرفته نشدند. افرادی مثل مرحوم سحابی و مرحوم مهندس بازرگان هم بودند. تا آنجا که من اطلاع دارم، شهید مطهری و شهید بهشتی در پیشنهاد افراد برای عضویت در شورای انقلاب خیلی مؤثر بودند. دستور امام به وسیله این آقایان می‌رسید و دیگر افراد به صورت مخفی بودند. البته رژیم تا حدی فهمید شورایی تشکیل شده، اما افراد را نمی‌شناخت و گرنه ممکن بود آنها را اعدام کند. حتی تا بعد از پیروزی انقلاب هم به خاطر مسائل امنیتی اسامی مشخص نشدند. دی ماه، شاید هم بهمن یعنی حدود یکی دو ماه قبل از پیروزی انقلاب بود که شورای انقلاب تشکیل شد. آنها جلساتی داشتند، با امام مشاوری می‌کردند، خبرها را به امام می‌رساندند و دستورات ایشان را می‌آوردند. تا زمانی که شورای انقلاب به صورت رسمی در نیامده بود، رئیس اعم از انتخابی و انتصابی نداشت، ولی کسی که قهراً رهبری می‌کرد، شهید بهشتی بود، چون ایشان یک ویژگی فوق‌العاده داشت که هر جا بود، نه با زور که با توانایی شگفتی که داشت، زمام امور را به دست می‌گرفت. او فردی بود که می‌توانست جمع را اداره کند و قهراً جلو می‌افتاد و همه هم رهبری او را می‌پذیرفتند. بعد از پیروزی انقلاب که شورای انقلاب جنبه رسمی به خود گرفت. خود اعضا، شهید بهشتی را به عنوان رئیس شورا انتخاب کردند، ولی از جانب امام حکم رسمی صادر نشد. دیدگاه شهید بهشتی در مورد ولایت فقیه چه بود؟ ولایت فقیه در اول انقلاب همه علاقمندان به امام بود. منظورم آنهایی است که امام را به عنوان امام قبول داشتند نه به عنوان فرد سیاسی. آنهایی که امام را به عنوان رهبری دینی سیاسی قبول کرده بودند، خصوصاً روحانیون، امام را به عنوان ولایت فقیه قبول داشتند، منتها محدوده ولایت فقیه در اول انقلاب برای

خیلیها روشن نبود، چون واقعاً ما حکومتی را در دست نداشتیم تا بتوانیم تفسیر کنیم که دامنه ولایت تا کجاست. بنده می‌خواهم عرض کنم خود حضرت امام، اگر جسارت بر ایشان نباشد، بر حسب ظاهر، آن مقدار که ما برداشت داشتیم، در دامنه ولایت تا حدی نظراتشان بعداً فرق کرد، ولی اصل ولایت فقیه برای ما اصل مسلمی بود، هم از روی مبنای فقهی و هم به تبعیت از امام و این که در یک حکومت شیعی، امر مسلمی است که فقیه باید در رأس امور باشد و ولایت داشته باشد ولایت عام و مطلقه بحث دیگری است که مطلق و به آن معنا که بعضی‌ها خیال می‌کنند بی‌در و پیکر نیست. معنایش این است که دو جور ولایت در فقه ما مطرح است، یکی ولایت نسبی که در موارد خاص است. بعضی از فقها فتوا می‌دادند که مثلاً، امور حسبیه دخالت کنند و امثال آن. این ولایت نسبی است و همه به آن قائل هستند و هیچ فقیهی در شیعه نداریم که ولایت را به طور کلی منکر باشد. مرحوم صاحب جواهر می‌فرمایند، «کسی که منکر ولایت فقیه باشد، بویی از فقه نبرده است.» بنابراین اصل ولایت فقیه اصل مسلمی است و همه فقهای زمان ما هم ولایت را به طور کلی قبول دارند. حتی آنهایی هم که ولایت فقیه را قبول ندارند، ولایت را در این حد قبول دارند. منتها بحث این است که آیا ولایت عام است، یعنی در همه شئون مملکتی ولایت مطرح است یا فقط در شئون خاص؟ این مورد اختلاف است. حالا گاهی تعبیر عامه شده و گاهی تعبیر مطلقه و هر دو درست است، به شرط اینکه عام و مطلق را به این معنا بگیریم یعنی مسئولیت عام و عمومی در اداره کشور، نه به معنای بی‌در و پیکر بی حساب و کتاب وارد شدن، والا امام معصوم هم ولایتش بی‌در و پیکر نیست و بالاخره چهار چوبی برایش وجود دارد. بنابراین شهید بهشتی معتقد به ولایت فقیه بودند و آنچه که امام دستور می‌دادند، واقعاً ایشان چون و چرا نمی‌کردند. ممکن بود راجع به چیزی مخالف باشند و برون و صحبت کنند، اما عملاً مخالفت نمی‌کردند. مثلاً با اینکه مرحوم شهید بهشتی از همان روزهای اول و حتی قبل از انقلاب هم به یکی دو نفر که خارج بودند و در مبارزه شرکت داشتند و در اتحادیه انجمن اسلامی بودند خیلی بدبین بودند از جمله قطب‌زاده که شدیداً او را مردود می‌دانستند و بعد هم بنی صدر و هیچ کدام از اینها را به عنوان یک فرد صدرصد مذهبی قبول نداشتند، اما وقتی بحث شورای انقلاب مطرح شد و امام تمایل داشتند اینها در شورای انقلاب باشند، در عین اینکه برایشان مقبول نبود، پذیرفتند و این به خاطر ولایت‌پذیری ایشان

بود. در قضیه ریاست جمهوری هم همین طور بود. امام فرمودند، «من به بنی صدر رأی ندادم و رأی من رأی ملت است.» اما جریان عادی این طور نشان می‌داد که امام بنی صدر را تأیید می‌کند و به همین جهت مرحوم شهید بهشتی در آنجاهایی که امام دستور می‌دادند حرفی نزنید، مخالفت علنی نمی‌کردند. مثلاً وقتی بین مرحوم رجایی و بنی صدر و آنها و حزب دعوا شد، امام یک دوره‌ای فرمودند هیچ کس حق ندارد حرفهای اختلاف‌انگیز بزند. از کسانی که به طور واقعی سکوت کردند، یکی هم مرحوم شهید بهشتی بود. هیئت حل اختلاف بنده بودم و آقای اشراقی و آقای یزدی. این هیئت از سوی امام برای کسانی که از دستور امام تخلف می‌کردند، تشکیل شد. قرار شد نوشته‌های روزنامه‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها کنترل شود تا حرفهای تفرقه‌انگیز گفته نشود و هر کس بگوید، ما او را کنترل کنیم و تذکر بدهیم و اگر گوش نکرد به امام مراجعه کنیم. بنده از طرف امام بودم، آقای یزدی از طرف مجلس و دولت و مرحوم اشراقی از طرف بنی صدر. جلساتی در وزارت کشور تشکیل می‌شد و من هم وزیر کشور بودم و سخنرانیها و روزنامه‌ها و مصاحبه‌ها را کاملاً کنترل و جمع بندی می‌کردیم که ببینیم چه کسی در این جریان تخلف کرده است. گاهی اوقات هم آقایان را دعوت می‌کردیم. چندین بار از مهندس بازرگان دعوت کردیم و به

مرحوم شهید بهشتی از همان روزهای اول و حتی قبل از انقلاب هم به یکی دو نفر که خارج بودند و در مبارزه شرکت داشتند و در اتحادیه انجمن اسلامی بودند خیلی بدبین بودند از جمله قطب‌زاده که شدیداً او را مردود می‌دانستند و بعد هم بنی صدر و آقای یزدی هم در مرحله بعد و هیچ کدام از اینها را به عنوان یک فرد صدرصد مذهبی قبول نداشتند





«آیت‌الله مهدوی‌کنی در سال ۱۳۶۰ نماینده امام و یکی از اعضای هیئت سه نفره حل اختلاف میان بنی‌صدر و جریان خط امام بود که سبب آن حزب جمهوری اسلامی به شمار می‌رفت. این هیئت به رغم تلاشی که در راستای رفع تنشها و ایجاد آرامش در فضای سیاسی کشور به کار بست، در نهایت توفیق چندانی نیافت و ناگزیر از معرفی بنی‌صدر به عنوان شاخص‌ترین عامل تضعیف وحدت به محضر امام (ره) و مردم شد. در گفت‌ووشنودی که از نظر می‌گذرانید روایات ناگفته‌ای از نقش آیت‌الله بهشتی در تأسیس جامعه روحانیت مبارز، رابطه حزب با این تشکل و چالشهای حمایت روحانیت مبارز از بنی‌صدر در آغازین انتخابات ریاست جمهوری و نیز هیئت حل اختلاف مطرح شده است. با سپاس از مؤسسه نشر آثار و اندیشه‌های شهید بهشتی که این گفت‌ووشنود منتشر نشده را در اختیار شاهد یاران گذارد و نیز خانم صدیقه قاسمی که این مصاحبه را به انجام رسانده است.»

«شهید بهشتی، جامعه روحانیت مبارز و حزب جمهوری اسلامی» در گفت‌ووشنود با آیت‌الله مهدوی‌کنی

خوش خلق بود و با اخلاق...

آقایان هم پذیرفتند. گاهی در بعضی از مصوبات، دوگانگی احساس می‌شد. البته همیشه این طور نبود. خود مرحوم شاه‌آبادی که رابط ما بود، نظرات مطرح شده در حزب و در جامعه روحانیت را به هم منتقل می‌کرد. مواردی مثل انتخابات پیش آمد که عده‌ای از اعضای جامعه روحانیت، بر خلاف حزب، از بنی‌صدر حمایت کردند. از کسانی که مخالف بودند، بنده بودم که هرگز با بنی‌صدر موافق نبودم و به او رأی ندادم و در اقلیت بودم و نظر حزب را هم

تا زمانی که شورای انقلاب به صورت رسمی در نیامده بود، رئیس اعم از انتخابی و انتصابی نداشت، ولی کسی که قهرماً رهبری می‌کرد، شهید بهشتی بود، چون ایشان یک ویژگی فوق‌العاده داشت که هر جا بود، نه با زور که با توانایی شگفتی که داشت، زمام امور را به دست می‌گرفت. او فردی بود که می‌توانست جمع را اداره کند و قهرماً جلو می‌افتاد و همه هم رهبری او را می‌پذیرفتند



قبول نکردم و آقای حبیبی را به عنوان کاندیدا معرفی کردم که ایشان هم رأی نیاورد. این نکته را هم بگویم که بعضی‌ها الان هم گاهی در سخنرانیهایشان می‌گویند شما بودید که از بنی‌صدر حمایت کردید. من مکرر گفته‌ام طرفدار بنی‌صدر نبودم و بنی‌صدر هم خودش می‌دانست و جریانات من با بنی‌صدر در وزارت کشور، در کمیته و غیره مفصل است. درگیریهایی زیادی با ایشان داشتم، ولی در سخنرانیها علنی نبود و مادامی که امام علیه ایشان چیزی نگفتند، من هم علنی چیزی نگفتم. حتی برای

بحث شورای مرکزی مطرح گردید و ابتدا حدود بیست و یک نفر و بعد عده دیگری برای کارهای دیگر انتخاب شدند. چهارده منطقه برای تهران در نظر گرفتیم که کرج هم جزو آن بود. این مناطق به جامعه روحانیت وابسته بودند، این خلاصه نقش شهید بهشتی بود در تشکیل و تنظیم اساسنامه جامعه روحانیت و پیگیری جریانات انتخابات و واحدهای این جامعه روحانی که می‌توانم بگویم نقش اساسی را ایشان داشتند.

مرحوم شهید بهشتی فعالیت در حزب را چگونه با این مسئولیت جمع می‌کردند؟

مسئله این است که شهید بهشتی قبل از انقلاب خواستند حزب را تشکیل بدهند و یادم هست در آن تاریخ اساسنامه‌ای هم برای حزب نوشته بودند که قرار بود درباره آن بحث شود. یک روز آقایان به منزل ما آمدند. اسم برخی از آقایان قبلاً مطرح بود که در تأسیس حزب مؤثر باشند، از جمله آقایان جنتی و مشکینی. در منزل ما درباره اساسنامه بحث شد و قرار شد به منزل یکی دیگر از آقایان (ظاهراً آقای محلاتی) برویم که در آنجا بحث نهایی انجام شود، اما در بین راه و نزدیک میدان امام حسین (ع) مأمورها ریختند و ما را دستگیر کردند. آنها اساسنامه را دیدند، ولی نفهمیدند چیست. بعد ما را به کلاترزی نزدیک میدان انقلاب بردند. به هر حال موضوع حزب مطرح بود و مرحوم شهید بهشتی شش نفر را برای هیئت مؤسس حزب انتخاب کردند که عبارت بودند از آقایان: مقام معظم رهبری، هاشمی، باهنر، موسوی اردبیلی، خودشان و بنده. من روحیه حزبی ندارم و زیر بار نرفتم و گفتم، «کار و فعالیت می‌کنم، اما کاری به حزب ندارم. بنده را معاف بدارید.» و قبول کردند. البته وقتی حزب درست شد، شاخه‌ای به نام فقهات و روحانیت در حزب به وجود آمد. ابتدا نظر آقایان این بود که جامعه روحانیت وارد این شاخه بشود و مرحوم شهید بهشتی چون تشکیلات را لازم می‌دانستند، قبول کردند و امام هم پذیرفتند که این حزب تشکیل بشود. ایشان پیشنهادشان این بود که ما در آن شاخه کار کنیم. بعضی از دوستان ما مثل آقای موحدی ساوجی و موحدی کرمانی، شهید شاه‌آبادی و عده دیگر به حزب پیوستند و من چون روحیه حزبی نداشتم، نرفتم و گفتم جامعه روحانیت را مخلوط نکنید و

نقش و جایگاه شهید بهشتی در تشکیل و تداوم جامعه روحانیت چه بود؟

جامعه روحانیت در ابتدای امر، تشکیلات نبود، بلکه نوعی تشکل بود. ما عده‌ای روحانی مبارز و طرفدار امام بودیم و با این هدف واحد دور هم جمع شدیم. البته همه ما یک جور فکر نمی‌کردیم و در یک مرتبه هم نبودیم، ولی هدف مشترک داشتیم و آن، اسلام و تشیع و انقلاب و عدالت و امام بود و حول همین محور وحدت‌آفرین بود که دور هم جمع شدیم و لذا در شیوه مبارزه با هم تفاوت داشتیم. بعضی‌ها خیلی تندرو بودند، بعضی‌ها میانه‌رو و به تعبیر امروزها محافظه‌کارتر بودند و برخی هم زندانها، تبعیدها و محکومیت‌های متعددی داشتند. بعضی هم این طور نبودند، اما به دلیل هدف واحد، همه در این مسیر متحد بودند. این مجموعه در سالیان قبل از انقلاب با هم اجتماع داشتند و مشاوره می‌کردند، اعلامیه می‌دادند، همفکری می‌کردند و در سخنرانیها مسائلی را مطرح می‌کردند. این هدف مشترک، ما را به عنوان یک تشکل گرد یکدیگر جمع کرد. منتها این تشکل در سالیان آخر، یعنی در سال ۵۷، به صورت یک تشکیلات منظم تر درآمد. کسانی که بر نظم و ترتیب جامعه روحانیت اصرار داشتند، مرحوم شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح، آقای هاشمی، بنده و آقای عمید زنجانی بودیم. افراد دیگری هم بودند که بعضی شهید شدند. روزی در منزل شهید مفتاح بودیم که بحث تشکیلات منظم و اساسنامه یا مرامنامه جامعه روحانیت پیش آمد و عده‌ای مأمور نوشتن آن شدند. از کسانی که پیگیر نوشتن مرامنامه بودند، یکی هم شهید بهشتی بود. یادم هست بعد از این که اساسنامه نوشته شد، بنا شد شورای مرکزی متشکل از واحد فرهنگی، واحد سیاسی، واحد خدمات، تبلیغات و هفت واحد به وجود آیند که اینها همه در اساسنامه جامعه روحانیت هست و حتی واحد قضایی و واحد قانونگزاری هم داشتیم. چون انقلاب هنوز پیروز نشده بود و مجلس شورای ملی، قانونگزاری می‌کرد، بحث قانونگزاری را مطرح کردیم. الان مردم هستیم، ولی گمان می‌کنم پس از پیروزی انقلاب در سال ۵۷ بود که در باغی در اطراف کرج که متعلق به دوستان بود، دور هم جمع شدیم و شهید بهشتی آمدند و اساسنامه تصویب شد.

در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی، با آنکه گرفتاریها زیاد بود و بحثهای مهمی مطرح می شدند، به محض آنکه صدای اذان مغرب به گوش می رسید، آرام برمی خاست و جانماز حصیری ساده خود را از گوشه ای برمی داشت و قدری دورتر از دیگران به نماز می ایستاد و سریعاً به جلسه بازمی گشت و با این کار خود به دیگران درس می داد

با یاد بهشتی

دکتر غلامعلی حداد عادل



کنیم و با یک محک اسلامی بسنجیم، باید این ارزیابی و سنجش را بر اساس معیارهای فضیلت در اسلام انجام دهیم و به عبارت دیگر باید بپرسیم ملاک ارجمندی و برتری در اسلام چیست و با داشتن پاسخ این سؤال شخصیت ایشان را ارزیابی کنیم.

تقوی: همه کسانی که با شهید بهشتی آشنا بودند، به تقوای او گواهی می دهند. او تنها از نظر لباس روحانی نبود، بلکه به حقیقت ایمان، روحانی بود. ایمان و اخلاص و تعبد در وجود او رسوخ یافته بود. از نشانه های دینداری و ایمان ایشان، علاقه به نماز بود. شهید بهشتی از لحاظ توجهی که به نماز اول وقت داشت مشهور بود. در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی، با آنکه گرفتاریها زیاد بود و بحثهای مهمی مطرح می شدند، به محض آنکه صدای اذان مغرب به گوش می رسید، آرام برمی خاست و جانماز حصیری ساده خود را از گوشه ای برمی داشت و قدری دورتر از دیگران به نماز می ایستاد و سریعاً به جلسه بازمی گشت و با این کار خود به دیگران درس می داد.

اخلاق: بهشتی هم خوش خلق بود و هم با اخلاق. گشاده رویی و مهربانی و محبت و صمیمیت ایشان زبانزد بود. سعه صدر بسیار داشت. در شورای مرکزی حزب، ایشان به عنوان دبیر کل، جلسات شورای مرکزی را اداره می کردند. گاه اتفاق می افتاد نظر خود را درباره موضوعی اظهار می کردند و پس از صحبتهای موافق و مخالف رأی گیری می شد و نظر مخالف نظر ایشان رأی می آورد. من در این گونه موارد در رفتار و طرز برخورد شهید بهشتی دقت می کردم و گواهی می دهم که هرگز ندیدم ایشان عکس العملی از خود نشان دهد و به مخالفان خود طعنه ای بزند یا در رأی گیری خدشه کند و بخواهد بحث را دوباره مطرح سازد و برای تصویب نظر خود کوشش مجددی بکند. در این قبیل موارد، ایشان بسیار آرام و طبیعی عمل می کردند و از اصول و ضوابط کار دسته جمعی عدول نمی کردند و با رفتار خود به ما درس می دادند. از جمله خصوصیات اخلاقی شهید بهشتی صبور بودن ایشان بود. میزان صبر و بردباری ایشان در کشاکش حوادث و جریانات بعد از پیروزی انقلاب بهتر معلوم شد. روزهایی بود که ضد انقلاب در همه جا شایع می کرد که شهید بهشتی در کاخ زندگی می کند و پولهای ملت را به حساب شخصی خود در بانکهای خارجی ریخته است و همسرش یک خانم آلمانی است و این حرفها و تهمتها و بدتر از اینها تحمل این حرفها برای کسانی که شهید بهشتی را از بیست سی سال پیش از آن می شناختند، دشوار بود. برای ما که بارها شهید بهشتی را در سالهای قبل از انقلاب در خانه ساده اش ملاقات کرده بودیم و بعد از انقلاب هم می دیدیم که هیچ چیز فرقی نکرده و او از همه در همان

شد، من شمه ای از فعالیت های علنی آن انجمن را برای یکی از دوستانم که روحانی جوانی بود و با شهید بهشتی در مرکز اسلامی هامبورگ همکاری می کرد در نامه ای نوشتم و او آن نامه را به شهید بهشتی نشان داده بود و در نامه ای که در پاسخ نامه من فرستاد، اظهار لطف و تأیید و تشویق ایشان را متذکر شده بود. نامه آن دوست، که از آلمان ارسال شده بود، به دست ساواک شیراز رسیده و جزئی از پرونده من شده بود. از آن پس، ساواک که با تمام قوا در تعطیل انجمن و اخراج و تبعید و دستگیری و محکومیت دانشجویان فعال آن کوشید و بی گمان یک عامل مؤثر در آن همه مخالفت، همین آگاهی ساواک از ارتباط ساده و غیرمستقیم ما با شهید بهشتی بود.

همین روحیه مبارزه و جهاد بود که در سالهای ۵۶ و ۵۷ کسانی مانند شهید بهشتی و شهید مطهری را در صف اول مبارزه قرار داد. اینان در گرماگرم روزهای خوف و خطر انقلاب ثابت کردند که فعالیت های فکری و فرهنگی شان از سر عافیت طلبی نبوده است.

بعد از مراجعت آقای بهشتی از آلمان ملاقاتهایی پراکنده و همکاری پهبایی جسته و گریخته با ایشان داشتم که مهم ترین آنها همکاری در تألیف کتاب فلسفه برای سال آخر دبیرستانها بود که آقای بهشتی و شهید باهنر و آقای علی گلزاده غفوری تألیف آن را بر عهده داشتند. با ظهور انقلاب اسلامی و پیروزی آن، ارتباط و همکاری با شهید بهشتی در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی و در خصوص مسائل مربوط به شورای انقلاب روز افزون شد و من فرصت یافتم تا شهید بهشتی را از نزدیک و بیشتر و بهتر بشناسم. در تصویری که از شخصیت شهید بهشتی در ذهن من به جا مانده است سه عنصر بارز وجود دارند که به آنها به اختصار اشاره می کنم.

نظم: شهید بهشتی مظهر نظم و انضباط بودند، وقت شناس و منظم. این خصوصیت جزئی از خصلت مدیریتی ایشان بود که بعدها در انقلاب اسلامی به نحوی مؤثر و مفید آشکار شد.

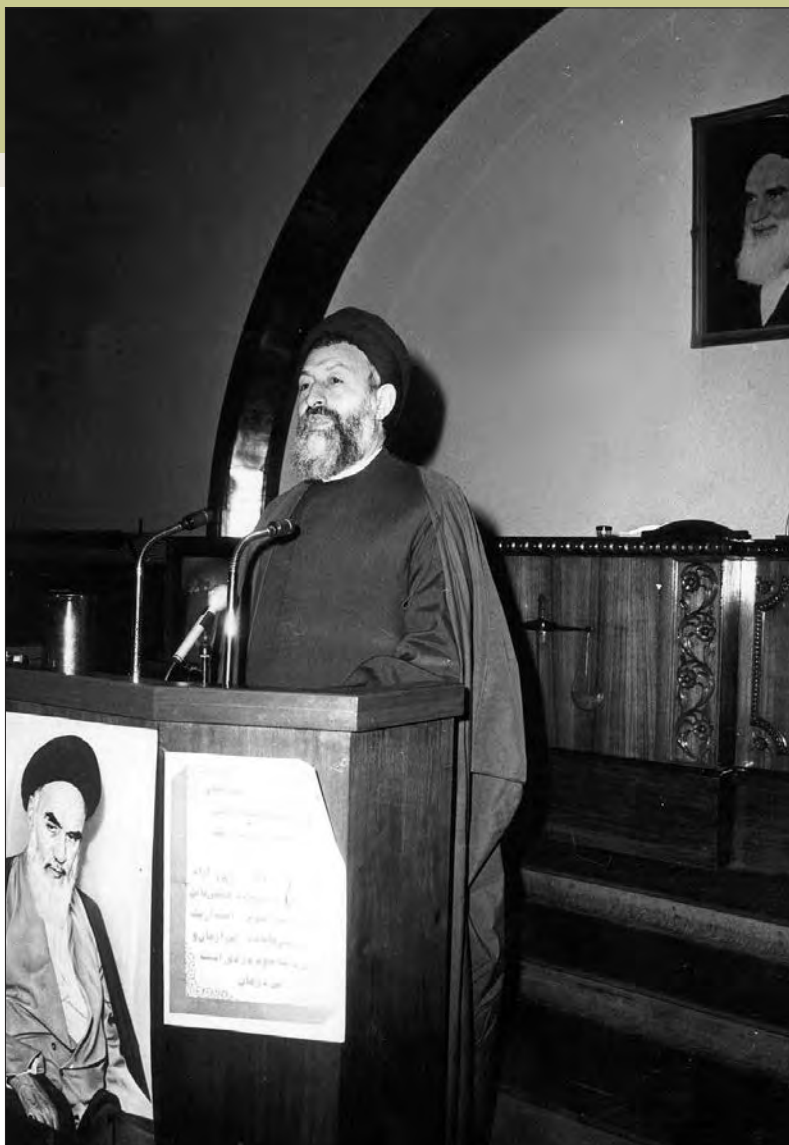
امیدواری: شهید بهشتی دوستان خود را همواره به آینده امیدوار می کردند و به آنان روحیه می بخشیدند. مجلس و محضر ایشان مجلس منفی بافی و اظهار یأس و دل سردی و دل مردگی نبود، بلکه مجلس تجدید نشاط در کار و تقویت روحیه و اراده و خوش بینی بود. **ابتکار و نوآوری:** شهید بهشتی همواره خلاق و مبتکر بودند و معمولاً در هر دیدار فکر جدیدی را به دوستان جوان خود القامی کردند و آنان را با یک فعالیت جدید در عرصه فکر و فرهنگ و تبلیغ اسلام آشنا می ساختند.

اگر بخواهیم شخصیت شهید بهشتی را در یک ترازوی اسلامی ارزیابی

خاطره نخستین دیدار خود با شهید بهشتی را فراموش نمی کنم. چهل سال پیش، در سال ۱۳۳۷، دانش آموز سال دوم دبیرستان بودم و سیزده سال داشتم. دبیرستان علوی یک مدرسه اسلامی بود که در آن به دین و اخلاق و آموزش اهمیت بسیار داده می شد. تدریس زبان انگلیسی هم در آن مدرسه مهم و جدی بود. معلمی داشتیم پاکستانی که تحصیل کرده آکسفورد بود و به او «مستر هاشمی» می گفتیم. روزی پیش از ظهر که مستر هاشمی مشغول تدریس بود، ناگهان دو نفر روحانی برای ورود به کلاس اجازه خواستند. یکی از آن دو علی اصغر کرباسچیان، معروف به علامه، مؤسس مدرسه ما بود و دیگر سیدی بلند قامت و خوش صورت که با معرفی آقای علامه معلوم شد آقای بهشتی است.

روحانی تازه وارد نگاه نافذ و لبخندی دلنشین و صدایی گیرا و متین داشت و در همان دقائق اول، توجه و احترام همگان را برانگیخت. آقای بهشتی با معلم کلاس چند جمله ای انگلیسی صحبت کردند و از او خواستند تا تدریس را ادامه دهد. بعد از چند دقیقه که از تدریس و سؤال و جواب در کلاس گذشت، آقای بهشتی شروع به صحبت کردند و گرم و مهربان، دانش آموزان را در فراگیری زبان انگلیسی راهنمایی و تشویق کردند و خود مثالهایی آوردند و عملاً در تدریس شرکت جستند. این دیدار من و دوستان همکلاسیم که عده ای از آنها امروز عهده دار مسئولیت های مهمی هستند، اثری شیرین و شگرف برجای نهاد. در آن زمان برای ما تصور اینکه یک روحانی، علاوه بر زبان عربی، زبان انگلیسی هم بداند، دشوار بود و آن روز ما با چنین پدیده نادری مواجه شده و حیرت کرده بودیم.

آخرین دیدار با شهید بهشتی را نیز فراموش نمی کنم. بیست و سه سال بعد از اولین دیدار، در اواخر بهار سال ۱۳۶۰، روزی آقای بهشتی، من و یکی از دوستانم را که اتفاقاً او هم دانش آموز همان کلاس و همان مدرسه بود، به ساختمان دادگستری دعوت کرد. روزگار با انقلاب اسلامی دگرگون شده بود و آن روحانی جوان اکنون در مقام رئیس دیوان عالی کشور، شخصیتی درجه اول و مؤثر در انقلاب و اداره کشور محسوب می شد. صحبت از این بود که با انقلاب فرهنگی، ضرورت تغییراتی در برنامه های درسی دانشگاهی مطرح شده و از هم اکنون لازم است برای تدریس معارف اسلامی، مدرسانی شایسته تربیت شوند. آقای بهشتی از ما خواستند برای یک دوره آموزشی تربیت مدرس معارف اسلامی، برنامه درسی تدوین کنیم. در فاصله این دو دیدار به یاد دارم که در سال ۱۳۴۶ که انجمن اسلامی دانشجویان در دانشگاه شیراز تجدید حیات پیدا کرده بود و با راه و برنامه ای نو فعال



نقش و جایگاه شهید بهشتی در تشکیل و تدویم جامعه روحانیت چه بود؟

جامعه روحانیت در ابتدای امر، تشکیلات نبود، بلکه نوعی تشکل بود. ما عده‌ای روحانی مبارز و طرفدار امام بودیم و با این هدف واحد دور هم جمع شدیم. البته همه ما یک جور فکر نمی‌کردیم و در یک مرتبه هم نبودیم، ولی هدف مشترک داشتیم و آن، اسلام و تشیع و انقلاب و عدالت و امام بود و حول همین محور وحدت‌آفرین بود که دور هم جمع شدیم و لذا در شیوه مبارزه با هم تفاوت داشتیم. بعضی‌ها خیلی تندرو بودند، بعضی‌ها میانه‌رو و به تعبیر امروز به محافظه‌کارتر بودند و برخی هم زندانها، تبعیدها و محکومیت‌های متعددی داشتند. بعضی هم این طور نبودند، اما به دلیل هدف واحد، همه در این مسیر متحد بودند. این مجموعه در سالهای قبل از انقلاب با هم اجتماع داشتند و مشاوره می‌کردند، اعلامیه می‌دادند، همفکری می‌کردند و در سخنرانیها مسائلی را مطرح می‌کردند. این هدف مشترک، ما را به عنوان یک تشکل گرد یکدیگر جمع کرد. منتها این تشکل در سالهای آخر، یعنی در سال ۵۷، به صورت یک تشکیلات منظم‌تر درآمد. کسانی که بر نظم و ترتیب جامعه روحانیت اصرار داشتند، مرحوم شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح، آقای هاشمی، بنده و آقای عمید زنجانی بودیم. افراد دیگری هم بودند که بعضی شهید شدند، روزی در منزل شهید مفتاح بودیم که بحث تشکیلات منظم و

اساسنامه یا مرامنامه جامعه روحانیت پیش آمد و عده‌ای مأمور نوشتن آن شدند. از کسانی که پیگیر نوشتن مرامنامه بودند، یکی هم شهید بهشتی بود. یادم هست بعد از این که اساسنامه نوشته شد، بنا شد شورای مرکزی متشکل از واحد فرهنگی، واحد سیاسی، واحد خدمات، تبلیغات و هفت واحد به وجود آیند که اینها همه در اساسنامه جامعه روحانیت هست و حتی واحد قضایی و واحد قانونگزاری هم داشتیم. چون انقلاب هنوز پیروز نشده بود و مجلس شورای ملی، قانونگزاری می‌کرد، بحث قانونگزاری را مطرح کردیم. الان مردم هستند، ولی گمان می‌کنم پس از پیروزی انقلاب در سال ۵۷ بود که در باغی در اطراف کرج که متعلق به دوستان بود، دور هم جمع شدیم و شهید بهشتی آمدند و اساسنامه تصویب شد. بحث شورای مرکزی مطرح گردید و ابتدا حدود بیست و یک نفر و بعد عده دیگری برای کارهای دیگر انتخاب شدند. چهارده منطقه برای تهران در نظر گرفتیم که کرج هم جزو آن بود. این مناطق به جامعه روحانیت وابسته بودند، این خلاصه نقش شهید بهشتی بود در تشکیل و تنظیم اساسنامه جامعه روحانیت و پیگیری جریان انتخابات و واحدهای این جامعه روحانی که می‌توانم بگویم نقش اساسی را ایشان داشتند.

مرحوم شهید بهشتی فعالیت در حزب را چگونه با این مسئولیت جمع می‌کردند؟

مسئله این است که شهید بهشتی قبل از انقلاب خواستند حزب را تشکیل بدهند و یادم هست در آن تاریخ اساسنامه‌ای هم برای حزب نوشته بودند که قرار بود درباره آن بحث شود. یک روز آقایان به منزل ما آمدند. اسم برخی از آقایان قبلاً مطرح بود که در تأسیس حزب مؤثر باشند، از جمله آقایان جنتی و مشکینی. در منزل ما درباره اساسنامه بحث شد و قرار شد به منزل یکی دیگر از آقایان (ظاهر آقای محلاتی) برویم که در آنجا بحث نهایی انجام شود، اما در بین راه و نزدیک میدان امام حسین (ع) مأمورها ریختند و ما را دستگیر کردند. آنها اساسنامه را دیدند، ولی نفهمیدند چیست. بعد ما را به کلاتری نزدیک میدان انقلاب بردند. به هر حال موضوع

ما بود، نظرات مطرح شده در حزب و در جامعه روحانیت را به هم منتقل می‌کرد. مواردی مثل انتخابات پیش آمد که عده‌ای از اعضای جامعه روحانیت، بر خلاف حزب، از بنی صدر حمایت کردند. از کسانی که مخالف بودند، بنده بودم که هرگز با بنی صدر موافق نبودم و به او رأی ندادم و در اقلیت بودم و نظر حزب را هم قبول نکردم و آقای حبیبی را به عنوان کاندیدا معرفی کردم که ایشان هم رأی نیاورد. این نکته را هم بگویم که بعضی‌ها الان هم گاهی در سخنرانیهایشان می‌گویند شما بودید که از بنی صدر حمایت کردید. من مکرر گفته‌ام طرفدار بنی صدر نبودم و بنی صدر هم خودش می‌دانست و جریانات من با بنی صدر در وزارت کشور، در کمیته و غیره مفصل است. در گریه‌های زیادی با ایشان داشتم، ولی در سخنرانیها علنی نبود و مادامی که امام علیه ایشان چیزی نگفتند، من هم علنی چیزی نگفتم. حتی برای ریاست جمهوری اصرار داشتم که بنی صدر کاندید نشود. یادم هست با شهید باهنر و آقای هاشمی رفتیم قم خدمت امام تا امام را راضی کنیم آقای بهشتی کاندید شوند. امام در منزل آقای یزدی ساکن بودند. مفصل با امام صحبت کردیم تا امام راضی شوند. امام فرمودند من راضی نیستم. من گفتیم آقا اینها خطرناکند. چون در شورای انقلاب و دولت با این آقا کار کرده‌ام، احساس خطر می‌کنم و مصلحت نیست که اجازه بدهیم بنی صدر کاندید بشود. الان وضعی

است که ممکن است ایشان رأی بیاورد. اگر شخصیت مقتدری در مقابلش نباشد، رأی می‌آورد. هر چه اصرار کردیم، امام فرمودند، «نه، من نظرم این است که مردم فکر نکنند که ما انقلاب کردیم تا حاکمیت داشته باشیم، ما باید این تصور را از دل مردم بیرون کنیم و اگر دنبال این چیزها برویم، مردم می‌گویند اینها انقلاب کردند تا قدرت را به دست بگیرند، ولی در مجلس و قوه قضاییه هر چه قدر روحانیت بیشتر باشد، برای قانونگزاری و احقاق حقوق مردم خوب است.» امام سخن ما را نپذیرفتند و مرحوم بهشتی هم کاندیدا نشدند. وقتی مرحوم بهشتی به حزب رفتند، حضورشان در جامعه روحانیت چندان پر رنگ نبود، چون کارهای زیادی داشتند، مثل شورای انقلاب و بعد هم مجلس خبرگان و هم خود قوه قضاییه، ولی گاهی در جلسات جامعه روحانیت شرکت می‌کردند و هیچ مخالفتی در بین نبود. اوایل آقای انواری دبیر جامعه روحانیت شدند و بعد شهید محلاتی و وقتی من از سمت کاری کنار رفتم، دبیر جامعه روحانیت شدم. ما هیچ گاه روبه‌رویی و مقابله‌ای نداشتیم، ولی همکاری تنگاتنگ به خاطر وجود حزب کمی ضعیف شده بود.

نقش شهید بهشتی را در شورای انقلاب چگونه تحلیل می‌کنید؟
شورای انقلاب زمانی تشکیل شد که امام در پاریس بودند. بنده یادم هست که روزی شهید بهشتی به من گفتند که امام نظرشان این است که ما شورای انقلابی تشکیل دهیم، چون هر انقلابی نیاز به یک شورا دارد که هم قبل از انقلاب و هم بعد از انقلاب، مدتی زمام امور را در دست بگیرد تا کارها به روال عادی بیفتند و فرمودند من و آقای مطهری در این مورد با امام بحث کرده‌ایم. احتمالاً آقای مطهری آن روزها برای انجام کارهای سیاسی که یکی از آنها شورای انقلاب بود، در پاریس بودند. امام فهرستی از معمم‌ها، ارتشیاها و دانشگاهیها را خواستند و ما اسمهایی را برای امام فرستادیم تا ایشان انتخاب کنند. مرحوم قرنی، مدنی و سرهنگ مقصودی از ارتشیاها بودند که امام بعضی‌را پذیرفتند و بعضی‌ها از جمله مدنی پذیرفته نشدند. افرادی مثل مرحوم سبحانی و مرحوم مهندس

شهید بهشتی قبل از انقلاب خواستند حزب را تشکیل بدهند و یادم هست در آن تاریخ اساسنامه‌ای هم برای حزب نوشته بودند که قرار بود درباره آن بحث شود. یک روز آقایان به منزل ما آمدند. اسم برخی از آقایان قبلاً مطرح بود که در تأسیس حزب مؤثر باشند، از جمله آقایان جنتی و مشکینی



حزب مطرح بود و مرحوم شهید بهشتی شش نفر را برای هیئت مؤسس حزب انتخاب کردند که عبارت بودند از آقایان: مقام معظم رهبری، هاشمی، باهنر، موسوی اردبیلی، خودشان و بنده. من روحیه حزبی ندارم و زیر بار نرفتم و گفتم، «کار و فعالیت می‌کنم، اما کاری به حزب ندارم، بنده را معاف بدارید.» و قبول کردند. البته وقتی حزب درست شد، شاخه‌ای به نام فقهت و روحانیت در حزب به وجود آمد. ابتدا نظر آقایان این بود که جامعه روحانیت وارد این شاخه بشود و مرحوم شهید بهشتی چون تشکیلات را لازم می‌دانستند، قبول کردند و امام هم پذیرفتند که این حزب تشکیل بشود. ایشان پیشنهادشان این بود که ما در آن شاخه کار کنیم. بعضی از دوستان ما مثل آقای موحی ساوجی و موحی کرمانی، شهید شاه‌آبادی و عده‌ای دیگر به حزب پیوستند و من چون روحیه حزبی نداشتم، نرفتم و گفتم جامعه روحانیت را مخلوط نکنید و آقایان هم پذیرفتند. گاهی در بعضی از مصوبات، دوگانگی احساس می‌شد. البته همیشه این طور نبود. خود مرحوم شاه‌آبادی که رابط



وقتی به اینجا می‌آید، مطمئن باشید قبل از اینکه این مسئله را به حساب بی‌نظمی بگذارید، به حساب دین ما می‌گذارید و بنده غالباً دیده‌ام که در این گونه مسائل، همه کاسه کوزه‌ها بر سر دین و تربیت اجتماعی و دینی ما شکسته می‌شود نه بر سر نظام. اگر یک مسلمانی کثیف است و تمیز نیست، خیلی کم می‌شود که پاکیزه نبودن او را به گردن نظام بگذارند، بلکه به گردن دینش می‌گذارند. بدون شک تربیت صحیح، ارتباط زیادی با نظام اقتصادی و سیاسی و اجتماعی دارد، اما از ما این سؤال را می‌کنند که شما که پیرو اسلام هستید، اگر تا به حال این قدر عرضه نداشته‌اید که نظام اجتماعی سالم به وجود آورید، آیا این قدر هم عرضه نداشته‌اید که خودتان را تربیت کنید؟ یک وقت است که مردم در یک محیطی به کلی از یک نظام فکری سازنده به دورند و چنان تحت تأثیر نظام حاکم اجتماعی ساخته می‌شوند که فرصت دریافت‌های سازنده دیگر را ندارند. اما اگر به کسانی که می‌گویند ما با اسلام آشنا هستیم و می‌کوشیم تا بر اساس اسلام یک نظام عادل و صالح اجتماعی ایجاد کنیم، بگویید که، «شما قبل از ایجاد این نظام کارهایی را که از دست خودتان ساخته‌است انجام ندادید...» معلوم می‌شود که این جهان بینی و ایدئولوژی و این عقیده‌ای که باید منشأ عمل باشد، در خود ما هنوز تحرکی به سوی عمل ایجاد نکرده است.

۸. جهاد و مبارزه: شهید بهشتی در سراسر عمر خود در مسیر جهاد با طاغوت و مبارزه با فساد پهلوی گام برداشت. فعالیت‌های او، بر حسب ظاهر، عمدتاً فرهنگی بود، اما همان فعالیت‌های فرهنگی، معنی سیاسی داشتند. در سال‌های قبل از پیروزی انقلاب، چنین به نظر می‌رسید که روحانیون اهل جهاد و مبارزه که همگی پیرو و راه و مرام امام خمینی (ره) بودند، به طور طبیعی به نوعی تقسیم کار رسیده بودند و هر کس به اقتضای سابقه و علاقه و توان خویش در بخشی از جبهه وسیع مبارزه مشغول فعالیت بود. در این میان شهید بهشتی و شهید مطهری و شهید باهنر، بیشتر وظیفه فرهنگی و فکری این جبهه را بر عهده داشتند و اگر مانند بعضی دیگر از چهره‌های مبارز



روزهایی بود که ضد انقلاب در همه جا شایع می‌کرد که شهید بهشتی در کاخ زندگی می‌کند و پولهای ملت را به حساب شخصی خود در بانکهای خارجی ریخته است و همسرش یک خانم آلمانی است و این حرفها و تهمت‌ها و بدتر از اینها تحمل این حرفها برای کسانی که شهید بهشتی را از بیست سی سال پیش از آن می‌شناختند، دشوار بود



و برجسته انقلاب، دائماً گرفتار زندان نبودند و دستگیر نمی‌شدند، از سر عافیت طلبی نبود. ساواک خوب می‌دانست که مقصد و مقصود این آقایان چیست و به همین جهت نسبت به فعالیت‌ها و تماس‌های آنان بسیار حساس بود.

خوب به خاطر دارم که شهید بهشتی چگونه با شجاعت و صراحت، خطرپذیری خود را در آن سخنرانی بهشت‌زها، قبل از ورود امام نشان داد و اعلام کرد که، «بعضی از اشخاص به ما مراجعه می‌کنند و ما را از خطراتی که در این راه وجود دارد، آگاه می‌کنند و از آنها برحذر می‌دارند و به ما نصیحت می‌کنند که با احتیاط بیشتری عمل کنیم، اما من اعلام می‌کنم ما که این راه را به رهبری امام خمینی برگزیده‌ایم، از آغاز، خود را برای شهادت در راه خدا آماده کرده‌ایم و کشته شدن در این راه را سعادت ابدی می‌دانیم.» خونسردی و اطمینان‌آستواری او در آن روز، مایهٔ اعجاب و تحسین بود و واقعهٔ هفتم تیر سال ۶۰ نشان داد که شهید بهشتی مصداق آیهٔ «و من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه...» بوده است.

سال داشت) به علتی، در اثر برخورد با مودی، علاقمند شده بود که با اسلام آشنا شود. ابتدا مکاتبه کرد و بعد حضور آمد و مسلمان شد. ایشان پس از مدتی به ایران آمد. نخستین روزی که این جانزد من آمد، به او گفتم، «خیر مقدم! همان طور که مدتها بود دلت می‌خواست، به ایران آمدی. برای من تعریف کن که در این چند ساعتی که آمده‌ای چه دیده‌ای؟» او گفت، «مقداری از مسیر منزل شما را با ماشین و مقداری را تعمداً پیاده آمدم. از بعضی از خیابانها که می‌گذشتم، دیدم گویا اینها که پیاده می‌روند، جزو آدمیزاد نیستند، چون این خیابانها اصلاً پیاده‌رو ندارند. نمی‌دانم که انسان اگر بخواهد سالم از این خیابانها عبور کند، تکلیف چیست. برای رفت و آمد پیاده‌ها جایی در نظر گرفته نشده است. اینها چگونه می‌توانند در برابر حوادث رانندگی امنیت داشته باشند؟» خوب این کار بر عهدهٔ نظام است، اما این که از خیابان یک طرفه از جهت مقابل نباید رفت و اگر بروید حداقل ضررش این است که کشش این خیابان را کم می‌کنید و عده‌ای از مردم دیرتر به کار خود می‌رسند، دیگر مربوط به نظام نیست، این مربوط به همهٔ ماست و قطعاً باید رعایت کنیم. حال اگر رعایت نکنیم، یک نفر مثل این فرد که خارج از جامعهٔ ماست،

نسبت به دیگران محسوس بود. حضور ایشان در مجلس خبرگان قانون اساسی و سعی و اهتمام در ادارهٔ آن مجلس، از خدمات برجستهٔ وی به انقلاب اسلامی محسوب می‌شود و حقاً باید گفت که مدیریت آن مجلس به عهدهٔ شهید بهشتی بود. شهید بهشتی در این نخستین تجربهٔ حساس که از طریق تلویزیون در معرض دید منتقدان داخل و خارج کشور قرار داشت، خوب از عهدهٔ ادارهٔ مجلس خبرگان برآمد. ایشان همان توانایی را در ادارهٔ قوه قضائیه به کار گرفت و در بیخ و درد که فرصت نیافت تا نیات و اندیشه‌های بلند خود را در آن قوه به اجرا در آورد.

شهید بهشتی، در سالهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با آنکه نظام حاکم بر کشور را قبول نداشت، به نظم اعتقاد داشت. برخلاف بسیاری از مردم امروز جامعهٔ ما که نظام حاکم بر کشور را قبول دارند، اما به نظم اعتقادی ندارند و آن را در جامعه رعایت نمی‌کنند! برای آنکه با نمونه‌ای از طرز تفکر و نکته‌سنجی و منش ایشان آشنا شویم، خوب است خاطره‌ای از او را که در سالهای قبل از پیروزی انقلاب پیش آمد، مرور کنیم.

یکی از جوانان در آلمان، از سنین خیلی زود (شاید آن موقع ۱۴ یا ۱۵

اتاق پذیرایی کوچک خود که با موکت مفروش بود، پذیرایی می‌کند، شنیدن این تهمت‌ها که بر او وارد می‌کردند سخت بود. ضد انقلاب که گوشت و پوست و خونش از واشنگتن و مسکو و لندن بود، هجرت چند ساله بهشتی به آلمان رایبانه این شایعه کرده بود که او همسری آلمانی دارد که دروغ محض بود و اگر هم فرضاً همسرش آلمانی بود، گناهی نکرده بود. باری، ایشان در مقابل همه این تیرهای تهمت صبر می‌کردند و از کوره در نمی‌رفتند و متانت خود را از دست نمی‌دادند و از صراط مستقیم اصول خود بیرون نمی‌رفتند. همین صبر و تحمل ایشان بود که سبب شد امام راحل پس از شهادت ایشان بگویند، «آنچه من راجع به ایشان متأثر هستم شهادت ایشان در مقابل آن ناچیز است و آن مظلومیت ایشان در این کشور است.»

بینش: شهید بهشتی مردی صاحب اندیشه بود. در امر دین بصیرت داشت و روزگار خود را می‌شناخت. او یک روحانی روشنفکر بود، به همان معنی که مطهری روشنفکر بود. صاحب اندیشه‌ای نو بود و در اظهار عقیده خویش و رها شدن از آنچه که باید از آن رها شد، دلیر بود. از نشانه‌های بصیرت در بهشتی، آینده‌نگری او بود. امروز برای ده سال دیگر برنامه ریزی و کار می‌کرد. چند سال پیش سفری به آلمان کردم و شبی میهمان امام جماعت و مدیر مرکز اسلامی هامبورگ بودم. از او پرسیدم، «چه شد که شما سالها پس از شهید بهشتی، در این دوران حساس پیروزی انقلاب اسلامی، مسئولیت اداره مرکز اسلامی هامبورگ را پیدا کرده‌اید و در واقع جانشین شهید بهشتی شده‌اید؟» می‌زبان من به تفصیل شرح داد که چگونه شهید بهشتی پس از مراجعت از اروپا به ایران در صدد تربیت عده‌ای برای تبلیغ اسلام در خارج از کشور برآمد و نهایتاً موفق شد یک طرح ۵ ساله را برای سه نفر از روحانیون جوان اجرا کند. شهید بهشتی با تنظیم یک برنامه درسی، مرکب از علوم حوزه و دروسی مانند زبان خارجی و تاریخ و جغرافیا و علوم اجتماعی، دوره‌ای آموزشی را برنامه‌ریزی کرد و با نظارت خود به اجرا درآورد. پرسیدم، «زندگی شما در مدت تحصیل چگونه تأمین می‌شد؟» پاسخ داد، «شهید بهشتی با کمک افراد خیری که می‌دانستند پول را باید کجا خرج کرد، هزینه زندگی ما را نیز تأمین می‌کرد.» نتیجه آن آینده‌نگری و آن بینش و بصیرت این بود که می‌دیدم بعد از پانزده سال، یک نفر از همان روحانیون جوان، جانشین خود شهید بهشتی در همان مرکز اسلامی هامبورگ می‌شود، در حالی که معلم و مربی او، یعنی شهید بهشتی، سالهاست به دیدار خداوند شتافته است.

دبیرستان دین و دانش که شهید بهشتی در آن دبیر و ظاهراً مدتی هم مدیر بوده، مرکز تربیت عده‌ای جوان تحصیل‌کرده و متدین بود که شهید بهشتی، آنان را در کنار تحصیلات متوسطه با افکار و اخلاق اسلامی آشنا می‌ساخت و در حقیقت با فعالیت در این دبیرستان و جهت دادن به آن، مقدمات لازم را برای پیوند حوزه و دانشگاه تأمین می‌کرد. مدرسه حقانی نیز نمونه‌ای از آن تحولی بود که بهشتی آرزو داشت در سطح وسیعی در حوزه‌ها به اجرا درآید. او در این مدرسه با همکاری روحانیون دیگری همچون شهید قدوسی و آیت‌الله جنتی توانست برنامه‌ای نو و نظم و انضباطی تازه را در حوزه پدید آورد و نسلی از طلاب جوان را تربیت کند که امروزه عمدتاً در خدمت انقلاب اسلامی قرار دارند.

حضور مؤثر در بخش برنامه‌ریزی و تألیف کتابهای درسی دینی و قرآن مدارس کشور، گواه دیگری بر بصیرت شهید بهشتی است. او پس از بازگشت از آلمان چنین تشخیص داد که می‌تواند با نفوذ در بخش حساس کتب درسی وزارت آموزش و پرورش، ذهن و دل میلیونها دانش‌آموز را در سراسر کشور تحت تأثیر قرار دهد. این فرصت هنگام تجدید تألیف

گاه اتفاق می‌افتاد نظر خود را درباره موضوعی اظهار می‌کردند و پس از صحبت‌های موافق و مخالف رای‌گیری می‌شد و نظر مخالف نظر ایشان رای می‌آورد. من در این گونه موارد در رفتار و طرز برخورد شهید بهشتی دقت می‌کردم و گواهی می‌دهم که هرگز ندیدم ایشان عکس‌العملی از خود نشان دهد و به مخالفان خود طعنه‌ای بزند یا در رای‌گیری خدشه کند و بخواهد بحث را دوباره مطرح سازد



کتابهای درسی به مناسبت تحول ساختاری در نظام آموزشی آن زمان به دست آمده بود و در این راه شهید بهشتی از همکاری مستقیم شهید باهنر و بعضی از اشخاص دیگر و همکاری غیرمستقیم شهید مطهری برخوردار بود. شهید بهشتی و همکاران او توانستند در کتابهای جدید درسی چهره‌ای جامع و جذاب از اسلام را ترسیم کنند و همین کتابها در گرایش جوانان به جانب اسلام در سطحی گسترده مؤثر افتاد. بی‌تردید یکی از دلایل علاقه دانش‌آموزان به اسلام و حضور مؤثر آنها در صحنه‌های انقلاب در سالهای ۵۶ تا ۵۷ آشنایی آنان با کتابهای درسی دینی در مدارس بود. مقامات ساواک یکی دو سال بعد از انتشار این کتابها به تأثیر انقلابی آنها پی بردند و درصدد حذف بعضی از مطالب آنها برآمدند. من که خود در آن زمان با شهید باهنر و شهید بهشتی در این فعالیت مختصر همکاری و ارتباطی داشتم، خوب به یاد دارم که نسخه‌ای از کتابها را ساواک بررسی کرده و دور عباراتی را که ممکن بود در جوانان از لحاظ اجتماعی و سیاسی تأثیر کند، خط قرمز کشیده بود تا در چاپ بعدی حذف شود. این نسخه به دست شهید باهنر افتاده بود و ایشان بسیار نگران بودند مبدا آن مطالب حذف شود و پیام اصلی آن کتابها به گوش نسل جوان آن زمان نرسد، اما خوشبختانه خیزش و خروش جامعه ایران در سالهای ۵۶ و ۵۷ مجال برای اجرای آن نقشه باقی نگذاشت. باری، شهید بهشتی همواره چشم به آینده‌ای دور و افقی وسیع داشت و با شناخت جریانات پوینده و بالنده اسلامی برای تقویت آنها تلاش کرد و این تلاش، نتیجه بینش و بصیرت وی بود.

علم: شهید بهشتی فردی باهوش و با استعداد بود و علاوه بر دروس رایج در حوزه‌ها که از محضر استادانی چون مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی و امام خمینی (ره) آموخته بود، با معارف دیگری نیز، جز آنچه در حوزه تدریس می‌شد آشنایی داشت. وی علاوه بر زبان عربی که بر آن مسلط بود، با زبان انگلیسی هم آشنایی کافی داشت و همچنین بر اثر اقامت چند ساله در آلمان، به زبان آلمانی نیز تسلط یافته بود. زبان فارسی را هم خوب می‌دانست و خوب می‌نوشت و خوب سخن می‌گفت. در سالهای آخر دهه بیست توفیق حضور در مجلس درس فلسفه علامه طباطبایی را یافته بود و یکی از معدود روحانیون جوانی بود که علامه، مقالات چهارده‌گانه کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم را نخست برای آنها قرائت و تدریس و در جمع آنان تحریر کرده بود. در سالهای اقامت در آلمان با فلسفه‌های جدید اروپایی بیشتر آشنا شد. در سالهای قبل از پیروزی انقلاب، در جلسات هفتگی که در منزل خود داشت، برای جمعی از جوانان دانشگاهی درسهایی در زمینه فلسفه هگل و اقتصاد تدریس می‌کرد و در این جلسات مستقیماً به متون اصلی هگل و نیز به کتاب کاپیتال مارکس مراجعه و از آنها استفاده می‌کرد.

هجرت: هجرت یکی از معیارهای انسانهای والا در قرآن است و بهشتی مرد هجرت بود. او مثل آب راکد نبود که در یک جاماند، بلکه مانند رود جاری بود. از اصفهان به قم و از قم به تهران و از تهران به آلمان در حرکت بود و از برکت این حرکتها، صاحب دیدی وسیع و تجربه‌ای فرا تر از تجربه‌های محدود و محلی و منطقه‌ای شد. از آثار مثبت هجرت او به آلمان، رونق یافتن مرکز اسلامی هامبورگ بود. این مرکز قطعه‌ای در ایجاد یک جریان و تشکل دانشجویی با آرمانهای اسلامی در اروپا مؤثر بود. بسیاری از جوانان متدین، چه در آلمان و چه در سایر کشورهای اروپایی، توانستند با ارتباط با این مرکز، اعتقاد اسلامی خود را در هجوم جریانات الحادی و خصوصاً مارکسیستی حفظ کنند. در آن سالها، که جنبش چپ دانشجویی در خارج از کشور از نفوذ و قدرت بالایی برخوردار بود، به حق باید شهید بهشتی را یکی از پایه‌گذاران جنبش اسلامی دانشجویی میان دانشجویان ایرانی خارج از کشور دانست. مرکز اسلامی هامبورگ نقطه اتکا و امید این جنبش بود و این تأثیر در درجه اول ناشی از حضور شهید بهشتی بود که مدیری دانشمند و خوشفکر و خوش بیان و سختکوش بود.

شفقت به خلق: شهید بهشتی در جنب علم و دانش و اخلاق و اندیشه خویش، صاحب درد و درک اجتماعی بود. او از کسانی نبود که در دوران طلبگی سر از حجره بیرون نکرده باشد و یا در عالم روشنفکری از خلق صحبت کرده، اما خلق را شناخته باشد. او به تأثیر منفی فقر در رشد و کمال افراد جامعه کاملاً آگاه بود و برای مبارزه با فقر، که زمینه و مولد فساد و انحطاط است، در جستجوی یافتن راه حل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بود. آرای اقتصادی او، خصوصاً آنچه در باب تعاون و اقتصاد تعاونی مطرح ساخته، نشانه توجه او به مسائل جامعه و عدالت اجتماعی و دلسوزی و شفقت او نسبت به خلق است و مبین این حقیقت که او راه رسیدن به خالق را، از میان خلق و انبوه درد و رنج گرفتاریهای خلق انتخاب کرده بود. مدیریت منظم: مدیریت و نظم، آشکارترین جلوه شخصیت شهید بهشتی بود و هرکس با ایشان سروکار داشت، این جلوه آشکار را مشاهده می‌کرد. در تنظیم وقت برای کارها، از جمله برای ملاقاتهای خود با دیگران، بسیار دقیق و با انضباط بود. سر ساعت مقرر حاضر می‌شد و سر ساعت مقرر دیدار را ختم می‌کرد. او با مهربانی و قاطعیت، نظم را در کارهای خود مراعات و اجرا می‌کرد. در مدیریت هم امتیاز و برتری او



هم در آن شرکت می‌کردم. طرحی که مرحوم آقای بهشتی نوشتند، به نظرم تنها نسخه خطی آن نزد بنده است و پس از شهادت ایشان در فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر، شماره‌های ۳ و ۴ در مبحثی که درباره شهادت ایشان و اهدافشان در مبارزات سیاسی مطرح بود، آن را چاپ کردیم.

آیا شهید بهشتی قبلاً در مورد حکومت اسلامی طرحی را ارائه داده بودند؟

ایشان در سال ۴۱ یا ۴۲ در جشن مبعثی که در دانشگاه تهران برگزار شد، تحریف کلیاتی درباره مسائل اسلامی را بیان و در آنجا به حکومت اسلامی اشاره کردند. بعد مرحوم محمد حنیف نژاد به قم رفت و در آنجا در مورد مسائل سیاسی روز سئوالاتی را با مرحوم آقای بهشتی مطرح کرد. در پاییز همان سال طرحی برای حکومت اسلامی تهیه شد که در آن از آرای آیت‌الله مشکینی، مرحوم ربانی شیرازی، شهیدمفتح و عده‌ای دیگر از جمله آیت‌الله خامنه‌ای که چند سال بعد به مشهد رفتند، استفاده شد. در هر حال روابط من با ایشان بسیار صمیمانه بود تا زمانی که به تهران رفتند.

علت عزیمت ایشان به تهران چه بود؟

او فردی روشن بین و به اصطلاح آدم دوراندیشی بود و خیلی منظم و سیستماتیک کار می‌کرد و نمی‌آمد اعلامیه بدهد که لو برود. دوستان، یعنی کسانی که اعلامیه می‌دادند و امضا می‌کردند، شناخته شده و به قول معروف مارک‌دار شده بودند. آقای بهشتی این جور نبود و وقتی می‌خواست کاری کند، باطمینان و احتیاط و دقت و ملاحظه زمان و مکان این کار را می‌کرد، با تمام اینها ساواک متوجه شد که پشت پرده چه کسی دارد طرح می‌دهد و پشت برخی از کارها، تفکر چه کسی قرار دارد و طلبه‌ها را چه کسی سازماندهی می‌کند و لذا برای او و دبیرستانش مشکلاتی را پیش آورد. مرحوم بهشتی هم که دید دیگر نمی‌تواند در قم بماند به تهران رفت. گمان نمی‌کنم مثل بسیاری از روحانیون، مشکلات مادی، ایشان را وادار به مهاجرت کرده باشد. تا آنجا که من یادم است ایشان ابداً اهل مادیات نبود و در دبیرستان و دانشگاه تدریس می‌کرد و هرگز از وجوهت شریعه استفاده نمی‌کرد و خودش کار می‌کرد و زحمت می‌کشید.

نحوه فعالیت شهید بهشتی در تهران چگونه بود؟

در تهران یکی دو باری که انجمن اسلامی دانشجویان جشنهایی به مناسبت‌های مذهبی گرفتند، در آنها شرکت کرد و همچنین جلسات خاصی برای دوستان داشت و به کار فرهنگی مشغول بود تا اینکه به پیشنهاد آیت‌الله میلانی و آیت‌الله خوانساری عازم آلمان شد و مسجد شیعیان را در هامبورگ به نام امام علی (ع) نامگذاری کرد که طبعاً مورد قبول شیعیان بود و اهل سنت هم برای اقامه نماز به آنجا مراجعه می‌کردند. یادم هست روزی به دفتر ایشان در مسجد هامبورگ رفتم، دیدم که با دو سه نفر از اعضا «حزب التحریر اسلامی» کتاب «الخلافة» شیخ محمد تقی النبهانی را که درباره نوع حکومت از دیدگاه این حزب بود باز کرده‌اند و درباره مطالب آن بحث و گفت‌وگو می‌کنند. من از آقای شبستری پرسیدم که چرا آقای بهشتی کتاب «الخلافة» را برای بحث انتخاب کرده‌اند. ایشان جواب دادند به سه دلیل. اول آنکه دیدگاه‌های اهل سنت درباره خلافت به دست می‌آید،

دلیل دوم آن است که دیدگاه شیعه را در مورد امامت مورد بحث قرار می‌دهد و دلیل سوم باعث می‌شود تا زبان عربی‌شان تکمیل شود.

کسانی که پیوسته دست به ترور شخصیت بهشتی می‌زدند، درباره عزیمت ایشان به آلمان چه می‌گفتند؟

آنها که کارشان ترور شخصیت و تهمت زدن است، می‌گفتند که ایشان از طرف شاه و توسط شریف امامی به آلمان رفته است! اینها اکاذیب دشمنان حق و حقیقت است که همیشه بوده و باز هم خواهد بود. خود من هم ممنوع الخروج بودم. به... مراجعه کردم و ایشان به تیمسار صمدیان پور، رئیس کل شهربانی رژیم شاه، نامه‌ای نوشتند. او به محض اینکه نامه را دید و خواند، به اداره گذرنامه رنگ زد و دستور داد گذرنامه مرا بدهند. فردای آن روز همان افسری که به من گفت برو، گذرنامه نمی‌دهیم! با کمال احترام گذرنامه مراداد! مرحوم آقای بهشتی از طرف مراجع به آلمان رفتند و تأمین هزینه‌هایش هم به عهده آنها بود. بعدها که مسجد ساخته

وقتی می‌خواست کاری کند، باطمینان و احتیاط و دقت و ملاحظه زمان و مکان این کار را می‌کرد، با تمام اینها ساواک متوجه شد که پشت پرده چه کسی دارد طرح می‌دهد و پشت برخی از کارها، تفکر چه کسی قرار دارد و طلبه‌ها را چه کسی سازماندهی می‌کند و لذا برای او و دبیرستانش مشکلاتی را پیش آورد



شد، قرار بود آذربایجانی‌ها فرش آنجا را ببافند و منتظر اندازه فرشها بودیم، مدتی گذشت و دیدم خبری نشد. طی نامه‌ای از مرحوم بهشتی علت تأخیر را پرسیدم، نوشتند در مترژی که داده بودند شک کردم. دوباره دادم مسجد را متر کردند و دیدم حدسم درست بوده است. **از نحوه برخورد‌های اجتماعی شهید بهشتی در اروپا چه خاطره‌ای دارید؟**

یک بار از من دعوت شده بود که بروم و در شهر آخن آلمان برای دانشجویان سخنرانی کنم. همراه آقای صادق طباطبایی و آقای طارمی به منزل یکی از تجار معروف فرش رفتیم که خانمش آلمانی بود، البته الان ایران هستند. خانم مستقیماً از آشپزخانه به طرف من آمد و دستش را دراز کرد که با من دست بدهد، من دست ندادم و عذرخواهی کردم! خیلی به خانم برخورد، طوری سرخ و کبود شد و از شدت ناراحتی به آشپزخانه رفت و تا وقتی که آنجا بودیم، بیرون نیامد. البته او حالا یک مسلمان واقعی است و با مرد غریبه دست نمی‌دهد، اما هنوز من یادم هست که چقدر به او برخورد. در هامبورگ من این مسئله را با آقای بهشتی مطرح کردم و گفتم، «آقا! ما با چنین ماجرابی یک بار برخورد کردیم و گرفتارش شدیم، وضعمان این شد، شما چه می‌کنید؟» ایشان با همان روش و متانت خاصش گفت، «شما که مشکلتان یک بار بوده و حل شده و تمام شده. ما در هر حال فکری می‌کنیم.» پرسیدم، «واقعاً شما شرعاً چنین عملی را جایز می‌دانید یا نه؟» جواب داد، «اگر عملکرد ما باعث انزجار و دوری کسی از اسلام و دین خدا بشود، قطعاً اشکال دارد.» بعدها من همین مسئله را در مورد حجاب از امام پرسیدم و ایشان کتبی پاسخ دادند، «در ابتدای امر، مسئله حجاب را برای زنان غربی مطرح نکنید، چون مسئله توحید مهم‌تر است.» تازگی‌ها دیدم که آقای رحیم‌پور از غدی که اتفاقاً حرف‌های حسابی هم می‌زند و من از حرف‌هایش استفاده می‌کنم، در جمع دختران و پسران خارجی که زبان فارسی می‌خوانند، صحبت می‌کرد و در تمام مدت سخنرانی به سقف نگاه می‌کرد! من به او ارادت دارم و به سخنرانی‌هایش گوش می‌دهم، ولی در این باب با او صحبت دارم. (فتوای امام را در این رابطه، که در نزد حقیر

موجود است، نقل می‌کنم تا مشکل دوستان در این زمینه حل شود: «اما الحکم الشرعی فی النظر الی المسافرين الغربیات هو الجواز، ای جواز النظر الی رؤسهن و اعناقهن و وجوههن و الا هو المتعارف عدم ستره عندهن من دون ای تلذذ و ریبه...»

آیا خود شما هرگز قصد اقامت در اروپا را داشته‌اید؟

یک بار از راه ترکیه و بلغارستان و یوگسلاوی رفتم اتریش. مهندسی آلمانی از تهران تا اتریش همسفر من بود. من تا آنجا فقط نان و پنیر خوردم و گوشت نخوردم. وقتی رسیدیم به مرکز اسلامی اتریش که برای دوستان سخنرانی کنم، آقای مهندس آلمانی گفت اول چیزی بدهید رفیق شما بخورد چون تا اینجا گوشت نخورده و توان سخنرانی ندارد! در هر حال آنجا افرادی مثل آقای عابدی که بعدها سفیر ایران در اتریش شد و مرحوم بهشتی هم برایش اهمیت زیادی قائل بود، به من اصرار کردند در اتریش بمانم. من به مرحوم بهشتی نوشتم بروم یا نه؟! **چه پاسخی دادند؟**

مرحوم بهشتی در پاسخ به سؤال من، نامه بسیار عمیقی نوشت و که در آن آمده است: «من نمی‌دانم دور بودن از قم و یکی دو بار صحبت در هفته برای چند دانشجوی ارزش این کار را دارد یا نه. به اعتقاد من ندارد.» در هر حال آنجا مثل هامبورگ نبود که مسجدی داشته باشد و انسان هر روز مشغول باشد... یک بار هم مسئله آخن پیش آمد و دانشجویان عرب و ایرانی اظهار تمایل کردند که به آنجا بروم. مرحوم بهشتی نوشتند مایلیم که بیایید، ولی بگذار اطراف جریان را بررسی کنم، چون برادران اهل سنت مسجد را ساخته‌اند و شاید بخواهند یک عالم اهل سنت آنجا را اداره کند. در هر حال در تمام مدتی که ایشان آلمان بود، مکاتبات ما ادامه داشت.

آیا در زمینه نگارش و چاپ کتاب هم با ایشان مشورت می‌کردید؟ من در مرکز بررسی‌های اسلامی قم، تصمیم گرفتم قرآن مجید را به السنه مختلف چاپ کنم، چون نزد مرحوم دکتر عطاءالله شهاب پور کتاب قطوری دیده بودم که نشان می‌داد انجیل به هزار زبان چاپ شده است. گفتم ما چرا چنین نکنیم؟ قرآن آلمانی مرکز ما در سال ۵۶ چاپ شد. البته ابتدا از ترجمه قرآن انگلیسی آرتور آربری شروع کردم. بعد به سراغ چاپ قرآن عربی رفتم و برای چاپ قرآن آلمانی، چندین ترجمه از آلمان خریده بودم که برای انتخابشان با مرحوم بهشتی مشورت کردم. ایشان نوشتند که ترجمه رودی پارت آلمانی از همه جدیدتر و دقیق‌تر است، هر چند اسلوب نگارش آن کمی دشوار است، ولی عبارات با قلم یک عالم نوشته شده است. من هم همان را چاپ کردم. ولی نکته مهمی که ایشان در زیر نامه نوشته بودند و هرگز یادم نمی‌رود این بود که ایشان نوشته بود، «البته کسب اجازه از ناشر فراموش نشود.»

ما در ایران قانون کپی رایت نداریم و ناشرها اجازه نمی‌گیریم. ما هم با حسن استفاده از عدم کپی رایت، قرآن را چاپ کردیم! غرض از بیان این مطلب، تأکید بر این نکته بود که ایشان در مورد حقوق ناشر این همه دقت داشت که در پایین نامه خود به من تذکر می‌دهد. این دقت نظر مرحوم بهشتی، در همه موارد وجود داشت.

آیا از آثار ایشان هم چاپ کردید؟

دانشجویان مشکلات دینی خود را در آلمان مطرح می‌کردند. آقای بهشتی در پاسخ به این سئوالات مجموعه مباحث ایدئولوژیک را مطرح کردند که من قبل از انقلاب و در قم مجموعه آنها را با عنوان بررسی مسائل ایدئولوژیک چاپ کردم. این مباحث نخست به عنوان نشریه انجمنهای اسلامی و در اروپا چاپ شده بودند و بحث‌های واقعاً عمیق، تئوریک و ایدئولوژیک بودند که در تقابل با آرای مارکسیست‌ها، بسیار مؤثر بود و خوب هم توزیع می‌شد. **ظاهراً در سفر حج هم با یکدیگر همراه بودید.**

اولین سالی که حسینیه ارشاد با کاروان حاج عبدالله شریعتی اوغلی، ما را به مکه برد، من بودم و آقایان مطهری، شاهچراغی، فخرالدین حجازی و صدریلاعی. در چند سفر هم مرحوم دکتر شریعتی و پدرش آمدند. مرحوم بهشتی در سفر اول یکی دو باری مهمان حسینیه ارشاد بود و البته این قبل از سفر نهاییش از آلمان به ایران بود. **از دقت و نظم ایشان بسیار سخن گفته‌اند.**





درآمد



«بی تردید تعامل سازنده آیت‌الله بهشتی با زمانه خویش، الگوی بدیع و کارآمد برای تمامی مروجان اندیشه و عمل دینی در عصر حاضر است. توجه به این تجربه از آن روی اهمیت می‌یابد که اولاً محصول اجتهاد پویا و اندیشه زمان آگاه اوست و ثانیاً به عرصه‌های وارد گشته است که پیشینیان و معاصران او را بدان راهی نیست. در گفت و شنودی که در پی می‌آید جلوه‌هایی گویا از ارتباط و تعامل شهید بهشتی با مقتضیات زمان را در آیینة خاطرات محقق گرانمایه حجت‌الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی می‌یابید. با سپاس از ایشان که ساعتی را با ما به گفت‌وگو نشستند و نتیجه آن را نیز مورد بازبینی قرار دادند.»

«شهید بهشتی و مقتضیات زمان» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت‌الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی

متین بود و روشن بین...

بعدها غالباً دکتر و مهندس شدند. رابطه ما با ایشان در جلسات مختلفی هم که تشکیل می‌شد و به شکلهای دیگر ادامه یافت. یعنی در جلساتی که ایشان تشکیل می‌دادند من هم به عنوان مستمع آزاد یا طلبه‌ای که پرسشی برای او مطرح شده بود، شرکت می‌کردم. بعدها که مسائل سیاسی مطرح شد، از طرف ایشان دعوت شدیم که به منزلشان برویم و در آنجا مسئله طرح برنامه‌ای برای حکومت اسلامی مورد بحث قرار گرفت.

آیا احتمال وقوع انقلاب، ایشان را به این فکر انداخت یا اصولاً طرحی نظری بود.

پیروزی انقلاب مطرح نبود و قیام ۱۵ خرداد هم سرکوب شده بود و همه به جای تشکیل حکومت اسلامی، عجلاناً به فکر نجات آن چیزی بودند که از قیام به جا مانده بود. در همان ایام که ایشان مسئله حکومت را مطرح کردند، امام موسی صدر هم اقتصاد در اسلام را مطرح کردند، چون بالاخره باید می‌دانستیم اقتصاد در اسلام چیست؟! در جلسه اول قرار شد منابعی تهیه و برای جلسه بعد معرفی کنیم. من فهرست اسامی ۳۰،۲۰ منبع عربی را نوشتم و بردم. بقیه هم هر کدام فهرست مجموعه‌ای از منابع قدیمی را که فقها درباره حکومت اسلامی نوشته بودند، تهیه کردند و به جلسه آوردند. من وقتی اسامی منابع را خواندم، مرحوم ربانی شیرازی پرسید، «آقای خسروشاهی! اینها را خودت نوشتی؟»

چرا چنین تردیدی مطرح شد؟

ظاهراً چون سن من ایجاب نمی‌کرد این تعداد کتاب درباره حکومت اسلامی پیدا کرده باشم! از جمله آن کتابها یکی هم «العدالة الاجتماعية فی الاسلام» شهید سید قطب بود که آن را با همکاری آیت‌الله محمدعلی گرامی ترجمه و چاپ کرده‌ایم که تا به حال بیست و پنج باری تجدید چاپ شده است. به آقای ربانی گفتم: «من همه این کتابها را در مدرسه حجتیه و در اتاقم در اختیار دارم، منتھی اگر می‌خواهید مطالعه کنید باید تشریف بیاورید و در حجره من آنها را مطالعه بفرمایید چون از امانت دادن کتاب تجربه خوبی ندارم و حداقل ضررش این است که در هنگام لزوم، کتاب در اختیارم نیست.» به هر حال در آنجا مسائلی مطرح شد و چندین جلسه، یک هفته در میان یا دو هفته یک بار، تشکیل شد که من

عین حال، این درس در حوزه و جبهه‌ای بوجود نمی‌آورد، یعنی نه خواندنش امتیاز می‌آورد نه نخواندنش عیبی محسوب می‌شد. در هر حال آقای محقق داماد که از همه دیرتر حضور یافت، از همه بهتر انگلیسی یاد گرفت.

در صحبتها پتان گفته‌اید که یکی از عوامل طرح ارتباط حوزه و دانشگاه شهید بهشتی بوده است. در این باره توضیح بیشتری بدهید. روابط من و مرحوم آقای بهشتی استمرار داشت تا زمان فوت آیت‌الله بروجردی که قرار شد انجمن اسلامی دانشجویان تهران که پایگاهشان مسجد هدایت بود و مرحوم آیت‌الله آقای طالقانی آنجا نماز می‌خواندند، به قم بیایند. مرحوم آقای بهشتی به من زنگ زدند و گفتند موضوع را به دوستان مکتب اسلام و سایرین خبر بدهم. در واقع بانی حرکت وحدت حوزه و دانشگاه، شهید بهشتی و مرحوم بازرگان و در بخشی، اینجانب بودیم. قرار بود دانشجویان به دبیرستان دین و دانش بیایند و از آنجا هم با پلاکارد، راهی صحن مطهر شوند. آن دانشجویان

او فردی روشن بین و به اصطلاح آدم

دوراندیشی بود و خیلی منظم و سیستماتیک کار می‌کرد و نمی‌آمد اعلامیه بدهد که لو برود. دوستان، یعنی کسانی که اعلامیه می‌دادند و امضا می‌کردند، شناخته شده و به قول معروف مارک‌دار شده بودند. آقای بهشتی این جوری نبود



شهید بهشتی را از کی و کجا شناختید؟
در سال ۱۳۳۱ که به قم آمدم، حدود پانزده سال داشتم و از لحاظ سنی و تحصیلات در مرحله‌ای نبودم که با بزرگان حوزه حشر و نشر داشته باشم. به همین دلیل نخست ارتباط مستقیمی با مرحوم بهشتی نداشتم، اما روی علاقه و ذوق و کنجکاوی به، همه بیوت و تشکیلات و مؤسسات سرک می‌کشیدم. در همین راستا در منزل مرحوم آیت‌الله آقا سید رضا صدر به حضور جمعی از فضلا، از جمله آقای حاج آقا موسی زنجانی، آقای سید مهدی روحانی، امیرزا علی احمدی میانجی، امام موسی صدر، آقای اثنی عسری می‌رسیدم و گاهی هم آقای بهشتی به آنجا می‌آمدند. منزل آقای صدر در نزدیکی مدرسه حجتیه بود که من در آنجا اقامت داشتم. بعدها گاهی در کوچه و خیابان، ایشان را می‌دیدم که سید موقر و متین و سنگینی بودند و رفت و آمدشان شباهتی به بقیه نداشت، از جمله اینکه نعلین به پا نمی‌کردند که تلق تلق صدا بدهد! و عمامه کوچکی هم به سر می‌بست که در آن زمان، مخصوص ایشان بود. انسان بسیار موقر و با شخصیت و مؤدبی بودند. تحقیق کردم ببینم این سید کیست و اهل کجاست؟ که گفتند در مدرسه حکیم نظامی دبیر است و تدریس می‌کند. بعدها که با هم بیشتر آشنا شدیم، در جریان ایجاد مدرسه دین و دانش و همکاری با نشریه مکتب اسلام، به رعم تفاوت سنی و تحصیلاتی رفاقتان عمیق تر شد.

موضوع تشکیل کلاسهای انگلیسی در دبیرستان برای طلاب چه بود؟
آقای بهشتی معتقد بودند که طلاب باید به زبانهای خارجی از جمله زبان انگلیسی آشنا و مسلط باشند، به همین دلیل در دبیرستان دین و دانش کلاسی را تشکیل دادند. در ابتدای کار ۴۰-۲۰ نفر بودیم، به طوری که جا نداشتیم بنشینیم.

چه کسانی در این کلاسها شرکت می‌کردند؟

اسامی همه یادم نیست، ولی مسلماً آقایان مصباح، هاشمی رفسنجانی، آسید محمد خامنه‌ای، مرحوم ربانی شیرازی، طاهری خرم آبادی و گمانم آقای ربانی املشی هم حضور داشتند. البته تعدادمان خیلی زود به ۷ یا ۸ نفر رسید و به اصطلاح ریزش داشتیم و تحلیل رفتیم!!

چرا؟

چون اولاً برای خیلیها خواندن زبان انگلیسی نامأنوس یا دشوار بود و در



داغد

«سالها رابطه استاد و شاگردی و سپس همکاری با شهید آیت‌الله بهشتی، از حجت‌الاسلام والمسلمین روح‌الله حسینیان چهره‌ای پدید آورده است که با اشرافی همه جانبه بر ویژگی‌های اندیشه‌گی و عملی آن بزرگوار، نکاتی را مطرح می‌سازد که تاکنون از اذهان و دیده‌ها پنهان بوده‌اند. بررسی نسبت شهید بهشتی با کارکرد علمی و سیاسی مدرسه حقانی را از آن روی برگزیدیم که این مقوله در سالیان اخیر در کانون بازگویی و چالش بوده‌است و به‌رغم ایجاد فضایی حساسیت برانگیز در این مورد، هنوز ابعاد آن از شفافیت کافی برخوردار نیست.»

«شهید بهشتی و مدرسه حقانی قم» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت‌الاسلام والمسلمین روح‌الله حسینیان

محبوبیت او عام و تفکرش خاص بود...

شما خودتان جزو کدام گروه بودید؟
من طرفدار دکتر شریعتی بودم و همیشه با آقای قدوسی و دوستان طرفدار آرای ایشان بحث داشتم.

شهید بهشتی به طور کلی در بحثها چقدر با شهید قدوسی و آقای مصباح موافق بودند؟

در اصول و کلان قضایا توافق داشتند و میان آنها اختلافی وجود نداشت. آقای بهشتی از لحاظ فکری از سوی همه پذیرفته شده بود، یعنی مثلاً شهید قدوسی با این که شهید بهشتی در بسیاری از مبانی با ایشان قابل قیاس نبود، اما در مجموع چنان تحت تأثیر او بود و قبولش داشت که به یاد ندارم کسی به این شدت از آقای بهشتی تأثیر گرفته باشد. حتی یاد دارم کسی که پس از شهادت شهید بهشتی، آقای قدوسی به مصداق روایتی که از امام سجاد (ع) نقل می‌شود که «الدنيا سجن المؤمن» واقعاً ادامه حیاتش را مثل زندان می‌دید و هر لحظه منتظر شهادت بود و دعا می‌کرد که زودتر شهید شود. وضعیت آقای مصباح اندکی فرق می‌کرد. یک بار بحثی مطرح شده بود که بعضی از کتابهای درسی و یا بخشهایی از آنها چندان فایده‌ای ندارند و خلاصه، نه به درد دنیا می‌خورند و نه به کار آخرت می‌آیند.

در خانه شهید قدوسی جلسه‌ای تشکیل شد و آقای مصباح و شهید بهشتی هم آمدند. من به نمایندگی مخالفها مسئله را طرح کردم. شهید بهشتی فرمودند، «مثلاً کدام کتاب یا کدام می‌باید؟» من گفتم، «مثلاً در محث الصلاة سعه، نصف صفحه بحث می‌کند که ضمیر «ها» به صلاه برمی‌گردد یا به کتاب و در واقع به هر کدام هم که برگردد، فرقی نمی‌کند و طلبه‌ای که دچار کمبود وقت است، نیازی نیست این همه وقت صرف، چنین چیزی کند.» شهید بهشتی مطلب را برداشت و خواند و در آخر هم نتیجه گرفت که من درست می‌گویم. آقای مصباح گفت، «ملاک شما برای مفید و غیر مفید چیست؟» من گفتم، «مادر جامعه مشکلات زیادی داریم. بهتر است به آنها بپردازیم.» آقای مصباح گفت، «در درسهای شما مسائل زنانه هم هست. پس بهتر است به آنها هم نپردازید.» آقای بهشتی گفت، ایشان نگفت مرد با زن. گفت جامعه.» در هر حال در رفتارهای شهید بهشتی همیشه طرفداری از حق، جلوه‌گری می‌کرد و به همین دلیل، هر دو طیف، حتی آن طیفی که با تفکرات روشنفکرانه او کاملاً موافق نبودند، تحت تأثیرش قرار داشتند. محبوبیت شهید بهشتی،

به دیدن اخوی من آمده، مرا آتجاد دیده. مدتی که گذشت دیدم رفتار آقای بهشتی با همه به همین شکل است.

در جریانات اوایل انقلاب که اختلافات شدیدی بین گروهها و افراد مختلف پدید آمدند، این نوع برخورد شهید بهشتی را شخصاً در کجا و با چه کسانی مشاهده کردید؟

شهید بهشتی با همه رفتار متین و محترمانه داشت. یاد دارم آن روزها مرحوم محمد منتظری حرفهای بسیار تندی به شهید بهشتی می‌زد. یک بار به مناسبتی به مجلس خبرگان رفته بودم. در آنجا شهید بهشتی با دیدن شهید منتظری، چنان به گرمی او را در آغوش گرفت و احوالپرسی کرد که هر کس که در آنجا حضور داشت، واقعاً حیرت کرد. کوچک‌ترین حرکت یا حرف شهید بهشتی نشان نمی‌داد که او از آن توهینها خبر دارد. از این نوع برخوردهای ایشان فراوان دیده‌ام. یک بار هم عده‌ای از توده‌ای‌ها به ملاقات شهید بهشتی رفته بودند و وقتی از اتاق بیرون آمدند، چنان تحت تأثیر برخوردهای محبت‌آمیزش قرار گرفته بودند که نمی‌توانستند چنین رفتاری را از کسی که صددرصد با آنها اختلاف عقیده داشت، باور کنند.

نگاه مسلط در مدرسه حقانی از لحاظ گرایشهای فرهنگی، سیاسی و دینی تا چه حد تحت تأثیر نگرش شهید بهشتی بود؟
مدرسه حقانی زیر نظر و مدیریت شهید قدوسی اداره می‌شد و تمام روز، ایشان با بچه‌ها سرو کار و ارتباط داشت و طبیعتاً تأثیر اخلاقی و سیاسی او بیشتر بود. آقای بهشتی هفته‌ای یک بار می‌آمد و بر مدیریت عالی مدرسه نظارت داشت و یک درس فلسفه هگل را هم به زبان آلمانی برای دوستان مدرسه حقانی داشت. آن عده از طلاب که رادیکال تر و انقلابی تر فکر می‌کردند، بیشتر تحت تأثیر شهید بهشتی بودند.

این رادیکال بودن در چه زمینه‌هایی مطرح می‌شدند. آیا مصداقی از این نگرش را به یاد دارید؟

بله. در سالهای ۵۰، طیف وسیعی از طلاب مدرسه حقانی، تحت تأثیر شهید قدوسی و آقای مصباح، با دکتر شریعتی مخالف بودند. اقلیتی هم تحت تأثیر آقای بهشتی بودند که به‌رغم انتقادات علمی بسیار بر آرای دکتر شریعتی، در مجموع او را قبول داشت و از او حمایت می‌کرد.

اولین دیدار و آشنایی شما با شهید بهشتی در چه سالی بود؟
سال ۱۳۵۱، حدوداً شانزده هفده ساله بودم و در سال سوم حوزه درس می‌خواندم. سال اول حوزه را در مدرسه آیت‌الله گلپایگانی و سال دوم را در یکی از شعبات مدرسه حقانی به مدیریت آیت‌الله ربانی املشی درس خوانده و سال سوم را به مدرسه حقانی آمده بودم. آن روز طبق روال دوره جوانی، مشغول بازی بودم که ناگهان دیدم سید جلیل‌القدری وارد مدرسه شد و مستقیم به طرف من آمد، سلام و علیک گرمی کرد و مرا در آغوش گرفت و بوسید و با آن لحن با صلابت

شهید بهشتی معتقد بود که طلبه باید زبان خارجی هم بداند که متون مکاتب مختلف را از قول خود دانشمندان آن مکتب مطالعه کند و روی زبان بسیار تأکید داشت و حتی برای یادگیری آن جایزه نقدی هم تعیین کرده بود. ایشان می‌گفت اصولاً بعضی از مکاتب از طریق متون ترجمه شده، قابل فهم نیستند

شهرت

و جذابیتش با من احوالپرسی کرد و چند دقیقه‌ای ایستاد و بعد به دفتر مدرسه رفت. من گیج و متحیر مانده بودم و به خود می‌گفتم شاید آن وقتی که در آینده سخنرانی داشت، مرا آتجاد دیده یا با کسی اشتباه گرفته است. مسئله را با آقای مروی در میان گذاشتم و گفتم، «نمی‌دانم چرا این طور گرم با من احوالپرسی کرد.» او گفت، «اتفاقاً چند روز پیش با من هم احوالپرسی گرمی کرد و من هم مثل شما دنبال جواب این سؤال هستم.» به خودم گفتم شاید وقتی در مشهد



آیا شما در این مورد خاطره‌ای دارید؟ فراوان خاطره داریم. یک بار ایشان در اطراف تبریز، در نزدیکی جایی به اسم باسمنج که آب و هوای خوبی داشت، در ایام تابستان اقامت کرده بودند. من و آقایان وحدت و اهری رفیقیم و به زحمت محل را پیدا کردیم. دم در خانه که رسیدیم، ایشان آمد و با همان لحن صمیمی و متینش گفت که، «فردا ساعت ۱۰ منتظر آقایان هستیم.» ما عجیب یکه خوردیم. بعدها به نظرم این قضیه را برای آقای خامنه‌ای تعریف کردم و ایشان هم قصه مشابهی را تعریف کردند، به این شکل که یک بار در مشهد ایشان صبح زود جایی می‌رفتند که سرراهشان مرحوم باهنر را می‌بینند که نان سنگکی خریده است و می‌رود! به ایشان پیشنهاد می‌کنند که با هم به دیدن آقای بهشتی بروند. مرحوم باهنر قرار می‌شود نان را سر راه به خانواده خود

تحویل بدهند و سراغ آقای بهشتی بروند. به در خانه که می‌رسند ایشان می‌گویند، «من فردا ساعت ۱۰ منتظر آقایان هستم!» ایشان می‌گفتند راستش به من یکی که خیلی برخورد. ولی بعدها که مسئولیتهایی را پذیرفتم، دیدم این تعیین وقت قبلی عجب نعمتی است! آن موقع که مثل حالا نبود که حتی فضلا را هم باید با وقت قبلی دید! البته آقایان مراجع ساعت ۱۱ از اندرونی می‌آمدند بیرون و من یادم هست هر وقت با مرجعی کار داشتم راه می‌افتادم و می‌رفتم زیارتشان می‌کردم، ولی این گونه نظم و نسقه‌های خاص از همان ابتدا در ایشان بود و یکی از دلایل موفقیتش هم، همین بود.

پس از انقلاب، رابطه شما به چه شکل ادامه پیدا کرد؟ تا زمان انقلاب، من در قم بودم و ایشان در تهران و ملاقاتهای ما بیشتر رسمی و تشریفاتی بود. بعد از انقلاب سعی کردم با راه اندازی جریان حزب خلق مسلمان، وحدتی را بین نیروهای مختلف ایجاد کنیم و تشکل سیاسی دیگری غیر از حزب جمهوری اسلامی بوجود آوریم. نسبت حزب خلق مسلمان و حزب جمهوری اسلامی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ بسیاری معتقدند که این حزب به تقلید از حزب جمهوری و برای تقابل با آن تأسیس شد، مخصوصاً که عبارت جمهوری اسلامی را هم یکم می‌کشد؟ نظر شما در این باره چیست؟

من خود جزو مؤسسين حزب خلق مسلمان بودم و اسمش را هم از روایتی از اصول کافی انتخاب کردم که پیامبر (ص) می‌فرماید، «الخلق عیال الله و احب الخلق الی الله، انفعهم للناس.» مردم و خلق، خانواده خداوند هستند و محبوب‌ترین خلق نزد خداوند کسی است که بیش از دیگران به مردم سود برساند. بعضی از عوام الناس گفتند، خلق، شعار توده‌ای‌ها و چپی‌هاست و ما برای رفع شبهه، عبارت جمهوری اسلامی را اضافه کردیم.

هویت مؤسس حزب خلق مسلمان چه گرایشی داشتند و چه کسانی بودند؟

قدر مسلم این که نه آمریکایی بودند و نه روسی! من بودم و آقایان صدر بلاغی، سید غلامرضا سعیدی، حاج کریم انصاری، هاشم شهبستی زاده و گلسترخی.

چه شد که این حزب اندکی پس از تأسیس منحل شد؟ برخوردی که بعضی از بچه‌ها از جمله پسر مرحوم آقای شریعتمداری و منتظر حقیقی عضو نفوذی مجاهدین خلق انجام دادند، حزب را به بن بست رساند. حسین منتظر حقیقی شبها پادگان حر را تخلیه می‌کرد و می‌آورد و ما گمان می‌کردیم دارد حزب را تجهیز می‌کند، در حالی که در واقع مجاهدین را تجهیز می‌کرد. آن روزها مسئول پادگان حر، آقای لاهوتی بود که نمی‌دانم چرا اسلحه‌ها را راحت تحویل می‌داد و پادگان را تخلیه کرد.

آیا برای تقریب این دو حزب تلاشی هم شد؟

بله، من با هیئت مؤسس حزب جمهوری اسلامی دوست بودم و با هم مشکلی نداشتیم. نزد بعضی از آنها رفتم و گفتم بهتر است در انتخابات، لیست مشترکی بدهیم، چون بعضیها به دلایلی نمی‌خواهند در حزب جمهوری اسلامی ثبت نام کنند ولی در حزب خلق مسلمان ثبت نام می‌کنند. البته قبل از اینکه حزب تأسیس شود همراه با مرحوم گلسترخی خدمت امام رفیقیم و موضوع را با ایشان مطرح کردیم. امام فرمودند نگرانی من این است که هر یک از آقایان حزبی درست کنند ولی با اصل فکر ایجاد حزب، مخالفت نکردند. در هر حال هفتاد تا حزب چپ

می‌دهد که ایشان چقدر پیشرو بودند. در هر حال مرحوم بهشتی گفتند روی مسائلی که وحدت نظر داریم تکیه کنیم. من به واتیکان رفتم و دیدم بودجه تبلیغاتی ما ماهی هزار تومان است. یکی دو بار با وزارت خارجه مکاتبه کردم، اهتمام نورزیدند. در هر حال آمدن ایران و یک روز برای دیدن آیت الله آقای موسوی اردبیلی رفتم دادگستری. ایشان گفته بود ساعت ۸ بیام من ساعت ۷/۵ رسیدم و دیدم به اتاق رفت و آمد زیاد می‌شود. از نگاهیان پرسیدم اینجا دفتر کیست؟، گفت آقای بهشتی. می‌دانستم ایشان عادت ندارند بدون وقت قبلی با کسی ملاقات کنند. به مسئول دفترش گفتم به ایشان بگویند فلانی است و از واتیکان آمده. اگر می‌شود چند دقیقه‌ای خدمتشان برسم. منشی به داخل رفت و برگشت و گفت آقای بهشتی

می‌گویند یک ربع به هشت وقت صبحانه خوردن من است اگر ناراحت نمی‌شوند بیایند. خلاصه رفتم و دیدم نان و پنیر و چای می‌خورد! دلم خیلی سوخت که شنیده بودم عسل مصفا می‌خورد! و... گفت میل داری؟ هر چند می‌دانم صبحانه مخصوص می‌خورید. گفتم خیر، نان و پنیر، آن هم نان بیات نمی‌خورم. لبخندی زد و گفت، «غذای طلبگی است دیگر.» دیدم یک ربع بیشتر وقت ندارم و باید سریع حرف بزنم. گفتم، «حضرتعالی اروپا بودید و می‌دانید با هزار تومان یک دعوت نامه هم نمی‌شود چاپ کرد.» گفت، «شوخی می‌کنی؟ این که زیر صفر است.» گفتم، «خب ما هم برای همین بیخ زده‌ایم دیگر!» زنگ زد به مسئول مالی وزارت امور خارجه که بنده خدا در ماجرای حزب جمهوری شهید نشد، ولی خیلی صدمه دید. نامش گمانم آقای حسین صادقی بود. در هر حال، آقای بهشتی گفت که همین الان هشت هزار تومان می‌فرستید و بعد هم ماهانه ده هزار تومان! با این دستور مرحوم آقای بهشتی کارمان راه افتاد. چپخانه خریدیم و نشریه و مجله چاپ کردیم. بعد هم که آقای دکتر ولایتی آمد، فعالیت بیشتر شد.

چه آثاری را چاپ کردید؟

در مجموع ۱۶۵ کتاب و نشریه به زبانهای ایتالیایی، فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسه چاپ کردیم که در میان آنها قرآن، نهج البلاغه، آثار علامه طباطبایی، شهید مطهری، دکتر شریعتی، آقای بهشتی و کتابهای حکومت اسلامی و ولایت فقیه و جهاد اکبر حضرت امام هم بود. جالب این که ترجمه جهاد اکبر به زبان ایتالیایی که منتشر شد بعضی‌ها خیال می‌کردند مراد همان مبارزه مسلحانه است ولی وقتی می‌خواندند می‌دیدند مبارزه با نفس است.

آخرین بار شهید بهشتی را چه موقع دیدید؟

همان روزی که رفتم دادگستری روز ۷ تیر ماه بود و مرحوم آقای بهشتی گفت شب بیا حزب. آقای صادقی هم می‌آیند و مشکل بودجه را حل می‌کنیم. گفتم، «آقا تازه از راه رسیده‌ام و خسته‌ام. از طرفی حوصله نشستن و انتظار کشیدن تا جلسه حزب تمام شود، ندارم. یک وقت دیگر انشاءالله! سپس حضرت آقای موسوی اردبیلی را هم دیدم و رفتم. غروب رفتم به خانه مرحوم آسید ابوالفضل موسوی تبریزی، دادستان کل بعدی، در گیشا. مرا که دید گفت، «چه خوب شد آمدی. بیا نماز را بخوان برویم حزب. من نه ماشین دارم و نه راننده!» به شوخی گفتم، «آقای سفیر! اصلاً از واتیکان آمده که بشود راننده جناب عالی! آقای بهشتی بنده خدا صبح به من گفت بیا، گفتم خسته‌ام. حالا با شما که پیامی نمی‌پرسد چطور شد حالا حال داری؟ بعد هم مهمان دعوت کردی که بروی حزب؟ هفته دیگر برو!» بنده خدا توی رودر بایستی گیر کرد و نرفت. فردا صبح که رادیو را باز کردم، خبر انفجار دفتر را شنیدم. به قدری گیج شدم و حالم بد شد که نفهمیدم چه باید بکنم؟ چاره‌ای ندیدم جز این که بروم بیت امام. جایی را نداشتم. رفتم به حسینیه جماران. پاسدارها گفتند که هیچ کس نیست، گفتم باشد می‌روم توی حسینیه می‌نشینم، وقتی رفتم واقعاً دیدم هیچ کس نیست. رفتم آنجا نشستم. نیم ساعت بعد آقای موسوی تبریزی آمد. حال هر دوی ما خیلی بد بود. به ایشان گفتم، «باید از واتیکان می‌آمدم که جلوی توفیق شهید شدن را می‌گرفتم.» صبح هفت تیر آخرین دیدار من با شهید بهشتی بود! امیدوارم که ایشان جزو کسانی باشند که خداوند آنها را بندگان خاص خود می‌داند و در جنت خود جایشان می‌دهد: «وادخلی فی عبادی وادخلی جنتی.»

داشتیم، چهار تا حزب اسلامی هم اشکال نداشت. مرحوم آقای بهشتی به خاطر افق فکری وسیع از همکاری در انتخابات، بسیار استقبال کردند. حزب خلق مسلمان زیر نظر آقای شریعتمداری بود و ایشان حمایت مالی می‌کردند.

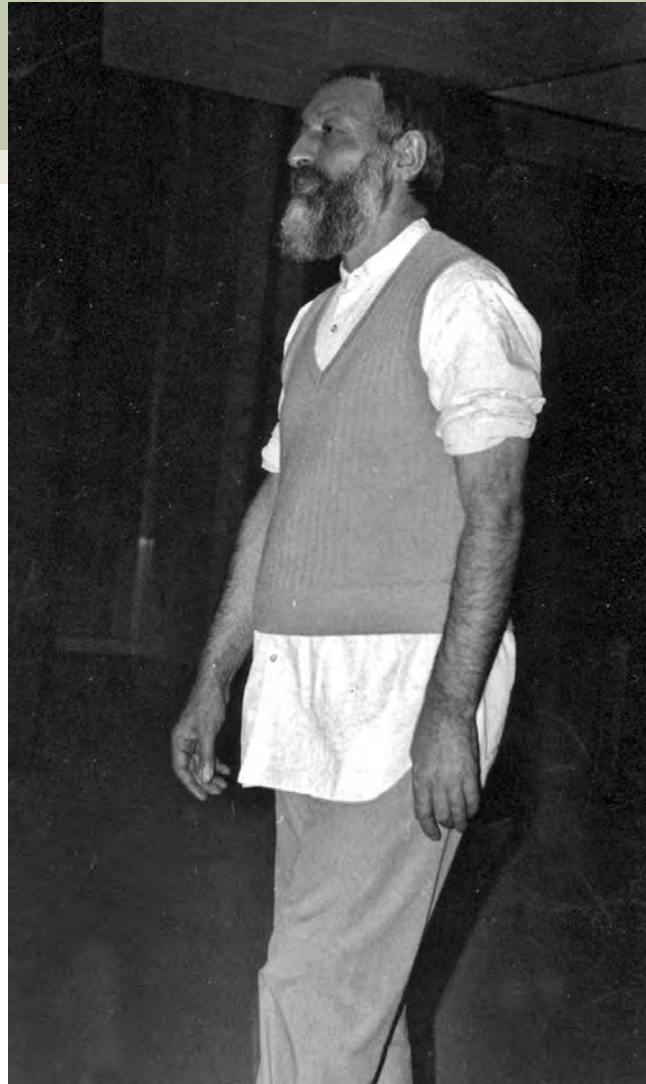
چرا این ائتلاف صورت نگرفت؟

همان فرد نفوذی مخالفت کرد و گفت استقلالمان از بین می‌رود و زیر نفوذ آقای بهشتی می‌رویم. او به همراه دارودسته‌ای که جور کرده بود به سراغ جبهه ملی و مخالفین قانون اساسی رفتند و لیست مشترک دادند، به همین دلیل هیئت مؤسس حزب یکسره استعفا داد. چون قصد ما خدمت بود و در آن شرایط امکان خدمت وجود نداشت. حضرت امام هم وقتی خبر استعفا را به ایشان عرض کردم، فرمودند، «شما به تکلیف خودتان عمل کردید و فکرم الله.» خیلی‌ها هم اتهاماتی زدند. عده‌ای را گفتند پول گرفته‌اند، مرا هم گفتند نفوذی حزب جمهوری هستیم البته احتیاج به نفوذ نداشتیم چون با همه آقایان مؤسس حزب جمهوری اسلامی از سالها قبل دوست بودم. خاطره جالبی که دارم این است که وقتی نماینده امام در وزارت ارشاد شدم، کسی به من تلفن زد و گفت، «عضو حزب خلق مسلمان نبودی؟» گفتم، «نه.» گفت، «من به امام گزارش می‌دهم که بودی.» گفتم، «هرگز من عضو این حزب نبوده‌ام، بلکه مؤسس و سخنگوی آن بودم و شش شماره نخستین نشریه آن هم زیر نظر من چاپ شد!» اول انقلاب بود و حکایت اخلاص و خدمت، اما عواملی باعث نفاق شدند، از جمله مجاهدین، جبهه ملی و دیگران،

قبل از رفتن به واتیکان، نزد مرحوم آقای بهشتی رفتم تا خداحافظی کنم. ایشان گفتند آنجا مقر اداره یک میلیارد کاتولیک و پاپ در رأس آن است. بهتر است روشی داشته باشیم که امکان دیالوگ برقرار شود. آن زمان صحبت گفتمان و دیالوگ با ادیان مطرح نبود و همین نشان می‌دهد که ایشان چقدر پیشرو بودند

شهرت

اتهامات سنگینی را به همه و بیشتر از همه به مرحوم بهشتی زدند. تا قبل از رفتن به واتیکان با شهید بهشتی رابطه‌ای داشتید؟ نمی‌خواستم زیاد به حزب بروم که دیگران گمان نکنند استعفا داده‌ام که نزد آنها بروم، ولی البته با همه آن دوستان رابطه داشتم. در هر حال قبل از رفتن به واتیکان، نزد مرحوم آقای بهشتی رفتم تا خداحافظی کنم. ایشان گفتند آنجا مقر اداره یک میلیارد کاتولیک و پاپ در رأس آن است. بهتر است روشی داشته باشیم که امکان دیالوگ برقرار شود. آن زمان صحبت گفتمان و دیالوگ با ادیان مطرح نبود و همین نشان



سه روز قبل از شهادت ایشان بود که من دو تا قبا را برایشان بردم. این قباها را آقای پورمحمدی که در قم خیاط بود، دوخته بود. شهید بهشتی همیشه لباده می پوشید و بسیار ظاهر آراسته و شیکی داشت، به طوری که واقعاً در قم، الگوی جدیدی بود و من بسیار شیفته لباس پوشیدن او بودم. گفتم، «آقا! چه شد که قبا تهیه کردید؟» آقای بهشتی گفت، «با آن که خانه‌ای را که در قلپک دارم هفت سال قبل از پیروزی انقلاب خریدم و ربطی به مسئولیتهای پس از انقلاب من ندارد، احساس کردم که باید به جنوب شهر و جایی بروم که مردمش برای انقلاب، بیشترین هزینه را داده‌اند و بنابراین به خیابان ایران رفتم. بعد هم دیدم اغلب روحانیون قبا می پوشند و تصمیم گرفتم این وجه تمایز را هم از بین ببرم.» در آخرین عکسی که در حال نماز در حزب جمهوری اسلامی از ایشان باقی مانده، همان عبا به تنش هست، او حتی شیوه عمامه بستن خود را هم که قبلاً به شیوه اهل مشرب فلسفی و عقلانی، کوچک بود، تغییر داد و حداکثر تلاش خود را کرد که حتی در این اموری که کمتر مورد توجه دیگران بود، کمترین شائبه‌ای وجود نداشته باشد.

وضعیت روحی شهید بهشتی را در مقطع پر فشار ترور شخصیت توضیح بدهید. ایشان را در آن مقطع، چگونه دیدید؟

ترجیح می‌دهم در این مورد به دو خاطره اشاره کنم. البته این نکته را باید بگویم که شهید بهشتی خود را به گونه‌ای تربیت و تهذیب کرده بود که اگر به این اعتقاد می‌رسید که کاری درست است، اگر همه دنیا هم جمع می‌شدند و مخالفت می‌کردند، خم به ابرو نمی‌آورد و ابداً ناراحت نمی‌شد. خیلی‌ها هستند که به راحت بودن تظاهر می‌کنند، ولی شهید بهشتی واقعاً آسوده خاطر بود و حرفهای مخالفان مثل پتکی بود که به سندان می‌کوبیدند و ابداً احساس دل‌آزردگی نمی‌کرد. بعد از ۱۵ اسفند سال ۵۹ و سخنرانی معروف بنی‌صدر در دانشگاه، به طبقه چهارم دادگستری که اتاق شهید بهشتی در آنجا بود، رفتم. یک عده از چپیها جلوی دادگستری جمع شده بودند و شعار مرگ بر بهشتی می‌دادند. در اتاق شهید بهشتی، صدای آنها به وضوح شنیده می‌شد. شهید بهشتی پشت میز نشسته بود و با کمال آرامش و طمأنینه به کارش ادامه می‌داد. من از شدت عصبانیت در اتاق قدم می‌زدم. بالاخره نتوانستم طاقت بیاورم و گفتم، «چرا امام دخالت نمی‌کند. چرا با بنی‌صدر برخورد

شهید بهشتی کسی است که در سال ۱۳۴۱، پس از تأسیس نهضت آزادی، متوجه شد که این سازمان به شکلی جامع و عمیق، مذهبی نیست و از آن انتقاد کرد. موضعگیری او در مقابل جبهه ملی هم بسیار دقیق و صریح بود. او اعتقاد داشت که این انقلاب، اسلامی است و جز با تفکر اسلامی پیش نمی‌رود



نمی‌کنند که این طور جولان ندهد؟» شهید بهشتی با همان لحن قاطع و متین گفت، «آقای حسینیان! امام با تدبیرتر از آن است که خود را درگیر آدمی مثل بنی‌صدر کند. بنی‌صدر خودش می‌داند چطور تیشه به ریشه خودش بزند و اولین تیشه را هم دیروز زد.» این حرفها و حالات شهید بهشتی مثل آب سردی بود که روی آتش خشم من ریختند. ایشان ادامه داد، «آقای حسینیان! ما نباید برای جبران مشکلات خودمان از امام هزینه کنیم. اگر قرار باشد امام سپر بلای من مسئول شوند، در مواقع متقاضی نمی‌توانند نقش خود را ایفا کنند.» خاطره دیگر موقعی است که امام در روز ۱۴ اسفند هیئت حل اختلافی را تشکیل دادند و مسئولین را از سخنرانی منع کردند. قرار شد هرکس از این فرمان، عدول کرد، او را مورد بازخواست قرار دهند و تخلفات او را به امام گزارش بدهند و سپس او را به مردم معرفی کنند. یکی دو روز پس از صدور این فرمان، نزد شهید بهشتی رفتم و از بنی‌صدر انتقاد کردم. آقای بهشتی گفت، «مگر امام دستور نداده‌اند که این کار انجام نشود؟» البته دستور امام در مورد مجالس سیاسی و پخش اینگونه اخبار و سخنها در سطح جامعه بود و صحبت‌های خصوصی را، آن هم بین افرادی که به یکدیگر اعتماد واقع داشتند، دربرمی‌گرفت، ولی ایشان به قدری نسبت به دستورات امام تعبد داشت که حتی در دفتر خودش هم اجازه چنین کاری را نمی‌داد. شاید یکی از ویژگیهایی که بنی‌صدر و سایر مخالفان را به شدت عصبانی می‌کرد، همین برخوردهای منصفانه آقای بهشتی بود که هرگز بهانه به دست کسی نمی‌داد. بسیاری از بزرگان هستند که با تمام شأن و جلالت خود، گاهی در مقام موضعگیری، بهانه به دست مخالفان می‌دهند و حرف نسنجیده‌ای می‌گویند، ولی شهید بهشتی به کلی میرا از این عیب بود، به همین دلیل مخالفان به شایعه‌پراکنی می‌پرداختند. در چنین مواقعی اگر دشمنان حمله کنند، چندان دشواری و وزنی ندارد، اما وقتی دوستان به انسان خنجر می‌زنند، حقاً بسیار دردناک و شکننده است. آقای بهشتی هم چنین وضعی داشت، شاید هم بشود گفت بسیار بدتر و دشوارتر. گاهی اوقات می‌شد که برخی افراد که طبیعتاً باید از او دفاع می‌کردند، نه تنها این کار را انجام نمی‌دادند که با موج ترور شخصیت همراه می‌شدند. این مسئله که موجب جری‌تر شدن مخالفان شناخته شده و تا بلو دار آقای بهشتی بود، مسلماً روح او را می‌آزرد.

واکنش شهید بهشتی در مقابل این گونه اظهارات چه بود؟

همان طور که قبلاً هم اشاره کردم، ایشان وقتی به درستی راهش اعتقاد داشت، کسی نمی‌توانست او را متزلزل کند و واکنش خاصی نشان نمی‌داد. در جریان ترور شخصیت، تنها عنصر شکننده و آزار دهنده، اظهارنظرهای نسنجیده و ظالمانه دوستان است. مهم‌ترین فایده این جریان، این است که انسان عملاً تنها می‌ماند. شاید در بسیاری از مواقع، به شکلی لفظی به خود بگویم که نهایتاً «خدا یار منه چه حاجت کس؟»، ولی در مقام باور و عمل، کمتر به این نتیجه می‌رسیم.

در جریان ترور شخصیت، انسان ناگهان متوجه می‌شود که جز خدا یار و یآوری ندارد. کسانی که این تجربه را داشته‌اند، آن را بسیار شیرین یافته‌اند. آقای بهشتی هم از این فرصت برای انقطاع الی‌الله

استفاده زیادی کردند. در واقع این رویداد برای ایشان زمینه یک تجربه عرفانی بارزش را فراهم کرد.

به نظر شما علت اینکه به سهو یا به عمد ایشان را متهم به انحصارطلبی می‌کردند چه بود؟

چنانچه منشأ ترور شخصیت شهید بهشتی را مورد بازخوانی قرار دهیم، درمی‌یابیم که سازمان مجاهدین خلق از دیرباز درصدد انجام این کار بود. من هنگامی که اسناد ساواک را بررسی می‌کردم، دیدم وحید افراخته پس از تغییر ایدئولوژیک سازمان در سال ۵۴ از قول تقی شهرام گفته به نظر او، بعد از امام (ره) تنها کسی که قدرت دارد رهبری نیروهای مذهبی را در دست بگیرد، شهید بهشتی است و به همین دلیل سازمان مجاهدین از همان ابتدا تصمیم داشت او را ترور کند، اما از آنجا که ممکن بود رابطه ترور او با سازمان کشف شود، قرار بود طی یک برنامه ساختگی، از جمله تصادف ماشین، او را از بین ببرند. آنها می‌دانستند هم‌اوردی چون او ندارند که با قدرت در مقابلشان بایستند و انحرافات آنها را کشف و برملا کند و لذا به ترور شخصیت و سپس ترور خود او پرداختند.

از دیگر ویژگیهای اخلاقی شهید بهشتی چه موردی به طور مشخص در خاطراتان هست؟

شهید بهشتی بسیار اصولگرا بود. این که انسان متفکر امروزی و روشنفکر و در عین حال عمیقاً اصولگرا باشد، ویژگی منحصر به فردی است که معمولاً به دشواری در یک انسان جمع می‌شود. شهید بهشتی کسی است که در سال ۱۳۴۱، پس از تأسیس نهضت آزادی، متوجه شد که این سازمان به شکلی جامع و عمیق، مذهبی نیست و از آن انتقاد کرد. موضعگیری او در مقابل جبهه ملی هم بسیار دقیق و صریح بود. او اعتقاد داشت که این انقلاب، اسلامی است و جز با تفکر اسلامی پیش نمی‌رود. هنگامی که امام، او را مأمور کرد که اعضای شورای انقلاب را معرفی کند و قرار شد که بعد هم وزارتخانه‌ها را به دستشان بسپارند، شهید بهشتی تأکید بسیار داشت که حتماً این افراد، خلوص اسلامی داشته باشند و نسبت به خلوص برخی از آنها تردید و حتی اعتراض داشت.

به نظر شما چرا طیف‌های مختلف با وجود تفاوت‌های بسیار در آرا و عملکرد، در مورد حمله به شهید بهشتی به همگرایی رسیدند؟ زیرا کاملاً بر این نکته واقف بودند که او همه چیز آنها را می‌داند و نکات بسیار ظریفی که از نگاه دیگران پنهان می‌ماند، از نگاه دقیق و موشکاف او مخفی نمی‌ماند. آنها می‌دانستند که شهید بهشتی در عین حال که مبانی و احکام اسلام را کاملاً می‌شناسد، به مسائل روز نیز آگاهی کامل دارد و لذا نمی‌شد او را دچار شبهه و تردید کرد و از راهی که در پیش گرفته بود، بازداشت.

از حالات روحی شهید بهشتی در روزهای پایانی عمر بگویید.

از نظر روحی و عرفانی، بسیار اوج گرفته بود. ترور شخصیت، نه تنها برای او ناراحتی و اندوه به همراه نداشت که از این فرصت، برای انقطاع مطلق از دنیا، کمال استفاده را کرد و به مراحل عالی عرفانی رسید و بسیار خالص و مخلص از دنیا رفت.

اینک که نزدیک به ۲۵ سال از شهادت ایشان می‌گذرد، احساس شما نسبت به شهید بهشتی چیست؟

من هنوز با عشق به او به حیات خود ادامه می‌دهم و رابطه عاطفی من با او قطع نشده است. در طول این سالها، به لطف خدا کم پیش آمده که خواسته باشم از تنعمات دنیوی بیش از نیاز بهره ببرم، ولی هر بار که چنین فکری در خاطرم خورخور کرده است، یاد و نام و خاطرات آن بزرگوار، چراغ راهم بوده و به سرعت، تفکر و کردار خود را تصحیح کرده‌ام. شخصیت، منش و رفتار شهید بهشتی به قدری تأثیرگذار بود که پس از گذشت سالیان متمادی، باز هم این تأثیر را در زندگی و روش خود و کسانی که با او سر و کار داشتند، به عینه مشاهده می‌کنم. هنگامی که به یاد او می‌افتم، قلبم به شدت متأثر می‌گردد و هنوز وقتی سر قبر او می‌روم، آرامشی را به دست می‌آورم که تا مدت‌ها با من است. بهترین لحظات عمر من، لحظه‌هایی است که بر قبر او بوسه می‌زنم و خاطراتش را در ذهن، مرور می‌کنم. رابطه عاطفی من با آقای بهشتی طوری است که بارها در گرفتاریها و سختیها، به خوابم آمده و راهنماییم کرده است.



عام بود، هر چند طرز تفکرش خاص بود. آیا اختلاف نظر شهید بهشتی و آقای مصباح در مورد دکتر شریعتی و شیوه برخورد آن دو در این مورد را می‌توان به مسائل امروز هم تعمیم داد و از آن بهره گرفت؟

مسئلاً از آن جریان نمی‌توان در مورد مقولات مطرح شده در این مقطع استفاده کرد و طبعاً اگر این کار شود، غلط و غیر اخلاقی است. علاوه بر این اختلافات آن دو به حساسیت‌هایی مطرح می‌شد که در طول

تاریخ جوامع شیعی بوده و تازگی هم ندارد و همیشه هم خواهد بود. در تاریخ مشروطه هم این اختلافات در دو طیف کاملاً مجزا نمود داشت. یک طیف متفکرانی چون شیخ فضل‌الله نوری بودند و یک طیف هم سیدمحمد طباطبایی، مرحوم آخوند خراسانی و آیت‌الله نائینی. حرف هر دو طیف هم یکی بود و هر دو هم احکام اسلام را در نظر داشتند، منتهی طیف اول حساسیتش روی فرنگی مآب بودن مبارزین مشروطه بود و اعتقاد داشت که اینها در دین بدعت‌گذاری خواهند کرد و طیف دوم معتقد بود چون مشروطه، موجد آزادی خواهد بود، با تصویب آن، اجرای احکام اسلامی تسهیل خواهد شد. اختلاف نظر آقای مصباح و شهید بهشتی هم از همین سنخ بود. آقای مصباح روی مبانی فکری دینی حساسیت به خرج می‌داد و می‌گفت این مبانی باید به شکل حقیقی خود مطرح شوند و تفسیر روشنفکرانه و مارکسیستی از مبانی اسلامی، حتی در قالب دفاع از اسلام، صحیح نیست. مرحوم بهشتی کلیت را نگاه می‌کرد و می‌گفت به خاطر تأثیر دکتر شریعتی، عده زیادی از جوانان ما جذب اسلام شده‌اند و از ترویج مارکسیسم کاسته شده و بنابراین باید از دکتر شریعتی حمایت کرد. این سخن بدین معنا نیست که شهید بهشتی در مقابل تفکرات انحرافی حساسیت نداشت، بلکه به اعتقاد من نوعی اعتدال در رفتار او بود.

از حساسیت شهید بهشتی در برابر انحرافات فکری چه خاطره‌ای دارید؟

یکی از روحانیون در یکی از مساجد تهران، قرآن را با دیدگاه مارکسیستی تحلیل و تفسیر می‌کرد، طوری که بعضی از دوستان به شوخی می‌گفتند او «الم» را می‌گوید قسم به انگلس، قسم به لنین، قسم به مارکس. آقای بهشتی از این مسئله به شدت عصبانی بود و به آقای دعاگو گفت که برود و با آن روحانی مذاکره کند و به او بگوید برای تحلیل هر موضوعی، باید از متدولوژی خود آن استفاده کرد و هر علمی، راه شناخت و روش خودش را دارد. می‌گفت که این روش

یک بار نامه‌ای به یکی از قضات نوشت و در آن او را به شدت توبیخ کرد که، «شنیده‌ام هنگامی که برای مأموریت به سفر می‌روی، ساک خود را به کسی که تو را همراهی می‌کند می‌دهی. این، نشانه تکبر توست که شخصیت دیگران را مورد استخفاف قرار می‌دهی.»

شهادت

صحیح نیست و به بدعت ختم می‌شود. شهید بهشتی در جاهایی حساسیت به خرج می‌داد که بدعت پدید می‌آمد، ولی وقتی اشتباه در کار بود، همان را می‌گفت و در واقع نقد قابل اغماض داشت، به همین دلیل هنگامی که پس از انقلاب و طبق وصیت دکتر شریعتی قرار شد اشتباهات او برطرف شوند، شهید بهشتی به شدت مخالفت کرد و گفت اگر قرار باشد حرف‌های او را تصحیح کنیم، آنچه که باقی می‌ماند، گواه صادقی بر اندیشه‌های او نیست.

مکاتب مادی شکست می‌خورند و مردم به اسلام روی می‌آورند، بنابراین باید کسانی باشند که در عین حال که اسلام را از همه جوانب می‌شناسند و به علوم روز هم مجهز هستند، زبان را هم باید بدانند که آنها را منتقل کنند، بنابراین بیش از آنچه که به فکر کادرسازی برای حکومت باشد، به فکر پاسخگویی به سئوالاتی بود که در آینده و در سطح جهان در حیطه اسلام مطرح می‌شد. پس از پیروزی انقلاب، بسیاری از فارغ‌التحصیلان

مدرسه حقانی، مصدر برخی از امور شدند و همین مسئله نقدهایی را هم در پی داشت. آیا شما این رویداد را اتفاقی می‌دانید؟ من در آن زمان چنین استنباط می‌کردم که پیروزی انقلاب برای هیچ‌کس، حتی شهید بهشتی قابل پیش‌بینی نبود. واقعاً کسی غیر از امام، این پیش‌بینی را نمی‌کرد که بخواهم بر مبنای آن چنین ارزیابی کنم.

شهید بهشتی پس از انقلاب مصدر امور بسیار مهمی بودند که شاید مهم‌ترین آن منصب قضا بود. ایشان در گزینش افراد برای همکاری، چقدر از فارغ‌التحصیلان مدرسه حقانی استفاده کردند و ملاک‌هایشان برای گزینش، چه بود؟

شهید بهشتی پس از انقلاب از سوی امام به ریاست دیوان عالی کشور منصوب شدند. همچنین شهید قدوسی هم به عنوان دادستان کل انقلاب اسلامی انتخاب گردید. آن دو از مدیران و اساتید مدرسه حقانی بودند و طبیعتاً با هم ارتباط عاطفی عمیق داشتند و به نظر من به شکلی تصادفی و طبیعی، این جور شد که قوه قضائیه در دست روحانیون قرار گرفت و بالطبع برای کار قضایی، آنها از طلبه‌های مدرسه حقانی استفاده کردند. یکی دو نفری هم البته کار اجرایی می‌کردند که آنها هم در ابتدا، قاضی بودند.

برای همکاری شهید بهشتی، از سوی طلاب مدرسه چقدر گرایش وجود داشت؟

شهید بهشتی شخصیت بسیار جذابی داشت و همه دوست داشتند با او در هر مقامی که بود، همکاری کنند و این ربطی به اشتیاق برای کسب آن مناصب نداشت. از جمله خود من یکی دو سالی مسئولیت قضایی داشتم، ولی می‌خواستم به قم بروم و درسم را ادامه بدهم. آقای بهشتی مرا خواست و پرسید، «چرا می‌خواهی بروی؟» گفتم، «درسم مانده و می‌خواهم آن را تمام کنم.» پرسید، «برای چه هدفی؟» گفتم، «می‌خواهم خدمت کنم.» گفت، «حالا که انقلاب شده و به افراد معتمد و متعهد، نیاز هست، همه زمینه‌های خدمت فراهم است. شما می‌خواهی بروی درس بخوانی به همین نقطه برسی. خوب، همین حالا که رسیده‌ای، تلاشت را بکن.» همکاری با شهید بهشتی، به خودی خود تجربه دلپذیر، آموزنده و جذابی بود. حساسیت شهید بهشتی در نظارت بر عملکرد قضات تا چه حد بود؟

بدیهی است که ایشان نسبت به کسانی که در چنین پست‌های حساسی منصوب شده بودند، فوق‌العاده حساسیت به خرج می‌داد. یک بار نامه‌ای به یکی از قضات نوشت و در آن او را به شدت توبیخ کرد که، «شنیده‌ام هنگامی که برای مأموریت به سفر می‌روی، ساک خود را به کسی که تو را همراهی می‌کند می‌دهی. این، نشانه تکبر توست که شخصیت دیگران را مورد استخفاف قرار می‌دهی.» شهید قدوسی هم بسیار روی رفتار قضات حساسیت داشت و معتقد بود یک قاضی حتی از انجام برخی از اعمال حلال هم باید بپرهیزد، زیرا افرادی که ایمان متوسطی دارند با مشاهده آن رفتار، ممکن است میل به حرام پیدا کنند. شهید بهشتی روی این نکته تأکید بسیار داشتند که قضات و مسئولین باید قطعاً مثل مردم زندگی کنند و همپای آنها باشند و شهید قدوسی می‌گفت، «تا روزی که من در این منصب باشم نخواهم گذاشت ارتکاب به حتی برخی از اعمال حلال، سکوی پرش به سوی اعمال حرام برای عده‌ای از افراد سست عنصر باشد.» آیا شهید بهشتی از شیوه تنبیه و توبیخ و برخورد شدید، زیاد استفاده می‌کرد؟

خیر، شهید بهشتی بیشتر سعی داشت ملکات اخلاقی را به شیوه‌ای غیرمستقیم و با رفتار خود به فرد مسئول منتقل کند و از هر چیزی که کمترین شائبه جدایی از مردم در آن وجود داشت، پرهیز می‌کرد. از خاطرات خود در این مورد بگویید؟

آیا هدف شهید بهشتی در مدرسه حقانی، تربیت طیف روشنفکری در عرصه علوم دینی بود و یا در واقع به نوعی نظام آینده، کادرسازی می‌کرد و اگر چنین است تا چه حد موفق شد؟ به اعتقاد من، شهید بهشتی هدف جامعی داشت. یکی از اهداف او این بود که باید طلبه‌هایی را تربیت کنیم که کاملاً اسلام‌شناس باشند و اسلام هم محدود به فقه نیست و لذا باید متون دینی را از تمام ابعاد مورد توجه قرار داد. مثلاً در حوزه، علم درایه و حدیث رسم نبود و هر کسی شخصاً می‌رفت و آنها را مطالعه می‌کرد، ولی در مدرسه حقانی جزو دروس ما بود. همین طور علم رجال یا تفسیر که جزو دروس اصلی حوزه نبود و حضرت امام (ره) هم در کتاب حکومت اسلامی می‌گویند که اسباب تأسف است که فردی می‌تواند مجتهد شود، بی‌آنکه تفسیر قرآن بخواند. تاریخ هم جزو دروس حوزه نبود، اما آقای بهشتی چند واحد تاریخ اسلام برای طلبه‌ها گذاشته بودند. هدف دوم ایشان این بود که برای درک صحیح از اسلام، باید آن را از ابعاد مختلف فهمید. دین مجموعه‌ای است که با روان آدمی، با جامعه و فرد فرد انسانها، با سیاست و با اقتصاد ارتباط دارد، بنابراین یک طلبه باید روانشناسی هم بداند و لذا یکی از واحدهای درسی ما روانشناسی بود که دکتر شریعتی درسی می‌داد و با علم اقتصاد برای این بود که بتوانیم مسائل اقتصادی اسلام را مورد پرسش و پاسخ قرار دهیم که دکتر نمازی درسی می‌داد یا جامعه‌شناسی که گمانم دکتر قائمی درس می‌داد. شهید بهشتی معتقد بود که طلبه باید زبان خارجی هم بداند که متون مکاتب مختلف را از قول خود دانشمندان آن مکتب مطالعه کند و روی زبان بسیار تأکید داشت و حتی برای یادگیری آن جایزه نقدی هم تعیین کرده بود. ایشان می‌گفت اصولاً بعضی از مکاتب از طریق متون ترجمه شده، قابل فهم نیستند، مثلاً فلسفه هگل را که به زبان آلمانی است، انگلیسی‌ها ترجمه کرده و بعضی از مترجمین غیر متخصص در علم فلسفه، آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند، به همین دلیل هگل را خودش و به زبان آلمانی تدریس می‌کرد. ایشان معتقد بود که اسلام دینی است در حال جهانی شدن.



شخصیت او آمیزه‌ای بود از لطافت و ابهت...

روزی در آغاز جلسه شورای عالی قضائی، آقای بهشتی بالحنی جدی یکی از دوستان را مورد خطاب قرار داد و به او فرمود، «شما مأموریت دارید که تا پایان جنگ برای حل و فصل مسائل قضائی به فلان منطقه دورافتاده بروید.» آن برادر هم به‌رغم دشواری، این مأموریت را پذیرفت. حدود یک سال بعد آقای بهشتی به شهادت رسید و آن دوست ما به‌رغم اینکه می‌توانست برگردد، به خاطر علاقه خویش به آن شهید عزیز و پیمانی که با او بسته بود تا پایان جنگ تحمیلی، یعنی تا حدود ۶ سال بعد، در آن منطقه ماند و انجام وظیفه کرد.

یک‌بار هم به ایشان گزارش‌هایی رسیده بود مبنی بر تخلفات دو نفر قاضی که یکی در شهرکرد و دیگری در سیرجان انجام وظیفه می‌کردند. ایشان به من و شهید شیخ عباس شیرازی مأموریت دادند که در این زمینه تحقیق کنیم و به ایشان گزارش بدهیم. پس از تحقیق، تخلف آن دو قاضی مسجل شد و ما هم گزارش را خدمت ایشان دادیم. ایشان با تأکید به من فرمودند، «من دوست دارم این دو قاضی متخلف به شکل علنی محاکمه شوند تا مردم ببینند نظام در برابر مسئولین خالی گذاشت نمی‌کند.» بعد از دستور شهید بهشتی، ما به این دو شهر رفتیم و آن دو را محاکمه علنی کردیم. خاطره دیگری که در این مورد دارم دقیقاً مربوط به صبح روز هفتم تیر ماه سال ۶۰، یعنی صبح آخرین روز حیات این شهید است. در آن روز به ایشان گزارش‌هایی رسیده بود مبنی بر بدرفتاری با برخی از زندانیان. ایشان خیلی نگران شده بودند و با تأکید و قاطعیت خاصی به بنده و مرحوم شیخ عباس شیرازی و مرحوم ربانی املشی مأموریت دادند که در این مورد تحقیق کنید، من امشب به دفتر حزب می‌روم، بیا بیدار آنجا و نتیجه را به من گزارش بدهید، من هم دوست دارم آن را ببینم.» من شب رفتن دادستانی کل انقلاب تا گزارش را خدمت آقای قدوسی بدهم، ولی گفتند ایشان رفته‌اند.

پس از آن برای دادن گزارش به شهید بهشتی، به سوی دفتر حزب در سرچشمه حرکت کردم. نزدیک بهارستان بودم که دیدم گرد و خاک عظیمی به هوا برخاسته و راه را هم بسته‌اند. از مأمورین پرسیدم، «چه خبر است؟» گفتند، «انفجاری رخ داده.» فکر نمی‌کردم دفتر حزب منفجر شده باشد. هر چه پیگیری کردم تا اطلاعات بیشتری به دست بیاورم، موفق نشدم. شب رفتن منزل و صبح ساعت ۷ رادیو را روشن کردم و خبر ناگوار شهادت ایشان و جمعی از همکاران را در اخبار شنیدم. موج سنگین تهمت و افترا علیه شهید بهشتی در سالهای ۵۹ و ۶۰ به اوج خود رسید. شما به عنوان شاگرد و یار نزدیک ایشان، این ترور شخصیت را چگونه تحلیل می‌کنید؟

خاطرم هست یک بار در اوج جریان سهمگین ترور شخصیت آقای بهشتی، ایشان از جبهه برگشته هنوز گرد و غبار جبهه روی عمامه‌شان بود. آمدند و در نماز جمعه، قبل از خطبه‌ها سخنرانی کردند. در حین سخنرانی‌شان فرمودند، «اگر از من بپرسند که در این شرایط جنگ روانی و شایعه‌پراکنی چه باید کرد؟ پاسخ خواهم داد: سکوت، سکوت، سکوت.» و این سخن را در زمانی گفتند که امام همه مسئولین را به مصلحت‌اندیشی و سکوت در برابر مخالفین دعوت کرده بودند. در مجموع، آقای بهشتی کسی نبود که به خاطر مصالح شخصی در برابر این شایعات عکس العمل نشان دهد. برای او تنها حفظ انقلاب مهم بود. هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم که برخی از افراد و جوانان احساساتی که تحت تأثیر فضای مسموم آن دوران غیبت ایشان را کرده بودند، پس از شهادت ایشان با چشمانی اشکبار کنار مزار می‌آمدند و از او طلب بخشش می‌کردند. اعتقاد شهید بهشتی به مشورت و تسلیم در برابر رأی جمع، از دیگر ویژگی‌های بارز ایشان بود. آیا در این مورد خاطره‌ای دارید؟ بنی صدر به یکی از آقایان برای انجام فعالیت‌های قضائی حکمی داده بود و طبیعتاً این، دخالت در فعالیت‌های قوه قضائیه به شمار می‌رفت. به دلیل همین تخلف آشکار، مخالفتها با این حکم بالا گرفت تا اینکه فرد مزبور ناگزیر به استعفا شد و به‌رغم اینکه شهید بهشتی با کارکرد آن فرد موافق نبود، طی نامه‌ای از زحمات او تشکر کرد. این مسئله برای من تعجب‌آور بود که چرا ایشان از کسی که کارکرد او را قبول ندارد، سپاسگزاری می‌کند. مسئله را در جمعی که علاوه بر شهید بهشتی، آیت‌الله مشکینی هم حضور داشتند با ایشان مطرح کردم، اما ایشان با جدیت از کار خود دفاع کردند و هیچ کدام نتوانستیم یکدیگر را قانع کنیم. تا اینکه شهید بهشتی رو کردند به آیت‌الله مشکینی و فرمودند، «آقا میرزا علی، نظر شما چیست؟» آیت‌الله مشکینی بعد از چند لحظه فکر فرمودند، «به نظر من حق با آقای مروی باشد.» بعد از این اظهار نظر آیت‌الله مشکینی، ایشان با جدیت فرمودند، «ان شاء الله جبران خواهیم کرد.» و این نشان دهنده این بود که آن بزرگوار به‌رغم اینکه به کار خودش اعتقاد داشت، برای نظر جمع ارزش زیادی قائل بود.

نقش شهید بهشتی را در سازماندهی برنامه‌های مدرسه حقانی چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به‌رغم اینکه مدیریت مدرسه را شهید قدوسی بر عهده داشتند، اما آیت‌الله بهشتی از ارکان اصلی هدایت و برنامه‌ریزی مدرسه بودند. اصلاً صرف حضور ایشان و آن تسمی که همواره در برابر مشکلات بر لب داشت و نحوه برخورد و تعامل او با طلاب، قبل و بیش از هر چیز، خود یک کلاس درس واقعی بود.

شهید بهشتی شاگردان خود را چگونه با معارف و اندیشه‌های جدید آشنا می‌کردند؟

جامعیت علمی آقای بهشتی برای همه طلاب جذاب بود. احاطه و تسلط او به بسیاری از مکاتب فکری جدید، به او جایگاه خاصی می‌داد. خاطریم هست یک روز که در خدمت ایشان به قم می‌رفتیم، در میانه راه علت مسافرتشان را سؤال کردم، گفتند، «برای تدریس فلسفه هگل به مدرسه حقانی می‌روم. معتقدم خیلی از افرادی که فلسفه هگل را مطرح و تدریس می‌کنند و حتی برخی از آنها که در این باره کتاب نوشته‌اند، کمتر توانسته‌اند به عمق روح این فلسفه پی ببرند و عموماً با واسطه برخی ترجمه‌ها، آگاهی‌هایی را در این زمینه کسب کرده‌اند.»

آیا حضور شهید بهشتی در آلمان و آشنایی با اندیشه‌های جدید، احاطه ایشان به مبانی فقه و اصول و معارف سنتی حوزه را تضعیف کرده بود؟ به هیچ وجه، وقتی آقای بهشتی از آلمان بازگشتند، سفری به شهر مشهد داشتند که من به دیدار ایشان رفتم. در آن محفل برخی از چهره‌های مطرح حوزه مشهد و قم هم حضور داشتند. بحثی فقهی مطرح شد و همگان از تسلط ایشان بر دقایق فقه به‌رغم دوری چندساله از حوزه علمیه حیرت کردند.

شخصیت و سیره و منش استاد خویش را چگونه توصیف می‌کنید؟ آقای بهشتی کارشان از تقید به نظم گذشته بود و نظم به صورت ناخودآگاه، ملکه و جزئی از زندگی ایشان شده بود. خاطریم هست روزی در شورای عالی قضائی جلسه داشتیم. ساعت ۲ بعدازظهر که شد، ایشان فرمودند، «من اندکی می‌خوابم و ۲/۱۰ دقیقه دوباره به جلسه برمی‌گردم.» اتفاقی در دفتر ایشان در شورای عالی قضائی بود که از آن برای استراحت استفاده می‌کردند. هنوز دقایقی از رفتن ایشان نگذشته بود که مراجعت کردند. اول تصور کردیم که ایشان استراحت نکرده‌اند اما وقتی ساعت را نگاه کردیم، دیدیم درست ۲/۱۰ است. حدس زدیم که احتمالاً ساعتی بالای سرشان می‌گذارند که می‌توانند این طور به موقع و دقیق از خواب بیدار شوند، اما وقتی جستجو کردیم، متوجه شدیم ساعتی در کار نیست و ایشان خود را اینطور عادت داده‌اند. البته توجه به نظم و قانونگرایی در تمام ابعاد زندگی فردی و اجتماعی ایشان خودنمایی می‌کرد و همین تقید، برای مادرشهای زیادی داشت. به یاد دارم در سال ۵۷ وقتی از زندان آزاد شدم، زنگ زدم خدمت ایشان، چون می‌خواستم اخبار درون زندان را برایشان نقل کنم. ایشان بدون رودربایستی فرمودند، «الآن وقت خواب من است.» عرض کردم، «من قصد دارم بعد از آنکه اخبار را به شما بگویم بلافاصله به قم بروم.» فرمودند، «اتفاقاً من هم فردا می‌خواهم به قم بروم. آیا شما وسیله‌ای هم دارید؟» گفتم، «بله، من ماشینم را در تهران در منزل شهید سعیدی گذاشته‌ام و با آن می‌روم.» گفتند، «من هم با شما می‌آیم.» فردای آن روز ایشان را به قم رساندم و قرار شد غروب با هم برگردیم تهران. وقتی به تهران رسیدیم نیمه شب بود و خیابانها خلوت. از خیابان دکتر شریعتی که آن موقع دروازه شمیران نام داشت، بالا آمدیم تا رسیدیم به یک چهارراه. من به‌رغم آنکه چراغ قرمز بود از آن عبور کردم. یک لحظه متوجه شدم که ایشان تکانی خوردند، اما در عین حال به من چیزی نگفتند. رسیدیم به چراغ قرمز دوم و همین که خواستیم عبور کنیم، آقای بهشتی گفتند، «آقای مروی اگر از این چراغ هم عبور کنی، دیگر نمی‌شود پشت سرت نماز خواند، زیرا عبور از چراغ قرمز اول گناه صغیره است و اصرار بر آن کبیره و موجب سلب عدالت از افراد می‌شود. ضمن اینکه من هم از ماشینت پیاده می‌شوم.» من که در آن زمان جوان دوآتشفه‌ای بودم گفتم، «آقا اینها قوانین طاغوتی است، نباید به آنها عمل شود.» ایشان با جدیت جواب دادند، «اتفاقاً انسانی ترین قوانین در دنیا همین قوانین راهنمایی و رانندگی است که برای حفظ جان من و تو وضع شده و طاغوتی و غیر طاغوتی ندارد.»

مهم‌ترین ویژگی شخصیتی شهید بهشتی، عدم مسامحه ایشان در برابر تخلفاتی بود که آن را مدیریت می‌کردند. در این زمینه خاطراتی را ذکر کنید.

شخصیت تأثیرگذار آقای بهشتی، آمیزه‌ای بود از ابهت و لطافت، یعنی چیزی که موجب می‌شد افراد با انگیزه بالا به دستورات او تسلیم شوند.

«جلوه‌هایی از سلوک اخلاقی»

شهید بهشتی «در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین هادی مروی»



درآمد

«آن روز، هنگامی که در دفتر دادسرای عالی انتظامی قضات، برای گفت‌وگو با آقای مروی، بیش از یک ساعت و نیم پس از موعد تعیین شده معطل شدیم، چیزی نمانده بود که عطای گفت‌وگو را به لقای آن بخشیم که به ناگاه به داخل اتاق کار ایشان هدایت شدیم. یک ساعت گفت‌وگو و شنود ما با حجت‌الاسلام مروی گذشت تا به سر این تأخیر پی بردیم. صمیمیت و تواضع او در دیدار با مراجعین مانع از آن می‌شود که زمان از پیش تعیین شده برای دیدار را به آنان یادآوری کند و دقیقاً به همین علت نیز گفت‌وگوی ما را که در آن از هر دری سخن رفت و به درازا کشاند. او گفتنی‌های فراوانی را از سلوک سید شهیدان انقلاب در سینه دارد که بازگویی تمامی آنها را مصلحت نمی‌داند و آنچه می‌خوانید تنها گوشه‌ای از مشاهدات و خاطرات او از سیره بهشتی است.»

شهید بهشتی و جریان نفاق

حجت الاسلام والمسلمین

محمد حسن رحیمیان



یکی از مبانی کار منافقین که نمایندگان و نفوذیهای جریان کفر و شرک در داخل جامعه اسلامی هستند، این است که بیشتر به سراغ کسانی می‌روند که هم ایمان قوی‌تر و هم نقش مؤثرتری در جامعه و نظام اسلامی دارند

به حق، ابعاد شخصیت آیت الله شهید بهشتی و سیر زندگی، تلاشها و نقش آفرینیهای او در نهضت و انقلاب اسلامی و شکل‌گیری آن، خود به خود این نکته را روشن می‌کند که چرا دشمنان انقلاب و اسلام، مخصوصاً جریان نفاق این همه با او دشمن بود. جریانی که به تعبیر امام همزاد با انقلاب بوده و هست و خواهد بود، بلکه می‌توان گفت جریانی که همزاد با شکل‌گیری اسلام بوده، هست و خواهد بود و شناخت این جریان و عملکرد آن همچنان یکی از مسائل مهم نظام انقلاب ماست. شخصیت شهید بهشتی از ابعاد مختلف قابل بررسی و از عهده این حقیر خارج است، اما در این مقال صرفاً چند خاطره درباره شهید بهشتی و نکاتی از سخنان امام راحل راجع به ایشان و جریان نفاق مطرح می‌کنم و سپس بحثی کوتاه پیرامون فرجام نفاق خواهیم داشت.

اینجانب از سال ۴۱ و در سن سیزده سالگی که وارد حوزه علمیه قم شدم، ارادت خاصی نسبت به ایشان پیدا کردم. گرچه شناخت من نسبت به ایشان از سالها قبل از آن بود. برای اولین بار در دستگرد اصفهان، در جلسه‌ای که جمع زیادی از مبارزان اصفهان و از جمله شهید آیت مهمان پدرم بودند، خدمت ایشان رسیدم و شاهد بودم که از اوایل صبح تا نزدیک غروب شهید بهشتی به تنهایی با آن مجموعه بحث می‌کردند و عمده بحث در مورد مرحوم کاشانی و مصدق و ماجراهای آن دوران بود. من در آن سن و سال چندان متوجه عمق مسئله نمی‌شدم، ولی از همان زمان این مسئله برایم روشن بود که ایشان می‌تواند با یک جمع ۷۸ نفره که همگی افراد تحصیلکرده و سطح بالایی بودند، بحث و آنها را قانع و مجاب کند. بررسی شکل‌گیری دبیرستان دین و دانش در قم و فعالیتهای نوینی که شهید بهشتی در آن زمان در قم آغاز کردند با توجه به توصیف شرایط آن زمان (حتی در حوزه علمیه قم) بسیار ضروری است. زیرا نشان می‌دهد که این حرکت شهید در آن دوران چقدر دوراندیشانه و مدبرانه بوده است. به دنبال این فعالیتها، شهید بهشتی که جزو اولین یاران امام است، از اقامت در قم ممنوع و همین ممنوعیت منشأ خیر می‌شود. مهاجرت ایشان به تهران و گسترش فعالیتها در دانشگاهها و سطوح دیگر و ارتباط با مؤتلفه اسلامی و نقشی که در ماجراهای حساس آن زمان ایفا کردند و سرانجام مهاجرت ایشان به آلمان، در هریک از این مقاطع، آثار و برکات ارزشمندی را برای پیشبرد نهضت به ارمغان می‌آورد.

در زمانی که در آلمان بودند، در سال ۴۸ به نجف اشرف مشرف شدند. من هم آن زمان در نجف اشرف بودم. یک شب در مدرسه آیت الله بروجردی، طلبه‌های اصفهانی از ایشان دعوت کردند و جلسه بحث و گفت‌وگو برقرار شد. مرحوم علامه فانی نیز که از مراجع و صاحب رساله و از علمای بزرگ بود، در این جلسه حاضر شدند. ایشان طبق روال از فرصت حداکثر استفاده را کردند. برخی از طلبه‌ها تصور می‌کردند که مرحوم شهید بهشتی که در آلمان زندگی می‌کند و سالها از حوزه دور بوده و قبل از آن هم در تهران بوده، تسلط و حضور ذهن چندانی در بحثهای علمی نداشته باشد، اما بحث بسیار جدی و فنی بین ایشان و علامه فانی که تقریباً بخش اعظم وقت جلسه به آن گذشت، باعث شد که همگی متوجه عمق بینش و تسلط ایشان در مباحث فقهی و اصولی که رشته تخصصی علمای نجف بود، شدند. نکته دیگری که من به علت مباشرت با شهید بهشتی متوجه آن شدم، زندگی شخصی و وارستگی ایشان در قبال مسائل دنیا بود. این قضیه را یک وقتی برای شهید منتظری بیان کردم و آن قدر این نکته برایش جالب بود که جهتگیری او از همان موقع عوض شد و به شهید بهشتی پیوست و سرانجام به آنجا رسید که خون پاک آنها در هفتم تیر به هم پیوند خورد و با هم به ملکوت اعلی پرواز کردند. فکر می‌کنم بیان این داستان در نگاه مثبت و عمیق

او به شهید بهشتی، مخصوصاً در آن شرایط، نقش بسیار مؤثری داشت.

قبل از انقلاب دو نفر از دوستان که یکی از آنها زنده است و دیگری از دنیا رفته و آن که زنده است متأسفانه در سالهای اخیر دچار مشکلاتی شد، بر سر مال دنیا با هم دعواایشان شد و به شدت با هم درگیر شدند. بنده چون با هر دو رفیق بودم، سعی کردم بین آنها را اصلاح کنم، ولی نشد. سرانجام پیشنهاد کردم که اگر هر دو شهید بهشتی را قبول دارید، برویم تهران منزل ایشان و صورت مسئله را برایشان بیان کنیم و ایشان قضاوت کنند. تماشای گرفتن قرار گذاشتیم و خدمت ایشان رسیدیم. در آن زمان منزل شهید بهشتی نزدیک حسینیه ارشاد بود، البته هنوز آن منطقه کاملاً ساخته نشده بود و ما از فضاهای کاملاً بایر عبور می‌کردیم تا برسیم به منزل شهید بهشتی.

شب، طبق قرار خدمت آقای بهشتی رسیدیم. این دو برادر به تفصیل داستان و صورت مسئله را برای ایشان بیان کردند. البته یکی از آن دو که معروف‌تر و معتبرتر و رفاقت بیشتری با شهید بهشتی داشت و هم لباس و شاید هم مدرس ایشان بود، انتظار داشت حرف او بهتر جا بیفتد و احیاناً، آقای بهشتی به نفع او قضاوت کنند. ایشان طبق شیوه و عادت خودشان با تأمل همه حرفهای آن دو را گوش کردند. حالا انتظار قضاوتی بود و احیاناً قضاوت به نفع آن آقای که همشهری هم بود. مرحوم شهید بهشتی فرمودند که من یک داستان بگویم و اشاره کردند به جمعی از دوستانشان که از خوبان بودند و شرکتی را تأسیس کرده بودند و کار ساخت و ساز و امثال اینها را انجام می‌دادند. کاری که بسیار درآمدزا بود و وضعیت خوبی داشت.

ایشان فرمودند که این جمع دوستان آمدند پیش من و به من گفتند ما علاقمندیم بخشی از سهام این شرکت را به نام شما کنیم و شما شریک ما باشید. من به آنها گفتم من طلبه هستم و اهل شرکت و تجارت نیستم و پول این کار را هم ندارم. آن دوستان گفتند، خوب اگر شما پول ندارید اشکال ندارد، ما از شما پول نمی‌خواهیم، فقط شما قبول کنید بخشی از سهام شرکت به نام شما و برای شما باشد بدون اینکه پول بدهید. ما سهم شما را خودمان تقبل می‌کنیم و در آمدش در اختیار شما باشد. آقای بهشتی فرمودند به ایشان گفتم، «نه! من به این شکل هم میل نیستم. من طلبه هستم و خدارزق مرا می‌رساند و نیازی به شرکت و درآمد آن نمی‌بینم.» گفتند، «این سودی را که از بابت سهامی که به نام شما می‌کنیم و به شما می‌دهیم برای شخص خودتان نباشد و برای اسلام و برای نهضت خرج کنید. ما فقط می‌خواهیم نام شما و برکت نام شما در این شرکت باشد.» فرمودند، «من برای زندگی برنامه و راه و روش دیگری دارم و به شیوه طلبگی خودم عمل می‌کنم و مناسب نمی‌دانم که خودم در اینگونه امور وارد کنم و از زی طلبگی خود خارج شوم.» سرانجام به هر شکلی که قضیه را مطرح می‌کنند شهید بهشتی نمی‌پذیرند. آیت الله بهشتی این ماجرا را با شیوه زیبا و بیان مخصوص به خود بیان کردند و من در امتداد صحبت ایشان به چهره این دو برادر نگاه کردم و دیدم که این دو در برابر عظمت روح شهید بهشتی، مثل شمع دارند آب می‌شوند و فرو می‌ریزند.

شهید بهشتی این داستان را بیان کردند و آنها زبانشان بند آمد و دیگر نتوانستند از موضوع دعوا حرفی بزنند. جلسه به پایان رسید و آنان جواب خود را با شیوه حکیمانه شهید بهشتی دریافتند و از اینکه چنین دعوائی را در محضر ایشان آورده بودند، به شدت شرمسار و شرمند شدند.

ایشان در دوران بعد از انقلاب و تصدی مسئولیتهای حساس و مهمی که در شورای انقلاب و مجلس خبرگان و در مسئولیت دیوان عالی کشور و در قوه قضاییه داشتند. آن طور که من فهمیدم، ایشان از هیچ یک از این مسئولیتهای هیچگاه حقوقی

حتی در داخل آمریکا منهدم نکرده باشد، در حالی که هیچ دولتی هم در دنیا مثل آمریکا مدعی دفاع از حقوق بشر نیست، اما جمهوری اسلامی و هر دولتی را که نوکر آمریکا نباشد، متهم به تضييع حقوق بشر می‌کند.

آنها نام اشغالگری را آزادسازی می‌گذارند و با پوشش و شعار صلح طلبی، جنگ افروزی می‌کنند. با عنوان فریبنده دموکراسی بدترین و زشت‌ترین استبداد را در خدمت سرمایه داری و غارت جهان به کار می‌گیرند. با نام اومانيسم و مردم سالاری، انسانیت را در اسارت شهوت و شکم به دره حیوانیت و بردگی برای زورمداران و زراندوزان ساقط می‌کنند. با شعار مبارزه با تروریست، زمینه ساز تروریست، پرورش دهنده و حامی

تروریست هستند و خود جنایت بارترین اعمال تروریستی را مرتکب می‌شوند. منافقان نیز به عنوان ستون پنجم و عوامل نفوذی کفر و استکبار، با بهره‌گیری از همان شیوه‌های شیطان بزرگ و برای تحقق همان اهداف پلید می‌کوشند. بیش از هر کسی شعار اصلاح طلبی می‌دهند اما در پوشش این شعار فریبنده، یکسره به دنبال افساد هستند:

«چون به آنان گفته شود که در زمین فساد نکنید، می‌گویند ما مسلمانیم.»

منافقان از دیدگاه قرآن، ویژگی‌های فراوان و قابل شناسایی و ارزیابی دیگری دارند که احصا و توضیح آن بحث مستقلاً را می‌طلبد. فعلاً در این مجال دستورالعمل قرآن را در مورد چگونگی برخورد با منافقین مرور می‌کنیم.

«لئن لم یهتد المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض و المرحفون فی المدینة لغریبنک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا تقلیلاً» ملعونین اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلاً × سنته الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلاً.

«اگر منافقین و بیماردلان و آنها که در مدینه شایعه پراکنی می‌کنند دست از این کار بردارند، تو را بر آنها مسلط می‌گردانیم تا پس از آن جز اندکی در شهر، مجاور تو نباشند. اینان لعنت شدگانند. هر جا یافته شدند باید دستگیر و به سختی کشته شوند. این سنت خداوندی است که در میان گذشتگان بود و در سنت خدا تغییری نخواهی یافت (سنتی که پیش از پیغمبر اسلام و در زمان پیغمبر گرامی (ص) و تا ابد تغییر نخواهد کرد.»

از این اوایه عطف، می‌شود فهمید که منافقین، بیماردلان و شایعه سازان سه عنوان جداگانه هستند که البته گاهی هم یکجا مصداق پیدا می‌کنند. اول نام منافقین را ذکر می‌فرماید سپس «مرحفون فی المدینه» یعنی آنها که دل مردم را خالی می‌کنند، شایعه پراکنی می‌کنند، روحیه مردم را نسبت به اسلام، انقلاب و نظام سرد می‌کنند.

اینها «مرحفون فی المدینه» هستند «والذین فی قلوبهم مرض» آدمهای بیمار دل هستند و در آیه دیگر قرآن، آیه سوره مائده یکی از مشخصه‌های «الذین فی قلوبهم مرض» را اینگونه بیان می‌کنند که آنها کسانی هستند که «یقولون نخشی أن تصیبا دائره». دائماً هم خودشان می‌ترسند و هم مردم را می‌ترسانند. می‌گویند: آمریکا در خلیج فارس، در دریای عمان، در پاکستان، در افغانستان، در آسیای میانه، در قفقاز، در ترکیه، در شمال عراق، جنوب عراق و دور تادور ما را احاطه کرده است و ما چاره‌ای جز سازش و تسلیم نداریم. یکی از همین آقایان در یکی از مراکز استانها گفته بود که با توجه به حضور آمریکا در منطقه و دایره‌ای که دور ما کشیده است و حتی مرزهای ما را با اطلاعاتش با ماهواره‌هایش با ابزار دیگرش در نوردیده، ما چاره‌ای جز تسلیم در برابر آمریکا و غرب نداریم. ولی قرآن جوابشان را می‌دهد که، «عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده.» کمی صبر کنید، همان بلایی که خدا بر سر شاه، اسحاق



بار زندگی رضاخان، محمدرضاخان، صدام و امثال آنان تفسیری عینی از عذاب خزی و در همین دنیا را نشان می‌دهد و البته عذاب آخرت خوار کننده‌تر است و کسی به یاری ایشان برنخیزد.

قرآن در موارد متعدد، منافقان را افراد «بی شعور» معرفی می‌کند و به راستی بی شعوری بالاتر از این نیست که انسان به جای خدا که مبدأ عزت مطلق است، عزت خود را در رابطه و دلبستگی به کفار مستکبر جستجو کند! کفار مستکبری که قدرت و ابرقدرتی آنها به تعبیر قرآن، به سان تارهای خانه عنکبوت، بی‌بنیان است و زوال پذیر است و بدا به حال سست عنصرانی که همچون حشرات ضعیف در دام تارهای عنکبوتی می‌افتند

و هستی خود را می‌بازند و فنا می‌شوند.

به هر حال منافقانی که هم بیماردل هستند و هم با شایعه پراکنی و جوسازی در صدد تضعیف پایه‌های نظام و جامعه اسلامی می‌باشند و در نقش ستون پنجم دشمنان اسلام، زمینه‌های براندازی نظام اسلامی را فراهم می‌کنند، با سخت‌ترین برخورد قرآنی مواجهند: «ملعونین اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلاً» باید تحت تعقیب سخت قرار گیرند هر کجا یافت شدند، دستگیر شوند و به سختی کشته شوند.

قرآن این برخورد شدید و سخت را با این جریان یک سنت ثابت دانسته که قبل از اسلام بوده و پیامبر (ص) نیز مأمور به آن شده و تا همیشه نیز این سنت الهی پایدار و برقرار خواهد بود: «سنته الله فی الذین خلوا من قبل و لعن تجد لسنة الله تبدیلاً»

جالب است توجه کنیم که حتی قدرتهای شیطانی و مشخصاً مدعیان دموکراسی و لیبرالیسم غربی و آمریکایی، در راستای اهداف مادی و صیانت از نظامهای استکباریشان دقیقاً و بدون واهمه، سخت‌ترین و خشن‌ترین برخورد را بر هر جریان و فردی که به مقابله با کبان و موجودیت نظام آنها برخیزند به عمل می‌آورند. همین مدعیان حقوق بشر که ظاهراً با حکم اعدام هم مخالفتند. آنجا که منافقشان تا چه رسد به موجودیتشان به خطر بیفتد کانه در چهارچوب همین سنت الهی در مسیر باطلشان به راحتی کشتن پشه و مورچه، آدمها را می‌کشند! در همین ایام، در مهد تمدن و دموکراسی غربی، یک نماینده مجلسشان نه به عنوان حمایت از فلسطینی‌ها، بلکه به عنوان یک نظر روانشناسانه، نکته‌ای را درباره عملیات استشهادی (به تعبیر آنها انتحاری) به زبان می‌آورد به این مضمون که:

چاره از دست رود بیرون

چاره جز پیره دریدن نیست

و آن راناشی از برخورد و فشار غیر قابل تحمل صهیونیست‌ها، قلمداد می‌کند و در نتیجه در کمترین زمان ممکن و در ظرف یکی دو روز از تمام سمتها و مسئولیت‌هایش برکنار می‌شود.

اما وقتی نوبت به جمهوری اسلامی می‌رسد ما باید بنشینیم و تماشا کنیم که عده‌ای منحرف، پایه‌ها و اصول اسلام و نظام اسلامی و خط و راه امام، احکام اسلام و اصل اسلام را مورد تهاجم قرار دهند و انواع فحشاً و منکرات و عوامل منهدم کننده را در جامعه ترویج کنند و کمترین برخورد با این جریان با هیاهوی بلندگوهای غربی و صهیونیستی روبه رو شود و اصحاب تسامح و تساهل نیز با آنها همصدا شوند.

اما این آیه قرآن است که با قاطعیت می‌فرماید: «کتاب الله لاغلبن انا و رسلی.» «فان حزب الله هم الغالبون.»

و این نیز سخن امام است که فرمود:

«من با اطمینان می‌گویم که اسلام ابرقدرتها را به خاک مذلت می‌نشانند.»

رابین و صدام آورده، در آینده نزدیک یقیناً بر سر بوش و شارون و حکومت آمریکا و اسرائیل خواهد آورد و در این شبهه‌ای نخواهد بود، اگر در آیات و ۱۶ سوره فصلت تدبر کنیم بعد از «و اما نمود» یک قاعده و سنت الهی را در مورد مستکبران و مخصوصاً ابر مستکبر و به اصطلاح ابرقدرت زمان، یعنی آمریکا به دست می‌آوریم: «فاستکتبروا فی الارض بغیر الحق و قالوا من اشد مناقوه اولم یروا ان الله الذی خلقهم هو اشد منههم قوه و كانوا بایاتنا یحجدون.» پس به ناحق در زمین گردن کشی کردند و گفتند چه کسی از ما قدرتمندتر «ابرقدرت» است؟!!

نمونه بارز این وصف حال، استکبار جهانی آمریکا به خصوص بعد از فروپاشی ابرقدرت شرق است که مستی قدرت و برتری طلبی، آنها را کور کرده است آیا نمی‌دیدند که خدایی که آنان را آفریده است از آنها نیرومندتر «ابرقدرت» است؟! که آیات ما را انکار می‌کنند! اما روزگاران استکبار و دعوای ابرقدرتی آنان دیری نخواهد پایید و

یکی از شاخصه‌های نفاق و منافق این است که به جای دوستی با مؤمنان، کافران را ولی خود می‌دانند و آنان را دوست خود قرار می‌دهند، آن چنان که گویی عزت خود را در پیوند با کفار می‌جویند، در حالی که تمامی عزت برای خدا و به دست اوست و تنها راه دستیابی به عزت در بندگی و قرب حق است



همانگونه که در طول تاریخ بشر و حتی در دوران معاصر خودمان، سقوط مستکبرانی چون آلمان نازی و هیتلرها، شوروی و استالین‌های آن، شاه و ایادی او، حاکمیت بعث و صدام‌های آن را شاهد بودیم، بی‌گمان ابرقدرت آمریکا و بوش‌های آن نیز مصداق و مضمون این سخن هستند که:

«فارسلنا علیهم ریحاً صرراً فی ایام نحسات لنذیقهم عذاب الخزی فی الحیویه الدنيا و لعذاب الاخره اخری و هم لاینصرون.» ما نیز طوفانی سخت در روزهایی شوم بر سرشان فرستادیم تا در دنیا عذاب خواری را به آنها بچشانیم عذاب خزی و خواری و ذلت دقیقاً متناسب با استکبار و برتری طلبی آنهاست و قبل از آخرت در همین دنیا دامن آنها را قطعاً خواهد گرفت و تأمل در عاقبت و فرجام ذلت



اما می خواستند یک شلوغی بشود، یک انفجاری حاصل بشود و مردم از صحنه بیرون بروند و دیدند که خیر، عکس شد مطلب این شهادت اسباب این شد که همه با هم منسجم بشوند. این اسباب این شد که مشت این ادعا کن که ما برای آزادی و برای کذا می خواهیم زحمت بکشیم و باید این ملت آزاد باشد و کذا، مشت اینها باز شد که اینها از چه سنخ آزادی می خواهند، آزادی انفجار! آزادی انفجار اینها می خواهند. اینها خواستند که این منافقین هم آزاد بیایند توی مردم.»

همچنین چند روز پیش یکی از تشکلهای رسماً اعلام کرده بود که ما می خواهیم نماینده‌ای از منافقین را هم در بین مجموعه خودمان در داخل کشور برای مبارزه با نظام دعوت کنیم که البته از داخل آن تشکل مخالفت شده بود نه از باب اصل قضیه، بلکه گفته‌اند خطرناک است.

«بعد از یک سال دیگر بسیاری از جوانهای ما را منحرف کنند و بسیاری از کارهایی که می خواهند مخفیانه انجام بدهند، آزادانه انجام بدهند، برای اینکه، آزادی است! بی جهت نیست که در آن نقطه‌های با اجتماع زیاد روز عاشورا سوت می‌زنند و کف می‌زنند. امام مظلوم ما به شهادت رسیده، روز شهادت امام مظلوم ما، پای نطق و سخنرانی یک آدمی که با آنها دوست است کف می‌زند و سوت می‌کشد و آمریکا را از یاد می‌برد. خط این بود که اصلاً آمریکا منسی بشود. یک دسته شوروی را طرح می‌کردند تا آمریکا منسی بشود، یک دسته «الله اکبر» را کنار می‌گذاشتند، سوت می‌زدند و کف می‌زدند آن هم روز عاشورا خط این بود که این قضیه مرگ بر آمریکا منسی بشود.»

مطالعه انبوه مطالبی که حضرت امام در این زمینه به خصوص سخنرانیهای ایشان در روز ۸ تیرماه و روزهای بعد از آن که در حسینیه جماران ایراد کردند، عمق بینش امام را نسبت به حوادث و مسائل پشت پرده و دشمنی و کینه‌های آمریکا و مزدوران آنها و جریان نفاق به خوبی نشان می‌دهد.

اگر این جریان نفاق همچنان هست و خواهد بود. مسئله نفاق شناسی، مسئله مهمی است که باید مورد مذاقه و پژوهش قرار گیرد و با برگزاری سمینارهای علمی و پرسش و پاسخ خصوصاً منظر قرآن، این جریان خطرناک را بشناسیم. به طور نمونه اگر چند آیه اول سوره بقره ملاحظه شود، توضیح مختصری راجع به مؤمنین و دو آیه راجع به کفار است و وقتی می‌رسد به منافقین، در آیات پیوسته و متعدد خصوصیات و ویژگیهای نفاق و منافق را بیان می‌فرماید و دهها آیه در قرآن کریم به بیان مشخصات منافقان اختصاص یافته است که با بررسی و معرفت به آنها دقیقاً می‌توان، منافقان را در جامعه اسلامی شناخت.

یکی از مشخصات منافقان را در این آیه ملاحظه می‌کنیم: «بشر المنافقین بان لهم عذاباً الیماً» الذین یخذون الکافرین اولیاً من دون المؤمنین ایتعون عندهم العزه فان العزه لله جمیعاً» «منافقان را بشارت ده که عذابی درد آور برایشان آماده شده است. کسانی که به جای مؤمنان، کافران را به دوستی می‌گیرند؛ آیا عزت و توانایی را نزد آنان می‌جویند؟! در حالی که عزت به تمامی از آن خداست.»

یکی از شاخصه‌های نفاق و منافق این است که به جای دوستی با مؤمنان، کافران را ولی خود می‌دانند و آنان را دوست خود قرار می‌دهند، آن چنان که گویی عزت خود را در پیوند با کفار می‌جویند، در حالی که تمامی عزت برای خدا و به دست اوست و تنها راه دستیابی به عزت در بندگی و قرب حق است.

لیکن، شاهد هستیم که عده‌ای در حالی که شیفته آمریکا و غرب هستند و عزت و شوکت خود را در برقراری رابطه دوستانه با کفار و دشمنان اسلام می‌پندارند از مردم مؤمن و حزب الهی و ملتزم به ارزشها و احکام الهی بدشان می‌آید و متدینین را به گمان خام خود با عناوینی مثل انحصار طلب، واپسگر، گروه فشار و سایر اتهاماتی که خودشان مصداق بارز آن هستند، می‌گویند. منافقان نسخه مطابق با اصلشان یعنی آمریکا هستند. آمریکایی که خود بزرگترین دیکتاتور دنیاست و جمهوری اسلامی را متهم به دیکتاتوری می‌کند و در عین حال خود را مظهر آزادی و آزادیخواهی تبلیغ می‌کند. شاید در طول تاریخ هیچ دولتی مانند آمریکا حقوق بشر را پایمال و منزلت بشر را

افتاد. همان وقت که من در پاریس بودم این جریان شروع شد. همان وقت هم می‌خواستند که شاه را نگه دارند، به اسم اینکه او سلطنت کند نه حکومت، با این اسم می‌خواستند حفظش کنند و از همان وقت هم می‌خواستند که بختیار را بیاورند و با ما آشتی دهند، ما کانه نزعمان با بختیار بود از این جریان. از اول یک جریان منسجم و برنامه ریزی شده در کار بود و ما درست توجه به آن نداشتیم، کم کم می‌مطالب معلوم شد، کم کم خودشان را لو دادند و رسید به اینجا و من هر چه جدیت کردم که نرسد به اینجا، رسید.»

«نه از باب اینکه به اینها اعتمادی داشتم، از جهات دیگری که به خود آقایان گفتم. حالا رسیده به اینجا که از حفظ شاه و بعدش بختیار و بعدش شورای سلطنتی و بعدش اصل جمهوری اسلامی که با آن مخالفت شد و بعدش مجلس خبرگان و بعدش مجلس شورای اسلامی و بعدش دولت و بعدش قوه قضائیه که با همه مخالفت می‌شد. نه از باب اینکه با رجایی و بهشتی و امام جمعه تهران مخالفتی داشتند، چه مخالفتی؟ یک جریانی بود که باید افراد متعهد نباشند. اگر شد آنها را از صحنه بیرون کنند و معزل کنند از مردم، بهتر، شایعه سازی کنند که حتی این اجناسی که برای جنگ زده‌ها می‌خواهند ببرند، این می‌رود توی جیب آقای بهشتی و آقای خامنه‌ای و آقای کذا، آقای هاشمی. هر جنایتی که در ایران به دست خود آنها واقع می‌شد به مردم می‌گفتند که اینها کردند. این جریانی بود و هست که می‌خواهند این کشور را با آن جریان بکشند به طرف آمریکا.»

حضرت امام در بخش دیگری از سخنانشان می‌فرمایند، «نباید ما فراموش کنیم که در جنگ با آمریکا هستیم. ما در جنگ با تفاله‌های آمریکا (هستیم) این تفاله‌هایی که قالب زدند خودشان را و ما غفلت کردیم، الان هم هستند، باید هر یک از اینها را شناسایی کنید و به دادگاهها معرفی کنید، نشینید که باز یک جایی را آتش بزنند، اینها می‌خواهند، خرابی کنند. کاری ندارند به این که کی کشته بشود و کی از بین برود، دشمنی خصوصی هم با هیچ کدام ندارند. خوب هفتاد و چند نفر از بهترین جوانان ما را از بین برد، دشمنی خصوصی هم با هیچ کدام ندارند. خوب، هفتاد و چند نفر از بهترین جوانان ما را که از بین بردند، اینها با افرادشان آشنایی نداشتند، نمی‌شناختند،

عده‌ای در حالی که شیفته آمریکا و غرب هستند و عزت و شوکت خود را در برقراری رابطه دوستانه با کفار و دشمنان اسلام می‌پندارند از مردم مؤمن و حزب الهی و ملتزم به ارزشها و احکام الهی بدشان می‌آید و متدینین را به گمان خام خود با عناوینی مثل انحصار طلب، واپسگر و سایر اتهاماتی که خودشان مصداق بارز آن هستند، می‌گویند



بشر منافقین

دریافت نکرده و همچنان با همان حقوق آموزش و پرورش زندگی را سپری می‌کردند و جالب این بود که با این همه وارستگی، دوستان به یاد دارند که جریان نفاق چه اتهامات و چه افترااتی که برانزده خودشان بود، به این عزیز نسبت می‌دادند.

البته شیوه منافقین همین است که آن چه را خودشان گرفتار آن هستند، با تهمت و افترا و شایعه‌سازی به نیکان و اخیار می‌زنند. به مناسبت سالگرد این ایام مروری کردم بر بخشهایی از سخنان امام (ره) بعد از حادثه هفتم تیر. با اینکه در آن زمان تقریباً در تمام سخنرانیهای امام، حضور داشتم، صحبتهای امام برایم تازگی داشتند. اجازه می‌خواهم فزاینده‌ای از سخنان حضرت امام را در این مورد قرائت کنم که از هر چه بگذری سخن دوست خوش تر است. امام فرمودند، «من ایشان را به مدت بیست سال و بیشتر می‌شناختم، مراتب فضل و تفکر و تعهد ایشان بر من معلوم بود و آنچه که من در مورد ایشان متأثر هستم، شهادتشان در مقابل آن ناچیز است و آن مظلومیت ایشان در این کشور بود. مخالفین انقلاب، افرادی [را] که به انقلاب، متعهدتر و در آن مؤثرترند، بیشتر مورد هدف قرار داده‌اند.» امام معیارهایی را به ما می‌دهند که امروز هم به درد می‌خورند. در زمان پیامبر اکرم (ص) و بعد از ایشان هم مسئله همین بود. یکی از مبانی کار منافقین که نمایندگان و نفوذیهای جریان کفر و شرک در داخل جامعه اسلامی هستند، این است که بیشتر به سراغ کسانی می‌روند که هم ایمان قوی تر و هم نقش مؤثرتری در جامعه و نظام اسلامی دارند.

امام می‌فرماید، «ایشان در طول زندگی مورد هدف اجانب و وابستگان به آنها بود. تهمت‌های ناگوار به ایشان می‌زدند و می‌خواستند آقای بهشتی را موجودی ستمکار و دیکتاتور معرفی کنند.» امروز هم جریان نفاق در مورد هم‌زمان آن روز شهید بهشتی تعبیراتی را به کار می‌برد که ریشه در همان تفکر دارد. باز هم به این جمله امام توجه کنیم:

«در صورتی که من بیش از بیست سال ایشان را می‌شناختم و برخلاف آنچه این بی انصافان در سرتاسر کشور تبلیغ کردند و «مرگ بر بهشتی» گفتند، من او را یک فرد متعهد، مجتهد، متدین، علاقمند به ملت، علاقمند به اسلام و به درد بخور برای جامعه خودمان می‌دانستم... خدا انصاف بدهد آنها را که خودشان انحصار طلب بودند و می‌خواستند شهید بهشتی، خامنه‌ای و رفستجانی و امثال اینها را از صحنه خارج کنند.»

اما در این مورد هم بسیار روشن سخن می‌گویند و در ادامه به رابطه بین جریان نفاق و لیبرالها اشاره می‌کنند که «اگر چه اینها در سالهای اول یک نمایشی از مخالفان نهضت آزادی به راه انداختند، ولی معلوم بود که فرزندان نهضت آزادی هستند و سرانجام راهشان و هدفشان با نهضت آزادی یکی شد.»

«قضیه آقای بهشتی نبود. شما دیدید که در طول این یکی دو سال با چه افرادی مخالفت شد. قضیه، قضیه شخصی افراد نبود، قضیه همان جریان بود که با اصل و اساس مخالفت کنند. قضیه دفترهای هماهنگی در سراسر کشور یک قضیه اتفاقی و عادی نبود...» سپس امام به تفصیل راجع به این جریان و توطئه‌های آنها و تهمت‌هایی که به شخصیت‌های برجسته نظام می‌زدند صحبت می‌کنند و می‌فرمایند:

«از همان وقت که دیگر اساس سلطنت سست شد، این جریان به کار

شهید بهشتی برای همکاری و مشارکت افراد به چند درصد مشترکات قناعت می‌کردند؟

مرحوم بهشتی با حداقل مشترکات می‌توانست همکاری را شروع کند و پیوسته می‌گفت اگر بخواید با فردی یا جمعی صدرصد اشتراک داشته باشید، در واقع در پی مرید و تابع پروری هستید و مرحوم بهشتی به شدت از این طرز نگرش گریزان بود، به همین دلیل همیشه می‌توانست با افراد تواناتر از خود کار کند و تمایل نداشت سنگینی سایه خود را بر کسی بیندازد. او هنگامی که درمی‌یافت با فردی تواناتر از خود سروکار دارد، نه تنها موضعگیری نمی‌کرد و دلتنگ نمی‌شد، بلکه با نهایت اشتیاق و شادمانی، مصاحبت و همکاری با او را می‌پذیرفت. حتی در خانواده هم هنگامی که احساس می‌کرد یکی از اعضا، در زمینه‌ای تواناتر از او است، با طیب خاطر می‌پذیرفت و همراهی می‌کرد. او به این شعار اعتقاد عمیق داشت که جاذبه در حد اعلا می‌مکن و دافعه در حد ضرورت. این باور در او بسیار ریشه‌دار بود که انسان هدفمند و کسی که در زندگی، خط و مسیری را برای خود انتخاب کرده است، ممکن است در مقابل او هم بایستد و این اشکالی ندارد، در حالی که روحیه اکثر ما به گونه‌ای است که با شعار «همه یا هیچ» سازگاری بیشتری داریم و با کوچک‌ترین اختلاف سلیقه، از دیگران فاصله می‌گیریم. مرحوم بهشتی این را یکی از نواقص رفتارهای اجتماعی مامی دانست و معتقد بود که باید بر آن غلبه کنیم و با سعه صدر و تا آنجا که ممکن بود با دیگران همراهی می‌کرد. در زمینه ارج نهادن به ویژگیهای خاصی در افراد، خاطراتی را نقل کنید.

یادم هست هنگامی که می‌خواستیم سر کار برویم، یعنی مرحوم بهشتی به دادگستری و من به دبیرستان مدرس که در آن تدریس می‌کردم، می‌رفتیم، در میدان هفت تیر کنونی، نوجوانی بود که همیشه رأس ساعت هفت، در کنار چراغ قرمز سر چهارراه می‌ایستاد و یک روزنامه مجاهد ارگان سازمان مجاهدین را بالا می‌برد و فریاد

می‌زد، «خیانت‌های بهشتی!» زمستان و تابستان هم برایش فرق نمی‌کرد. مدتی که گذشت، مرحوم بهشتی گفتند، «فلانی! ببین این نوجوان چه همت خوبی دارد. او واقعاً با آدم‌های بی‌انگیزه فرق می‌کند و در مسیری که انتخاب کرده، بسیار جدی است.» مرحوم بهشتی از این جور خصلت‌ها بسیار خوشش می‌آمد. او ویژگیهای مثبت را حتی در دشمنان خود تحسین می‌کرد. از دیگر ویژگیهایی که برای ایشان بسیار مهم بود، تقید به علم‌آموزی و کسب دانش و معرفت بود. یادم هست فردی در اتریش علیه رژیم ایران مبارزه می‌کرد، بعد هم به ایران آمد و فعالیت‌هایی کرد و نهایتاً هم به خارج از کشور رفت، داماد ما، آقای جواد اژه‌ای، آن زمان در اتریش روانشناسی می‌خواند. آن فرد به ایشان گفته بود وقتی رفتی ایران، به آقای بهشتی بگو که من به شدت در مضیقه مالی هستم و کمکم کند. گمانم حدود سالهای ۵۴ و ۵۵ بود. مرحوم بهشتی مواقع را شنیدند و گفتند که ماهانه چهار صد شیلینگ به او بده. چهار صد شیلینگ واقعاً مبلغ کمی بود و آقای اژه‌ای هم مانده بود که موضوع را چطور به آن فرد بگوید. وقتی به اتریش برگشت، با او تماس نگرفت، به این امید که از صرافت افتاده باشد. طرف پس از مدتی تماس گرفت و آقای اژه‌ای که چاره‌ای نداشت، گفت که آقای بهشتی این جور حرفی زده است. طرف وقتی موضوع چهار صد شیلینگ را شنید، بسیار ناراحت شد و گفت نخواستیم و از آقای بهشتی هم واقعاً ممنونم. آقای اژه‌ای با مرحوم بهشتی تماس می‌گیرد و این بار می‌گوید که او دانشجویست و دستش تنگ است. مرحوم بهشتی می‌گویند، «شما گفتی که اهل مبارزه است، دیدم برای کسی که فقط این کار را انجام می‌دهد، چهار صد شیلینگ کافی است. حالا که می‌گویی دانشجویست، ماهانه به او سه هزار شیلینگ بده.» همین بر خورد، میزان ارزش‌گذاری مرحوم بهشتی به کار علمی و کسب دانش را نسبت به همه امور دیگر نشان می‌دهد. زیرا ایشان معتقد بود که بدون علم و آگاهی و تفکر و تعمق، هیچ کاری ارزشمند نیست.

برای بسیاری قابل قبول و تحمل نبود که شهید بهشتی بر مناصب کلیدی انقلاب تسلط پیدا کند و همه مسئولیتهایی را که به شکلی طبیعی به او محول می‌شدند، به بهترین نحو به انجام برساند، بنابراین از سوی گروهها و افراد گوناگونی، تیرهای حمله به سوی او روانه شدند

تیر
شهادت

با نگاهی همه جانبه به موضعگیری‌ها، صحبت‌ها و رفتارهای شهید بهشتی در عرصه‌های مختلف و رویکرد عملی و مصداقی ایشان به شعار «جاذبه در حد اعلا و دافعه در حد ضرورت»، با کمال تعجب می‌بینیم که در مقاطع مختلف، هیچ تناسبی بین برخوردهای متین و آرام شهید بهشتی با طیف گسترده مخالفت‌ها و شایعات و تهمت‌هایی که متوجه ایشان می‌شد، وجود ندارد. شما علت را در چه می‌بینید؟ بسیاری از مخالفان مرحوم بهشتی، توانایی‌های او را در دوران قبل از انقلاب هم می‌شناختند، اما پس از انقلاب، توانمندیهای بسیاری از مبارزین و به ویژه مرحوم بهشتی، علنی و آشکار شد و نقشهای متعددی به عهده ایشان قرار گرفت. با همت مرحوم بهشتی و مبارزان دیگر پیرامون امام، تشکل منسجمی شکل گرفت و نوعی وحدت و همدلی در میان این جمع ننانچ درخشان و سریعی را به بار آورد. مجلس خبرگان اوج مدیريت و درایت مرحوم بهشتی را به نمایش

گذاشت و مخالفان دریافتند او کسی است که توانایی‌های مدیریتی و تشکیلاتی بسیار بالایی دارد، آینده را به روشنی می‌بیند و آنچه را که در مقام نظر به آن رسیده است، پله پله در جهت تحقق آنها گام برمی‌دارد. برای بسیاری از آنها قابل قبول و تحمل شدنی نبود که مرحوم بهشتی بر مناصب کلیدی انقلاب تسلط پیدا کند و همه مسئولیتهایی را که به شکلی طبیعی به او محول می‌شدند، به بهترین نحو به انجام برساند، بنابراین از سوی گروهها و افراد گوناگونی، تیرهای حمله به سوی او روانه شدند. البته حلقه‌های معینی در این امر، نقش بیشتری داشتند. فضای سنگین تبلیغاتی و موج شایعات و تهمت‌هایی بود که حتی بعضی از نزدیکان را به تردید انداخت. تهمت‌هایی که به ایشان زده می‌شد، انحصار طلبی بود، در حالی‌که انصافاً در قشر روحانیت و نیز در مقایسه با سایر اقشار، به هیچ وجه چنین شائبه‌ای بر ایشان وارد نیست. موج سهمگین تبلیغاتی در آغاز تا حد زیادی موفق بود، اما هر چه به سال ۶۰ نزدیک‌تر می‌شدیم، این موج فروکش کرد و بعد از حادثه ۷ تیر، یکسره واژگون شد. مرحوم بهشتی اصالتاً فردی بود که هنگامی که در جمعی قرار می‌گرفت، به شکل طبیعی، رهبری آن جمع به او محول می‌شد و پیوسته به عنوان مدیر، در کانون توجه قرار داشت. در جامعه از این افراد داشته و داریم که به ویژه در شرایط بحرانی، مورد توجه دیگران قرار می‌گیرند. به اعتقاد من بخش زیادی از ترور شخصیت‌ها توسط عده‌ای از روحانیون، نیروهای چپ و مخصوصاً سازمان مجاهدین صورت گرفت که در میان جوانان نفوذ زیادی داشتند.

در دوران قبل از انقلاب، آیا شهید بهشتی در اندیشه کادرسازی برای انقلاب بودند و یا بر اساس همان طرح کلی اعتقاد به کار گروهی و تشکیلاتی بود که به تربیت افراد می‌پرداختند؟

باید این نکته را عرض کنم که اغلب مبارزین، حتی تا چند ماه قبل از پیروزی انقلاب، وقوع آن را پیش‌بینی نمی‌کردند و در مبارزات خود، برنامه‌ای بیست‌ساله را مد نظر داشتند. یادم هست که خود من در سال ۵۵ و ۵۶ که شاه به اصفهان آمد، به میدان نقش جهان رفتم تا ببینم چه خبر است و با سیل جمعیتی که برای استقبال از او آمده بودند، مواجه شدم. یأس عجیبی وجود مرا فرا گرفت و پیش خود گفتم، «تلاش‌های ما برای چیست؟» وقتی به خانه برگشتم و موضوع را به مرحوم بهشتی گفتم، ایشان لبخندی زدند و گفتند، «تحلیل مسائل اجتماعی این طور نیست.» بسیاری از تحلیل‌گران، تصورش را هم نمی‌کردند که رژیم به این سرعت از هم بپاشد. در هر حال برنامه‌ریزی‌های مرحوم بهشتی همیشه دراز مدت بود و اعتقاد داشتند که افراد باید در میدان عمل آزموده شوند و تکیه صرف بر مباحث نظری، کار آمدی عملی دراز مدتی ندارد. ایشان خودش را هم پیوسته در میدانی مختلف می‌آزمود و هنگامی که وارد کار گروهی می‌شد، چنانچه جمع بر خلاف نظر او رأی می‌داد، نهایت آمادگی را برای قبول رأی جمع داشت. او همچنین توانایی بسیار بالایی در متقاعد کردن دیگران و همراه ساختن آنها با خود داشت. آیا در این مورد خاطره‌ای دارید؟

یادم هست دو ماه قبل از فاجعه هفتم تیر، بحثی از جانب ایشان در حزب مطرح شد که جمع بالاتفاق با آن مخالف بودند. در ظرف سه ساعت بحث، مرحوم بهشتی موفق شد بخش اعظم افراد آن جمع را همراه و موافق خود کند و بقیه هم دست از مخالفت برداشتند. به اعتقاد من یکی دیگر از کاستیهای حرکت‌های جمعی ما همین است که رهبران جمع، پیشگام نیستند.

درباره این نکته توضیح بیشتری بدهید. شیوه شهید بهشتی در این مورد چه بود؟

من نه به عنوان فرزند ایشان که به عنوان یک ناظر بی‌طرف این نکات را می‌گویم. کسانی که جمعی را اداره می‌کنند، اگر پیوسته دو سه گام از آن جمع، پیش نباشند، برای حفظ جمع ناچار به امتیاز دادن می‌شوند و همین مسئله، موجب انجماد تشکل و ممانعت از حرکت آن می‌شود. مرحوم بهشتی به دلیل سطح علمی بالا، سوابق حوزوی و دانشگاهی و فعالیت خارج





«شهید بهشتی و اندیشهٔ تشکل» در گفت و گوی شاهد یاران با دکتر سید محمدرضا بهشتی

ویژگیهای مثبت را حتی در دشمنان خود تحسین می‌کرد...

«دکتر محمدرضا بهشتی، دانش آموختهٔ فلسفه غرب و استاد دانشگاه تهران است. او اگرچه در بسیاری از حوادث همراه پدر بوده و اطلاعات گسترده‌ای دربارهٔ سلوک فردی و اجتماعی شهید بهشتی دارد، اما ملاحظاتی خودخواسته او را از رویارویی با پرسشهای حساس و چالش برانگیز باز می‌دارد. او معتقد است که هنوز بستر مساعدی برای ابراز همه گفتنی‌ها ایجاد نشده است.

با او دربارهٔ کارنامه اندیشگی و عملی آیت‌الله بهشتی در موضوع تشکل و کادرسازی به گفت‌وگو نشستیم که مشروح آن در پی می‌آید.»

برقی، شهید مطهری و آقای گلزاده غفوری شکل گرفت و جمع مؤثری پدید آمد. همچنین ایشان در تأسیس صندوقهای قرض الحسنه، از ۴۰ سال پیش مصر بود تا به این ترتیب به نوعی بانکداری بدون ربا را راه اندازی کند و این کار را با علاقمندی بسیار دنبال می‌کرد. با این طیف گسترده ارتباطی و فعالیت‌های بسیار متنوع، چگونه افراد مناسب را به خاطر می‌سپردند؟

مرحوم بهشتی در شناخت افراد، بسیار زیرک و هوشمند بود. در سررسیدهایی که از ایشان باقی مانده است، غیر از ساعات ملاقات و برنامه‌های مختلف، پس از ملاقات با افراد، ویژگیهای آنها به شکلی مختصر یادداشت و در پایین آن ذکر شده است که به نظر من فلان آدم به درد فلان کار می‌خورد. در مراددهای اجتماعی، حواسش به همه مسائل بود تا افراد را به شیوه دقیقی شناسایی و جذب و برای آینده، سازماندهی کند.

در افراد به دنبال چه ویژگیهایی بودند؟

مرحوم بهشتی نقاط قوت و ضعف افراد را می‌دید و یادداشت می‌کرد، اما پیوسته نقاط قوت افراد برایش مهم‌تر بودند و بر آنها تأکید داشت. در مواجهه با افراد، معمولاً خیلی سریع و دقیق تشخیص می‌داد که فی‌المثل این فرد برای کار در تبلیغات، مناسب است، دیگری در امور اقتصادی و امثالهم.

آیا همین برنامه‌ریزی و دقت را در مورد نهضت و شیوه‌های دستیابی به اهداف انقلاب هم داشتند؟

بله، یاد هست که در سالهای ۴۵، ۴۶ ایشان در اتحادیه انجمنهای دانشجویان آلمان صحبتی درباره مراحل نهضت می‌کند و سه مرحله را برای آن برمی‌شمارد و دقیقاً توضیح می‌دهد که در هر مرحله چه باید کرد و چه اهدافی را باید در نظر داشت. نوار این سخنرانی موجود هست و آینده‌نگری و پیش‌بینی‌های دقیق ایشان را نشان می‌دهد. آیا در زمینه شناسایی افراد و ارزیابی آنان خاطره‌ای دارید؟ روزی جمعی از دوستان بازار آمده بودند و فردی را برای انجام امور اقتصادی انقلابی معرفی کردند. مرحوم بهشتی سئوالی در مورد تواناییهای آن فرد برای این کار بزرگ پرسیدند، اما ظاهراً دوستان متوجه منظور اصلی ایشان نشدند. سرانجام با زبانی بسیار همه فهم پرسیدند، «اگر قرار باشد به ایشان مقداری پول امانت بدهید، تا چه میزان پیش می‌روید؟ صد هزار تومان؟ دویست هزار تومان؟» و خلاصه رقم را بالا بردند تا رسیدند به پانصد هزار تومان. در آن زمان پانصد هزار تومان، پول کمی نبود و می‌شد با آن سه تا خانه خرید. صحبت که به اینجا رسید، اعضای جمع سکوت کردند. مرحوم بهشتی گفت، «شما در حد امانت دادن پانصد هزار تومان به ایشان تردید می‌کنید. چطور توقع دارید من کار به این بزرگی را به دستش بدهم؟» مرحوم بهشتی با همه افراد به یک شکل برخورد نمی‌کرد، بلکه با هرکسی در حد توانایی خودش و در حیطه کار خودش، برخورد مناسبی داشت.

از همین رو پیوسته به دنبال فعالیتهای تشکیلاتی دراز مدت بود و هر جا هم که حضور پیدا می‌کرد، به محض فراهم آمدن حداقل امکانات و زمینه‌های مناسب، وارد عمل می‌شد.

شهید بهشتی برای دستیابی به این هدف، چه شیوه عملی را اتخاذ می‌کردند؟

یکی از کارهایی که ایشان به صورت پیگیر دنبال می‌کردند، کارهای مطالعاتی و علمی بود و در این زمینه عمدتاً با روحانیون فاضل و اهل تحقیق منصف، در چهارچوب جمعهای مطالعاتی و تحقیقاتی همکاری می‌کردند و غالباً هم به شکلی طبیعی، نقش رهبری و جهت‌دهندگی جمع به عهده ایشان قرار می‌گرفت. همچنین در جهت پرورش نسل جوان روحانی، قبل از رفتن به آلمان، در قالب مدرسه منتظریه، تلاش روشن و جهت‌داری را برای پرورش کادر روحانی عالم و محقق شروع کرد که در آنجا هم مشارکت مؤثر ایشان منجر به تربیت نیروهای مؤثر در انقلاب شد. در زمینه مسائل اجتماعی و فرهنگی هم زمینه‌های مختلفی فراهم می‌کرد که چنین روحیاتی در آنها تمرین شود. مثلاً در جمع مدرسه رفاه، با کسانی که بعدها هر یک محوریت خاصی پیدا کردند، از جمله شهید مطهری، شهید رجایی، آقای هاشمی‌رفسنجانی، در قالب امور آموزشی و فرهنگی، تمرین برای کار تشکیلاتی و دسته‌جمعی را آغاز کرد و مردان و زنان توانستند در آن جمع به تجارب جالبی دست پیدا کنند و بعدها به بهترین نحو از این تجربه‌ها استفاده کنند. در سازمان کتابهای درسی و تدوین کتابهای دینی، جمع کوچکی با محوریت مرحوم بهشتی، شهید باهنر، آقای

بدر مبارزه از چه زمانی در نهاد شهید بهشتی کاشته شد؟ شهید بهشتی جریان نهضت ملی نفت را در دوره جوانی تجربه کرد و در قضیه سی تیر و ماجرای قوام، در مدرسه چهار باغ اصفهان به سخنرانی پرداخت و این نخستین باری است که توسط دستگاه امنیتی رژیم مورد بازخواست قرار گرفت. او به چهره‌های نهضت ملی علاقمند بود و تنها طلبه‌ای است که در جلسه محاکمه دکتر مصدق شرکت کرد. سپس حوادث خرداد ۴۲ پیش آمد و در این جریان بود که مرحوم بهشتی به نقطه ضعف عمده جریانات مبارزاتی و انقلابی پی برد.

کدام ضعف؟

ضعف در انجام کارهای دسته جمعی و تشکیلاتی و فقدان تمرین برای دستیابی به این راهکار.

آیا شهید بهشتی، خود معتقد به کار تشکیلاتی بودند؟ زمینه‌های این تفکر چگونه در ایشان ایجاد شده بود؟

مرحوم بهشتی تماس بسیار گسترده‌ای با طیف‌ها و اقشار مختلف اجتماعی داشتند و پیوسته زمینه‌های مناسب را برای افراد فراهم می‌آوردند تا آنها بتوانند به فعالیت تشکیلاتی بپردازند. دایره تماس او با افراد گوناگون، بسیار گسترده بود و روحیه ارتباطی بسیار خوبی داشت. هنگامی که در جمعی می‌نشست با تیپ‌ها و حتی صاحبان مشاغل گوناگون به زبان خودشان حرف می‌زد و می‌توانست ارتباط طبیعی و مؤثری با آنان برقرار سازد. با روحانیون جوان تماس داشت و در حوزه فرهنگ روزی، رابطه‌ای بسیار طبیعی و روان با آنان برقرار می‌کرد. در حوزه فرهنگ از زمانی که در قم بود تا تأسیس مدارس چون مدرسه دین و دانش و تدریس به عنوان معلم زبان و انشاء، تماس با فرهنگیان را به شکلی مؤثر و طبیعی آغاز کرد. در جلساتی که در آن ایام با قشر دانشجو برگزار می‌کرد و از جمله جلسات گفتار ماه، امکان ارتباط مؤثر و طبیعی با قشر تحصیلکرده حاصل شد. همچنین در بازار با قشر جوان مبارز رابطه برقرار کرد که آن در سنین میانسالی هستند و در مبارزات نقش بسیار مؤثری داشتند. در هر حال نوع ارتباطات ایشان، سبب می‌شود که زمینه‌های شناسایی افراد فراهم گردد و مرحوم بهشتی از این طریق به ارزیابی و شناخت دقیق از افراد، دست پیدا کند. دیگر عوامل مؤثر در نگرش به کار تشکیلاتی را از نگاه شهید بهشتی برشمارید.

نکته دوم، رویکرد مرحوم بهشتی به فعالیتهای علمی و اجتماعی دراز مدت بود. ایشان هیچ کاری را به شکل مقطعی انجام نمی‌داد و برایش بسیار طبیعی و عادی بود که کاری را بکنند تا یکی دو نسل بعد، بهره ببرد و معتقد بود این از کم ظرفیتی ماست که تصور کنیم باید نتیجه کارمان را خودمان ببینیم و مکرر، این نکته را با افراد و از جمله با ما که فرزندان ایشان بودیم، مطرح می‌کردند که عمل صالح، سرانجام جای خود را باز می‌کند و مهم نیست که حاصل آن امروز به دست آید یا فردا و یا در آینده دور. مهم این است که نتیجه دقیق و مؤثری داشته باشد،

شهید بهشتی آگاه به زمان بودند و کاملاً مشخص بود که پس از امام (ره) چه کسی زمام امور را در دست خواهد گرفت، از همین رو گروه‌ها و افراد مخالف از جانب ایشان احساس خطر می‌کردند



از رویکرد شهید بهشتی در مدیریت بحرانها و مواجهه با دشواریها، بسیار گفته‌اند. شنیدن سخنان شما در این زمینه، می‌تواند بسیاری از جنبه‌های ناگفته را روشن سازد.

شهید بهشتی پیوسته هدف امواج سهمگین مخالفتها و حتی معاندتها بودند. دست کم تا جایی که من به یاد می‌آورم، پس از بازگشت از آلمان در سال ۱۳۴۹، این امواج، سرعت و شدت زیادی داشتند و متأسفانه برخی از آنها از سوی افراد و محافل مذهبی‌ای ابراز می‌شدند که چندان با افکار و عقاید ایشان، موافق نبودند. پس از انقلاب هم که گروه‌ها و افراد مختلف، اعم از داخل و خارج، ایشان را مورد تهاجم دشمنی‌ها و تهمت‌های خود قرار دادند. به طور خلاصه می‌توانم بگویم که این جریانها، بیش از سی سال سابقه داشتند. ویژگیهای شهید بهشتی در تقابل با این جریانها، کدامند؟ از ویژگیهای شخصی ایشان، می‌توانم به سعه صدر حیرت‌انگیزشان اشاره کنم که در میان معاصرین خود و در برخورد با مسائل و مخالفان، تقریباً بی‌نظیر بود. یعنی این ویژگی در ایشان، نسبت به حد متعارف، بسیار بالا بود. نمونه آن را همگان در آن مناظره تلویزیونی مشهور و یا مناظرات اول انقلاب در دانشگاه صنعتی شریف با اعضای سازمان مجاهدین خلق به یاد دارند. پادم هست هر جا که قرار بود ایشان سخنرانی کنند، از قبل عده‌ای با پلاکارد می‌آمدند و شعارهای بسیار تند می‌دادند، به طوری که میزبانها نگران می‌شدند، اما در مجموع، جلسات به نفع آقای بهشتی تمام می‌شدند. به نظر شما سعه صدر بیش از حد متعارف، دست کم به لحاظ نظری تا کجا می‌تواند ادامه یابد؟

من واقعاً فرمول خاصی نمی‌توانم برای این مسئله ارائه کنم، اما باید عرض کنم که سعه صدر یقیناً با مامشات کردن تفاوت دارد. آقای بهشتی، بر مبنای مطالعه، تفکر و تتبع، اصولی را پذیرفته بودند که از آنها به هیچ وجه عدول نمی‌کردند، اما در عین حال روحیه انتقادپذیر بسیار بالایی داشتند و انتقاد را مقوم صبر و تحمل می‌دانستند. ایشان به عقاید مخالف نه تنها گوش می‌دادند که مخاطبان خود، از جمله ما فرزندان ایشان را برای انتقاد عالمانه و دقیق و جدی تربیت و تشویق می‌کردند. آقای بهشتی در عین حال که در دفاع از اصول و حقایق و باورها، تردید به خود راه نمی‌دادند، در مواجهه با اعتقادات مخالف، هرگز پرخاش نمی‌کردند، عصبانی نمی‌شدند و هیچ حرکت و سخنی

خارج از چهارچوب ادب و نزاکت از ایشان دیده نشد. افراد مختلف تا حد معینی می‌توانند مخالف‌خوانی‌های دیگران را تحمل کنند و حتی به آدمهای بزرگ هم توان و تحمل برخی از گفتارها و اعمال مخالفین را ندارند، امام آقای بهشتی در این زمینه، از شکیبایی ویژه‌ای برخوردار بودند.

از منظر شما این توانایی چگونه حاصل شده بود؟

شاید یکی از عواملی که ایشان را چنین صبور و با تحمل کرده بود، عادت به خوب گوش دادن بود. آقای بهشتی این مسئله را تمرین کرده بودند. اغلب ما در عین حال که گوش می‌دهیم، پاسخهای طرف مقابل را هم در ذهن آماده می‌سازیم و تحمل نداریم که او حرفش را تمام کند. من خود بارها شاهد بودم که جوانی، نوجوانی می‌آمد و نزد ایشان می‌نشست و ساعتها حرف می‌زد و آقای بهشتی هیچ حرفی نمی‌زدند و دقیقاً به حرفهای او گوش می‌دادند. ایشان بسیاری از نکات و مسائل را می‌دانستند، اما به روی خود نمی‌آوردند تا مخاطب در کمال آرامش و راحت و آسوده حرفش را بزند و مسائلی را مطرح کند و مضطرب نشود، در واقع آرامش را به اطرافیان منتقل می‌کردند. این نوع رفتارها واقعاً به تمرین نیاز دارند و آقای بهشتی دائماً در حال تمرین و ممارست بودند. چنین شیوه‌ای سبب می‌شود در مواقع بحرانی و هنگامی که جریانها، به سرعت از کنار او عبور می‌کنند، چند قدمی عقب بنشینند و از زاویه دورتر و گسترده‌تری به مسائل نگاه کنند و مشکل را در مجموع ببینند و نوعی جامع‌نگری به این معنا داشته باشد.

در مورد ویژگی جامع‌نگری ایشان توضیح بیشتری بدهید. ایشان هیچ مسئله‌ای را جدا از کلیت آن و هیچ رویدادی را مجزا از رویدادهای قبل و بعد آن نمی‌دیدند. همیشه به کلیت و مجموعه مسائل نظر داشتند. این نوع نگرش به انسان کمک می‌کند که از عکس‌العملهای آبی و حساب نشده، بپرهیزد و اگر قرار هم هست که در موردی برخورد صورت بگیرد، شیوه و میزان آن را این نگاه است که تعیین می‌کند.

دیگر عواملی که به شهید بهشتی کمک می‌کردند تا این شیوه‌ها را اتخاذ کنند، کدامند؟

به اعتقاد من دو زمینه‌ای که آقای بهشتی در آنها فعالیت داشتند، موجب تقویت این تواناییها می‌شدند. یکی کارهای جنبی و لزوم انجام

آنها و دیگری نوع رابطه تربیتی و آموزشی ایشان بود. ما می‌بینیم که گاهی در حوزه، بحث پیش می‌آید و صدای فریاد همه بالا می‌رود. آقای بهشتی می‌گفتند که من خودم چنین سابقه‌ای داشتم و یک روز به خود گفتم چرا این قدر داد می‌زنم. ما باید آرام بنشینیم و حرفهایمان را بزنیم و از آن به بعد تصمیم گرفتیم آرام‌تر صحبت کنیم. همچنین سابقه کار با نوجوانان و تدریس در دبیرستانها و دانشکده‌های مختلف کمک می‌کرد که ایشان آرام‌تر صحبت کنند و بیشتر گوش بدهند.

تحلیل‌های دقیق شهید بهشتی از جریانها جامعه مبتنی بر چه اصولی بودند؟

ایشان همیشه به عنوان یک ناظر و تحلیلگر دقیق به مسائل نگاه می‌کردند و این شیوه برایشان این امکان را فراهم می‌ساخت که در برخورد با افراد بسیار واقع‌بین باشند و برای دعوت به همکاری، هرگز در پی توافق صددرصد نبودند و حتی اگر بیست درصد هم با طرف مقابل توافق داشتند، کار را شروع می‌کردند. این شیوه کمک می‌کند که صبر فرد تقویت شود و آستانه مهار روانی در انسان بیشتر شود. شیوه برخورد شهید بهشتی با شایعات چگونه بود که نه تنها جامعه تحت تأثیر آنها قرار نگیرد، بلکه به تدریج به شناخت بیشتری دست یابد.

ایشان اعتقاد کلی داشتند که می‌گفتند اجازه بدهید به جای اینکه بخواهیم با حرف چیزی را اثبات کنیم، در عمل نشان بدهیم که این گونه نیستیم و واقعاً به دعوای لفظی اهمیت نمی‌دادند، ولی در جاهایی که لازم بود روشنگری کنند، ابایی نداشتند و برایشان فرق نمی‌کرد که روستایی در ورامین باشد یا مناظره تلویزیونی که میلیونها تن می‌دیدند. هر جا که لازم بود اطلاعات دقیق به مخاطب بدهند، تردید نمی‌کردند. مناظرات تلویزیونی سال ۶۰ که پخش شدند، بینندگان تلویزیونی دیدند که آقای بهشتی با نهایت خونسردی از مواضع اصولی خودشان دفاع می‌کردند و نوع برخورد مخالفین را هم می‌دیدند.

در این زمینه خاطره‌ای هم دارید؟

هنگامی که آقای بهشتی آلمان بودند، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور بزرگ‌ترین تشکل دانشجویی بود و آقای بهشتی اتحادیه انجمنهای اسلامی را ساماندهی کردند و می‌گفتند که با سه

آرامش را به اطرافیان منتقل می‌کرد...

«شهید بهشتی و مدیریت» بحران در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر سید علیرضا بهشتی

«شهید بهشتی در مقطعی به عنوان شاخص‌ترین چهره جریان خط امام نقش آفرینی می‌کرد که بحرانهای متنوعی دامنگیر نظام نوپای جمهوری اسلامی بود. بی‌تردید سهم قابل توجهی از عبور نظام از این بحرانها متعلق به درایت و توانمندی فکری و سیاسی آن شهید گرانمایه است. گذشته از این پاره‌ای از خصال اخلاقی وی نیز در این توفیق تأثیری برجسته داشتند. با دکتر سید علیرضا بهشتی فرزند شهید بهشتی و مدیر بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید بهشتی درباره نحوه روبرویی آن شهید با برخی از ناپسامانی‌های سالیان اولیه استقرار نظام به گفت‌وگو نشستیم.»



دکتر سید علیرضا بهشتی



از کشور و احراز مناصب رسمی، دارای تجربه‌های تشکیلاتی طولانی و بسیار مؤثری بود و دائماً نیز توانایی‌های خود را محک می‌زد. نکته مهم این که ایشان هرگز از این مناصب و توانایی‌ها، در جهت تحمیل عقاید خود به جمع بهره‌نمید. نمونه بارز آن، انتخابات دور اول ریاست جمهوری بود که ایشان فردی را در نظر داشت که در فرانسه با او آشنا بود، اما اکثریت اعضای شورای مرکزی حزب به فرد دیگری رأی دادند و مرحوم بهشتی بدون کوچک‌ترین بحثی پذیرفت و حتی نظر خود را نیز اعلام نکرد. فایده تصمیمات جمعی این است که حتی اگر اشتباهی رخ دهد، به تک‌تاز پهلای فرد، به ویژه فرد پیشرو، نسبت داده نمی‌شود. به این مسئله مهم هم باید اشاره کرد که پیشتر هم آداب و حدود و شعور خودش را دارد. فرد پیشتر نباید به گونه‌ای حرکت کند که زمانی برگردد و ببیند که اصلاً

کسی پشت سرش نیست و معلوم نباشد که او پیشتر کیست! **مراحل اساسی نهضت و لزوم ایجاد تشکل را از دیدگاه شهید بهشتی ذکر کنید.**

شهید بهشتی معتقد به کارهای خطوط اول و دوم بود، به این ترتیب که اگر در نهضتی، افراد خط اول، کشته یا دستگیر شدند، افراد خط دوم وارد عمل شوند. از مرداد ۵۷ تا اسفند همان سال، وقتی که سرعت حوادث زیاد شدند، این نظریه معنی واقعی خود را پیدا کرد. مرحوم بهشتی سعی داشت همراه با سایر حوادث بر توانایی‌های خود، در حد مقدور، بیفزاید و هر چه که او توانا تر شد، مقابله با او هم شدت گرفت. یادم هست پنجم تیر ماه بود که از کرج آمدیم و ایشان در جامعه روحانیت مبارز شرکت کرد که تا ساعت ۵ بعد از ظهر به طول انجامید. موقعی که به خانه برگشتیم، به قدری خسته بود که در بستر دراز کشید و گفت: «این شیوه کار به هیچ وجه صحیح نیست. کارها بیش از حد به من بستگی پیدا کرده و این به صلاح هیچ کس نیست.» مرحوم بهشتی در حد مقدمات و بسیار واقع‌بینانه حرکت می‌کرد و در هر شیطانی که قرار می‌گرفت، از ملزومات آن وضعیت، بیشترین و بهترین استفاده را می‌کرد. او هرگز در ارزیابی هیچ چیز و هیچ کس، واقع‌گریز نبود.

در نظم شهید بهشتی بسیار گفته‌اند، شما چه نظری در این باره دارید؟

ایشان آدم بسیار منظمی بود. اگر کسی مثلاً امروز از ایشان می‌پرسید چه موقع می‌تواند با او گفت‌وگو کند، تقویمش را درمی‌آورد و می‌گفت فی‌المثل ساعت ۴/۱۵ تا ۴/۳۰ روز یکشنبه ۱۵ مهر. در آن روز اگر دیر می‌رسیدید، وقت باقیمانده را به شما اختصاص می‌داد، اما از این که وقتی خارج از آنچه که برایتان تعیین کرده بود به شما اختصاص دهد، عذرخواهی می‌کرد. من الان ۴۸ ساله هستم و پنج سال دیگر به سنی می‌رسم که ایشان به شهادت رسید. وقتی خودم را با او مقایسه می‌کنم، می‌بینم چه تفاوت عظیمی بین بهره‌وری دو فرد ممکن است وجود داشته باشد. مرحوم بهشتی در عین حال که اعتقاد راسخ و عمیقی به نظم داشت، به هیچ وجه تشکیلات آهنینی را که با روح و آرمانهای اسلامی مغایرت داشته باشد و فرد در آن هویت خود را از دست بدهد و آرا و فرامین از بالا صادر شوند، قبول نداشت و به شدت از این شیوه بهره‌ری می‌کرد.

نظر ایشان درباره کار حزبی چه بود؟

مرحوم بهشتی تجربه‌سالی ۳۲ و تجارب تلخ بعدی را دقیقاً می‌شناخت و حضور در بیش از بیست کشور و اقامت در بعضی از آنها، وی را کاملاً به این اصل که باید کار حزبی کرد، معتقد ساخته بود. افاق دید ایشان بسیار فراتر از ایران بود. هم اینک در لبنان، مغرب و آلمان افرادی هستند که با ایشان برخورد داشته‌اند و از او خاطرات به یادماندنی بی‌شماری دارند.

برخی از چهره‌های انقلاب، به تدریج حالت اسطوره به خود گرفته‌اند، از جمله شهید بهشتی. شما در این مورد چه نظری دارید؟
مرحوم شهید بهشتی به شدت از اسطوره‌سازی نفرت داشت و معتقد بود که با این کار، شخصیت‌هایی را که باید در زندگی جاری جامعه نقش مؤثر داشته باشند، از دسترس مردم دور می‌کنیم و آنان را در

بهشتی در خانه بود، به یکی از ما می‌گفت که برو بگو پدرم در خانه هست، ولی نمی‌تواند شما را ببیند. در چنین شرایطی، واقعاً کار برای ما مشکل می‌شد، ولی افراد هنگامی که می‌دیدند نمی‌توانند در نظم مرحوم بهشتی اختلال ایجاد کنند، به تدریج می‌پذیرفتند که او این‌گونه فردی است و خود را با نظم او تطبیق می‌دادند. **آیا هیچ وقت در محیط‌هایی که شهید بهشتی مصدر کاری بودند، شغلی را پذیرفتید؟**

در مناصب رسمی خیر، از جمله با این که اصرار زیادی وجود داشت که من در دادگستری خدمت کنم، هر چه فکر کردم دیدم تبعات منفی آن بیشتر از فواید احتمالی آن است. البته در حزب و روزنامه جمهوری اسلامی فعال بودم، اما شغل اصلی من دبیری بود و

در عین حال دانشجوی پزشکی دانشگاه هم بودم.

پس از شهادت مرحوم بهشتی، چه وضعیتی برای شما پیش آمد؟
اولاً شهرت جزو آفات است، به این معنا که به هر حال محدودیت‌هایی را برای فرد ایجاد می‌کند. فردی که شهرت پیدا می‌کند، به دلیل نگرش خاص اجتماعی نسبت به او، با مشکلاتی روبه‌رو می‌شود که یک فرد عادی تجربه نمی‌کند. پس از شهادت مرحوم بهشتی، خانواده ما در معرض نگاه جامعه قرار گرفت. همه ما در طی این سالها تلاش کرده‌ایم طوری حرکت کنیم که اگر چهره مثبت‌تری نسبت به قبل، از خود نشان نمی‌دهیم، نحوه برخورد ما طوری نباشد که حس کنیم اگر ایشان زنده بودند به شیوه دیگری عمل می‌کردند. البته لطف خدا هم شامل حال ما بوده که در عرصه‌های علمی، اقتصادی و اجتماعی، اصولی را ترسیم و در همان چهارچوبی حرکت کردیم که برگرفته از تلقی ایشان است.

پس از شهادت، چقدر آثار ایشان را نقد کردید؟

مرحوم بهشتی اجازه نقد به ما و دیگران می‌داد و به هیچ وجه سرسپردگی را تشویق و تقویت نمی‌کرد. او در مورد تابعیت محض و مطلق دغدغه داشت و حتی در مورد کسانی که بزرگ بودند و جایگاه ارزشمندی داشتند، فارغ از دید واقع‌بینانه و منتقدانه نبود. در ظرف ۲۵ سال گذشته، ابعاد مختلفی از ایشان به علت نزدیکی بیش از اندازه با او برایم مبهم و نامعلوم مانده بودند. آشکار شدند و چند لایه بودن شخصیت او، انصافاً برایم اعجاب‌آور است. من واقعاً متحیرم که چگونه می‌شود در ظرف یک زندگی کوتاه ۵۳ ساله، تا این حد بعد و تأثیر داشت.

به راز این نکته بی‌نبردید؟

همه اینها به خصلت‌ها و ویژگی‌های فرد برمی‌گردد. خصوصیات برجسته‌ای چون پایبندی به کسب آگاهی و دانش عمیق، آینده‌نگری و همه‌سونگری، زندگی هدفمند و اشتغالات گوناگون در زمینه‌های مختلف و از همه مهم‌تر، اعتدال و انصاف در ایشان شاخص بودند. به اعتقاد من این دو ویژگی اخیر، بیش از بقیه تأثیرگذار بوده و قابل فراگیری هم هستند.

آیا هرگز بین شهید بهشتی و اقران او مقایسه کرده‌اید؟
من پیوسته سعی کرده‌ام که نسبت به همه، از جمله مرحوم بهشتی، دید واقع‌بینانه و بی‌طرفانه داشته باشم. البته نگاه ابرکت‌نویس به طور مطلق مقدور نیست. عرصه‌هایی برای مقایسه ایشان با دیگران هست. بعضی جاها هم نمی‌شود مقایسه کرد. در هر حال، هرگز قصد مقایسه نداشته‌ام، زیرا اشخاص هر کدام مجموعه‌ای از ضعف‌ها و حسن‌ها هستند. آنچه که در مطالعه زندگی و آثار یک فرد اهمیت دارد، شناخت اندیشه‌های برتر اوست که در مورد مرحوم بهشتی نگاه دوربرد و سلامت و اعتدال این نگاه، بسیار مهم است. موضوعات و افراد می‌آیند و می‌روند و آنچه که به جامی ماند، طرز نگرش، زاویه دید و نوع ارزیابی و داوری وی درباره آرای گوناگون است. این نگرشها هستند که زمان ندارند و پیوسته باقی می‌مانند. نگاه معتدل و منصف، میراث گرانبهای مرحوم بهشتی است که در همیشه زمان می‌تواند جهت‌دهنده و کارگشا باشد.

مرتبه و مقامی می‌نشانیم که عملاً کار آمدی آنها را در جهت الگو بودن برای جامعه، از بین می‌بریم. ما امسال در خیابان شهید بهشتی با افراد میان‌سالی صحبت کردیم و از آنها پرسیدیم آیا فردی را که آن خیابان به اسمش نامگذاری شده، می‌شناسند و همه بالاتفاق جواب دادند که نمی‌شناسیم. همین مسئله نشان می‌دهد که چطور بخش‌های ملموسی از زندگی و شخصیت مرحوم بهشتی مخفی و چگونگی از دسترس مردمان عادی دور مانده است. هنگامی که



مرحوم بهشتی اجازه نقد به ما و دیگران می‌داد و به هیچ وجه سرسپردگی را تشویق و تقویت نمی‌کرد. او در مورد تابعیت محض و مطلق دغدغه داشت و حتی در مورد کسانی که بزرگ بودند و جایگاه ارزشمندی داشتند، فارغ از دید واقع‌بینانه و منتقدانه نبود



اسطوره‌سازی می‌کنیم، بعضی‌ها، آن هم در سطح آرمانها، بین خودشان و آن فرد، رابطه «این همانی» را برقرار می‌کنند. انسان فقط با کسی رابطه برقرار می‌کند که با او دغدغه‌ها و احساسات مشترکی داشته باشد. به اعتقاد من، نوع مطرح کردن این افراد، غلط بوده و در این زمینه کاستی‌های فراوانی داریم. گاهی اوقات فکر می‌کنیم کار مثبتی کرده‌ایم، در حالی که عملاً نتایج منفی گرفته‌ایم. **فرزند شهید بهشتی بودن چه حال و هوایی دارد؟**

این که من فرزند چنین پدری بوده و بیست سال از عمرم را با او سپری کرده‌ام، از الطاف الهی است. فرزند او بودن، این امکان را برای ما فراهم آورد که با فرد برجسته‌ای پیوند داشته باشیم و غیر از رابطه پدر فرزندی، از نظر فکری چنان افق‌ها شویم که در جمع‌های دیگر، نکته بدیع و تازه‌ای را پیدا نکنیم. مرحوم بهشتی بهترین مشاور در زمینه‌های گوناگون علمی، سیاسی و اجتماعی بود که هیچ‌گاه، نظر خود را تحمیل نمی‌کرد و پیوسته با امانتداری و خیرخواهی با افراد برخورد می‌کرد. البته گاهی اوقات هم در اثر نظم ایشان در محظور قرار می‌گرفتیم و دچار مشکل می‌شدیم.

چطور؟
منزل ما برخلاف منزل برخی که در خانه‌شان برای افراد و در همه اوقات باز است، این‌طور نبود و ملاقاتها، به شدت حساب و کتاب و زمان خاصی داشت. گاهی اگر کسی بدون وقت قبلی می‌آمد و مرحوم

است، اما عده‌ای می‌پرسیدند آیا روحانی می‌تواند در شورای شهر شرکت کند؟ آقای بهشتی می‌گفتند البته می‌تواند، اما نه صرفاً با تکیه بر علوم حوزوی، بلکه باید آگاهیهای لازم را در اجرای این نقش پیدا کند. می‌پرسیدند آیا روحانی می‌تواند به جبهه برود؟ می‌گفتند البته، به شرط اینکه وقتی به آنجا رسید، مثل دیگران لباس بپوشد و بجنگد. همین‌طور هم در جهادسازندگی که باید برود به شرط آنکه بیل بردارد و کمک کند. آقای بهشتی، روحانیت را شغل نمی‌دانستند، بلکه آن را تخصص تلقی می‌کردند. بسیاری از منتقدین در ۲۷ سال گذشته، در واقع دست به نوعی خلط مبحث می‌زدند و می‌پرسند آیا روحانی باید وارد فعالیتهای غیر سنتی خود بشود و یا نه؟ پاسخ این است که اگر توانایی انجام آن فعالیت را داشته باشند، ولی به صرف روحانی بودن خیر! بزرگ‌ترین عرفای زمانه را بگویند پشت تریلی بنشینند، نه تنها خدمتی نمی‌کنند که ممکن است عده‌ای از نفوس بی‌گناه را هم به کشتن بدهند، چون توانایی این کار را ندارند. صرف روحانی بودن، به فرد صلاحیت انجام اموری غیر از آنچه که فرا می‌گیرند، نمی‌دهد و این نکته‌ای است که اگر رعایت نکنیم، روحانیت نخستین نهادی است که از آن صدمه خواهد دید.

رابطه حضرت امام (ره) و پدران را چگونه تحلیل می‌کنید؟

آقای بهشتی غیر از ارادت شخصی با ایشان، به توجه به کارنامه بسیار درخشان و شگفت امام (ره) در رهبری نهضت، ایشان را به عنوان یکی از بزرگ‌ترین رهبران دینی سیاسی جهان قبول داشتند. غیر از ارتباط شاگرد و استادی، این ارادت کاملاً آشکار بود. البته آقای بهشتی در هیچ امری، تفکر، نقد عالمانه و تحقیق را تعطیل نمی‌کردند و بدیهی است که در پیروی از حضرت امام (ره) نیز در جاهایی که اقتضا می‌کرد و لازم بود، اصلاحاتی را پیشنهاد می‌دادند و حضرت امام (ره) نیز غالباً این نقدها و اصلاحات را می‌پذیرفتند، اما در پیروی از فرامین امام (ره) لحظه‌ای تردید نمی‌کردند و این اجازه را به کسانی هم که تحت مدیریت ایشان بودند، نمی‌دادند. از مصادیق روشننگری‌های و اصلاحات شهید بهشتی، مواردی را ذکر کنید.

یکی در مسئله تحریم موسیقی در صدا و سیما بود که ایشان در تبیین و رفع این تحریم نقش مؤثری داشتند. دیگر این که قرار بود شورای انقلاب صرفاً از روحانیون تشکیل شود که با تلاشهای مجدانه آقای بهشتی، افراد غیر روحانی نیز به عضویت شورا درآمدند. همین‌طور در تدوین پیش نویس قانون اساسی و امثالهم که در اینجا امکان بحث درباره آنها نیست.

هنگامی که حضرت امام (ره) دستور دادند که روحانیت نباید در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند، آیا شهید بهشتی بدون هیچ نقد و بحثی پذیرفتند؟

بله. چون آقای بهشتی به صلاحدید امام ایمان داشتند و اصولاً اعتقاد ایشان بود که وقتی کسی در رهبری یک حرکت یا یک سازمان یا یک مجموعه قرار می‌گیرد، از زاویه‌ای به مسائل می‌نگرد که دیگران شاید نتوانند آن گونه ببینند و به همین دلیل، این مسئله را بسیار راحت پذیرفتند. از مواردی که شهید بهشتی بر اساس صلاحدید امام عمل کردند موارد دیگری به خاطر دارید؟

در این مورد خاطره جالبی هست. کار شورای انقلاب تمام شده بود و امام به علت بیماری قلبی در بیمارستان بستری بودند. ایشان تعجیل داشتند که هر چه سریع‌تر وظایف رهبری تعیین شود و روحانیون شورای انقلاب را دعوت کردند که به بیمارستان قلب بروند. امام در مورد کار شورای نگهبان و قانون اساسی صحبت‌هایی کردند. جو هم جو عاطفی سنگینی بود و نگرانی

آقای بهشتی آنجا که قرار بود قبول مسئولیت کنند، اهل تعارف و دعوت و خواهش از سوی دیگران نبودند و هنگامی هم که تشخیص می‌دادند کاری از دستشان برنمی‌آید، اگر همه هم جمع می‌شدند، زیر بار نمی‌رفتند.



برای آینده انقلاب، بر محیط حاکم بود. امام به آقای بهشتی فرمودند که به این امور رسیدگی کنید و سپس ریاست دیوان عالی کشور را به عهده ایشان گذاشتند. آقای بهشتی گفتند که اگر اجازه بدهید من به برنامه‌های دیگری بپردازم، از جمله سازماندهی حزب جمهوری و کارهای مطالعاتی برای ایجاد تشکیلات در نهادهای مختلف و امثال اینها و البته ایشان به هیچ وجه نه تعارف داشتند و نه عافیت طلب بودند و این جور تشخیص می‌دادند که در جایی غیر از دیوان عالی کشور، بهتر می‌توانند خدمت کنند. امام فرمودند شما که آنجا باشید قلب من آرام می‌گیرد. آقای بهشتی خیلی متأثر می‌شوند، با این همه می‌گویند فردی را پیدا می‌کنم که این وظیفه را بپذیرد و قلب شما هم آرام باشد. امام می‌گویند به شما تکلیف می‌کنم و آقای بهشتی چاره‌ای جز قبول پیدا نمی‌کنند و البته دو شرط می‌گذارند. یکی این که افرادی را انتخاب کنند که بتوانند با آنها کارها را پیش ببرند و دیگر این که بخشی از وقتشان صرف ساماندهی حزب جمهوری شود.

بسیاری این شبهه را مطرح کردند که دبیر کل حزب جمهوری نباید رئیس دیوان عالی کشور هم باشد، چون تداخل وظایف و مسئولیتها و به تعبیر آنها منافع پیش می‌آید.

سر منشأ این نوع تشکیک‌ها که معلوم است، چرا در مورد اولین نخست وزیر کشور پس از انقلاب که دبیر کل نهضت آزادی بود، هیچ‌گاه چنین مسائلی مطرح نشدند. همچنین دفتر ریاست جمهوری آقای بنی صدر، دقیقاً مثل یک حزب عمل می‌کرد و چنین شبهه‌ای طرح نشد. در هر حال، آقای بهشتی اصولاً قائل به تفکیک وظایف و اختیارات بودند و از هر گونه اعمال سلیقه‌ای در هر مقامی که بودند، پرهیز می‌کردند. این سیره را در اداره شورای انقلاب و

مجلس خبرگان به عینه مشهود بود. در مورد حزب یادم نمی‌آید که حتی یکی از کارهای آنجا را در دادگستری انجام داده باشند. ایشان تا ساعت ۲ و ۳ و گاهی ۴ در دادگستری بودند و بعد به حزب می‌رفتند و تا دیروقت در آنجا کار می‌کردند. ایشان حتی در مسائل مالی هم اجازه این گونه تداخلها را نمی‌دادند.

در این زمینه خاطره‌ای دارید؟

بله. شاید این خاطره را قبلاً هم گفته باشم، اما تکرار آن خالی از لطف نیست. پس از ترور شهید مطهری، محافظهای آقای بهشتی بیشتر شده بودند که البته همه هزینه‌ها و دادن خدمات به آنها به عهده ما بود. یک بار لامپ اتاق منزل ما که آقای بهشتی در آن مطالعه و تحقیق می‌کردند، سوخته بود و یکی از این آقایان به تعاونی دادگستری مراجعه کرده و از آنجا لامپ خریده بود. آقای بهشتی گفتند که اینجا اتاق کارهای شخصی خود من هست و لذا لامپ را باید از مغازه‌ای معمولی و با قیمت عادی بخریم. شاید خیلی‌ها ندانند که ایشان حقوق از دادگستری نمی‌گرفتند و از همان حقوق بازنشستگی آموزش و پرورش استفاده می‌کردند. حتی کارکنان خود قوه قضائیه تا پس از شهادت ایشان، از این موضوع خبر نداشتند. یادم می‌آید که آقای بهشتی از دوستان حزبی، برای کار موظف در دادگستری استفاده نمی‌کردند.

از انصاف شهید بهشتی، سخن بسیار گفته‌اند. شما در این مورد چه گفتنی‌هایی دارید؟

من نمی‌خواهم بگویم آقای بهشتی در این زمینه بی‌نظیر بودند، ولی حتماً کم نظیر بودند و من انصاف از نوعی که در ایشان وجود داشت، در افراد دیگر، بسیار کم دیده‌ام. وقتی در ماجرای ۱۴ اسفند که آقای بنی صدر در دانشگاه تهران، آن سخنرانی معروف خود را کرد، در خانه نشستیم بودیم و گزارش آن رویداد را از تلویزیون تماشا می‌کردیم. تلفن هم دائماً زنگ می‌زد و اخبار جدید را می‌گفتند. به چهره ایشان نگاه می‌کردم و می‌دیدم بسیار آرام و پانهایت دقت تماشا می‌کنند. یکی از بستگان ما که در آنجا حضور داشت، حرف نه چندان جالبی در مورد بنی صدر زد. آقای بهشتی بلافاصله موضعگیری کردند و با نهایت متانت و ادب گفتند اجازه نمی‌دهم این نوع حرفها درباره ایشان زده شود. ما حتی اگر با رفتار و شیوه مدیریت ایشان مخالفیم، ولی او مسلمان است و نباید درباره‌اش به این شکل حرف زد. یک بار هم در زمانی که دو سه جریان در داخل حزب با هم مخالفت می‌کردند، یکی از نزدیکان ما که در حزب مسئولیتی داشت به منزلمان آمد و درباره جریان مخالف با لحن تند صحبت کرد. من آن موقع دبیرستان می‌رفتم. آقای بهشتی رو کردند به من و پرسیدند، «نظرتو چیست؟» البته احتمالاً نظر من نمی‌توانست خیلی تعیین کننده باشد، اما ایشان از این موقعیت برای تربیت من استفاده کردند. گفتیم، «باید نظرات طرف

مقابل را هم شنید. نمی‌شود با شنیدن نظرات یک طرف، قضاوت صحیح کرد.» آقای بهشتی خندیدند و گفتند، «آفرین!» سپس رو به طرف مقابل کردند و گفتند که بهتر است حرفهای مخالفان را هم بشنویم. من چنین انصافی را واقعاً کمتر دیده‌ام. بسیاری از افراد در چنین مواقعی از کوره در می‌روند و فوراً قضاوت می‌کنند و این جور منصف بودن هم واقعاً کار مشکلی است. در شرایطی که تمام گروههای چپ و راست در مقابل آقای بازرگان صف بندی کرده بودند، آقای بهشتی در سفری که به یزد داشتند، مورد این سؤال قرار گرفتند که نظر ایشان در مورد اختلافی که با آقای بازرگان در زمینه مذاکره با آمریکا دارند چیست؟ آقای بهشتی از جو سنگینی که علیه آقای بازرگان ایجاد شده بود، استفاده نکردند و گفتند ما با مذاکره مشکلی نداریم. مذاکره با هیچ‌کس از نظر ما اشکال ندارد. مشکلی که ما داریم این است که با وجود





نفر هم می توان این انجمن را تشکیل داد. به هر حال دانشجویان انجمن اصرار داشتند که آقای بهشتی نروند و در جمع کنفدراسیون، برای دانشجویان عضو کنفدراسیون صحبت نکنند. توده ایها هم تازه به آلمان و اتریش آمده بودند و برای خود کیا و بیایی داشتند. در هر حال یادم هست که زمستان بود و همه خانواده با هم رفتیم. جو بسیار نامناسبی بود. ما در طبقه دوم سالنی که برای این کار اختصاص داده بودند، حضور پیدا کردیم و در طبقه اول هم آلمانی ها و اتریشی ها در حال رفت و آمد بودند و قهوه ای و مشروب می خوردند. بعضی ها هم با وضعیت خاصی آمده بودند که در هر حال آزاردهنده بود. آقای بهشتی گفتند که باید نمازشان را بخوانند و همان حصیر همیشگی خود را پهن کردند و به نماز ایستادند و بعد از نماز هم برای شنیدن سؤالات اعلام آمادگی کردند. از چپ و راست سؤال بود که درباره اسلام و قرآن مطرح می شد. آقای بهشتی با کمال آرامش، همه را یادداشت کردند تا پاسخ بدهند. یکی از آنها با تمسخر گفت، «می گویند در بهشت نهرهای عسل جاری است. تکلیف منی که از عسل خوشم نمی آید چیست؟» آقای بهشتی با نهایت متانت گفتند، «باید اول ببینیم که اصولاً شما را به بهشت راه می دهند یا نه تا بعد درباره این مشکل صحبت کنیم.» و سپس با دلایل محکم و براهین قرآنی پاسخ او را دادند که ممکن است این تعبیر بسیار سمبلیک باشد یا نباشد و امثالهم. در هر حال

نیمه شب بود که ما به طبقه پایین آمدیم تا به خانه برویم. دانشجویان دور آقای بهشتی حلقه زدند. خیلیها مشروب خورده بودند و روی پاهایشان بند نبودند. یکی از آنها چاقویی در آورد و خواست به آقای بهشتی حمله کند که دانشجویان مسلمان انجمن، دست او را از پشت گرفتند. مادر ما مابین نشسته و بسیار نگران اوضاع بودیم، ولی آقای بهشتی با اشاره دست به ما فهماندند که از ما مابین پیاده نشویم. بعد هم بچه های انجمن، دنبال تلفن گشتند تا پلیس را خبر کنند که آقای بهشتی گفتند، «او حالا هوشیار نیست و چند ساعت بعد حالش جامی آید.» واقعاً چنین برخوردی در چنین مواقعی، کار هر کسی نیست و تمرین زیادی می خواهد.

در برخورد با ساواک هم همین طور برخورد می کردند؟

بله، یکی دوباری ایشان را دستگیر کردند. در سال ۵۵، یادم هست که مأمور ساواک به خانه ما آمد و می خواست همه خانه را بگردد. خانه ما یک اتاق بیرونی داشت که مراجعات مردم به پدرم در آنجا صورت می گرفت. آقای بهشتی با تحکم به مأمور ساواک گفتند که هر چه می خواهی در همین اتاق است و حق نداری بقیه خانه را جستجو کنی و به او تشر زدند. بعد از جستجو، ایشان را با خودشان بردند. بازجویی که برای بازجویی از آقای بهشتی معین کرده بودند با توجه به همین ویژگی و متانت و خونسردیشان بود. آقای بهشتی می گفتند که بیرون از اتاق بازجویی، یک نفر را می زدند و یا دست کم به این امر تظاهر می کردند تا ایشان روحیه شان را بیازند. ابتدا حسینی می آید و با تکان دادن شلاق، حالت رعب آور به خود می گیرد، ولی آن بازجو به او اشاره می کند که برود. در هر حال شیوه برخورد با صلابت و مؤدبانه آقای بهشتی، پنهانی به دست آنها نمی داد، مضافاً بر این که ایشان بسیار رعایت مسائل امنیتی را می کردند و چون احتمال می دادند ساواک مکالمات منزل و تلفن ما را شنود کنند، هر وقت حرفی داشتند، ما می گفتند که در کنار کانالی که در نزدیکی خانه ما بود، قدم بزنیم و همان جا صحبت کنیم. مطالب را هم حتی الامکان به حافظه می سپردند و یادداشت نمی کردند.

موج عظیم ترور و شخصیت شهید بهشتی با واکنشهای ایشان در مصاحبه ها و برخوردها، تناسبی ندارد. ایشان پیوسته لحنی ملایم و حتی گاهی رفیقانه دارند. چطور بود که گروههای مختلف در مقابل چنین برخوردی، باز هم دست از اعمال فشار برمی داشتند و پیوسته

بر علوم حوزوی، مجتهد واجد شرایطی بودند که در عین حال در حوزه دانشگاه هم، اعتبار بسیار داشتند و در عین حال که بر سنتها مسلط بودند، دنیای مدرن را نیز می شناختند و به لحاظ تسلط به زبانهای خارجی و زندگی کردن در خارج از کشور و مطالعات و تحقیقات مستمر، آگاه به زمان بودند و کاملاً مشخص بود که پس از امام (ره) چه کسی زمام امور را در دست خواهد گرفت، از همین رو گروه ها و افراد مخالف از جانب ایشان احساس خطر می کردند. من این سخنان را نه به عنوان پسر ایشان که به عنوان ناظری بی طرف مطرح می کنم. شاید بتوان گفت اولین بحران بزرگی که در برابر حزب جمهوری اسلامی و به ویژه شخص شهید بهشتی قد علم کرد، انتخابات ریاست جمهوری بود. شهید بهشتی چگونه توانستند این بحران و تهدید را به فرصت درخشان انتخابات مجلس اول تبدیل کنند؟

نوارهای صحبت های ایشان با اعضای حزب موجود هست که انشاء الله به تدریج تدوین و چاپ خواهند شد. جو انتخابات ریاست جمهوری دور اول، بسیار جو آلوده ای بود. آقای بهشتی به اعضای حزب می گویند هر چند ما نتیجه ای را که می خواستیم، نتوانستیم بگیریم، ولی جای ناامیدی نیست. ایشان به شدت به کار تشکیلاتی اعتقاد داشتند و سعی می کردند از نیروهای خالص، برای انسجام بخشیدن به امور استفاده کنند. آقای بهشتی به هیچ وجه عبارات زیبا، ولی بی پایه ای را که خیلیها برای ثبت در تاریخ می زبند، بر زبان نمی آوردند.

البته کارهای بزرگی که انجام شد، با مساعدت سازمان مجاهدین انقلاب و جامعه روحانیت مبارز و بسیاری از افرادی بودند که به تدریج به ماهیت رئیس جمهور و گروه های حامی او پی بردند و لذا با ائتلاف و همراهی با یکدیگر، توانستند در مجلس اول موفقیت بزرگی را به دست آورند.

برخی معتقدند که شهید بهشتی به دلیل روحیه مدیریتی و کادرسازی خود، از سالها قبل کادری را که باید عهده دار مسئولیت های مختلف بشوند، در ذهن داشتند و شیوه های انجام کارها را هم نزد خود ترسیم کرده بودند و لذا به طور کامل، آمادگی پذیرش مسئولیت ریاست جمهوری را داشتند و عده ای هم معتقدند که اطرافیان، علاقمند بودند که ایشان این مسئولیت را بپذیرند.

نظر شما چیست؟

آقای بهشتی آنجا که قرار بود قبول مسئولیت کنند، اهل تعارف و دعوت و خواهش از سوی دیگران نبودند و هنگامی هم که تشخیص می دادند کاری از دستشان بر نمی آید، اگر همه هم جمع می شدند، زیر بار نمی رفتند. در هر حال همان طور که قبلاً هم عرض کردم، ایشان تمام ویژگی های ضروری برای انجام این امر را که مدیریت، مدبر بودن، آگاهی به زمان و آشنایی با کار تشکیلاتی بود، داشتند و لذا مانعی از بابت قبول این مسئولیت از سوی ایشان نباید وجود می داشت. یادم می آید یکی از دوستانی که در دبیرخانه شورای انقلاب کار می کرد گفت جز من و یکی دیگر از بچه ها که اندکی تجربه کار اداری داشتیم، بقیه برو بچه های دانشجویی بودند که باید از صفر شروع می کردند، ولی آقای بهشتی به هیچ وجه نگران امر نبودند و با سابقه ای که از کار در مراکز آموزشی، مرکز اسلامی هامبورگ و بسیاری از امور اجرایی داشتند، در آنجا نیز با کمال درایت، کادرسازی کردند. ایشان حتماً برای قبول ریاست جمهوری هم تجربه و صلاحیت و آمادگی کافی داشتند و البته این امر صرفاً به روحانی بودن ایشان مربوط نمی شد، چون ایشان اطلاق طبقه روحانیت به قشر خاصی را قبول نداشتند و می گفتند بهتر است از تعبیر عالم دینی استفاده کنیم.

در این مورد بیشتر توضیح دهید.

ملاحظه بفرمایید، برخی می پرسند نقش روحانیت در جامعه فعلی چیست؟ نقش های تاریخی روحانیت در ادوار گوناگون، کاملاً بدیهی

ایشان می گفتند اجازه بدهید به جای اینکه بخواهیم با حرف چیزی را اثبات کنیم، در عمل نشان بدهیم که این گونه نیستیم و واقعاً به دعوای لفظی اهمیت نمی دادند، ولی در جاهایی که لازم بود روشنگری کنند، ابایی نداشتند و برایشان فرق نمی کرد که روستایی در ورامین باشد یا مناظره تلویزیونی که میلیونها تن می دیدند. هر جا که لازم بود اطلاعات دقیق به مخاطب بدهند، تردید نمی کردند



بر دامنه فعالیت های ایشان علیه شهید بهشتی می افزودند.

بعضی از این افراد و گروهها، آقای بهشتی را از اروپا می شناختند و بر توانایی های علمی و فکری و قدرت بالای مدیریت ایشان در مقابله با بحرانها و انحرافات، کاملاً آگاهی داشتند. فعالیت های ایشان پس از انقلاب هم نشان می داد که قرار است آقای بهشتی نقش محوری و کلیدی داشته باشند. مسئله شورای انقلاب که هر چند اعضا و فعالیت های آن تا اواخر کار، مخفی بود و آقای بهشتی هم سمت دبیر شورا را داشتند، اما عملاً ایشان جلسات شورای انقلاب را اداره می کردند. بعد هم که تشکیل حزب جمهوری بود و عضوگیری سریع در سطح کشور و قدرت زیادی که پیدا کرد، سپس از انتخابات مجلس خبرگان، اداره آن توسط آقای بهشتی، تصویب قانون اساسی، نقش مؤثر در پدید آمدن نهادهایی چون سپاه پاسداران و جهاد و سرانجام هم قوه قضاییه که با توجه به اشکالات و مسائل مختلفی که داشت، کسی تصور نمی کرد، ایشان با آن سرعت بتواند مهار امور را در دست بگیرند و این چیزی است که بسیاری از قضات با سابقه قوه قضاییه را هم شگفت زده کرده بود. در هر حال، آقای بهشتی به دلیل تسلط

قلهک بود و دبیرستان من در خیابان ایران قرار داشت. من تا پیچ شمیران پیاده می‌آمدم و از آنجا هم سوار اتوبوس قلهک می‌شدم. در این مسیر طولانی، جو جامعه طوری بود که جرئت نمی‌کردم در اتوبوس روزنامه حزب جمهوری را باز کنم. جو تبلیغاتی علیه حزب و شخص آقای بهشتی تا این حد سنگین بود. حتی بعضی از همکلاسی‌های سابق من که من و خانواده‌ام را سالها بود که می‌شناختند، تحت تأثیر این تبلیغات، علیه من موضعگیری می‌کردند. یادم هست پسر بسیار خوش ذوق و با استعدادی به اسم کاظم، پس سالها دوستی و رفاقت نزدیک در مقابل من جبهه‌گیری کرد و من با تأسف فراوان ناچار شدم با او برای همیشه قطع رابطه کنم. حتی او که همه ما و زندگیمان را خوب می‌شناخت، تحت تأثیر تبلیغات بسیار گسترده مجاهدین خلق، یکسره تغییر عقیده داده بود. این تبلیغات را به هیچ وجه دست کم نگیرید.

آخرین باری که پدرتان را دیدید، چه موقع بود؟ آیا آن ساعات را به یاد دارید؟

آقای بهشتی همیشه لباده می‌پوشیدند. آن روز عبا پوشیدند و صبح خیلی زود می‌خواستند از خانه بیرون بروند. من بادم، مادرم و خواهر کوچکترم. بخش زیادی از اثاثیه را از خانه قلهک به خانه خیابان ایران منتقل کرده بودیم. یادم هست که ایشان آن روز صبح بیش از حد معمول، ما را در آغوش فشردند. هنوز بوی عطر یاس ایشان در مشام من هست. من نگاه پرسشگرانه‌ای به مادرم انداختم. البته هم ایشان و هم ما دائماً منتظر بودیم که اتفاقی روی بدهد، ولی چگونه و چه وقتش را نمی‌دانستیم.

خودشان چطور؟

خود ایشان هم می‌دانستند و آن روز نمی‌دانم چه سری بود که انگار بهتر از هر وقت دیگری آگاه بودند. در هر حال خداحافظی گرمی کردند و رفتند. کتابخانه آقای بهشتی هنوز مانده بود و ما می‌ترسیدیم گروههای مخالف، آن را آتش بزنند. قرار شد یکی از محافظین ایشان، آن شب آنجا بخواهد و فردا کتابخانه را ببریم که خبر انفجار دفتر حزب آمد. من البته آمادگی هر نوع فاجعه‌ای را در ارتباط با آقای بهشتی داشتم. به آنجا رفتم و تا صبح آنجا بودم و هنوز موضوع کاملاً مشخص نبود. خسته آمدم منزل آقای چهپور که قرار بود آقای بهشتی شب آنجا بیایند. بعد از نماز صبح خوابم برد. کمی بعد بیدارم کردند و خبر قطعی شهادت ایشان را به من دادند.

پسر آقای بهشتی بودن از لحاظ فردی و اجتماعی چگونه است؟

من در شغل و رفتار و امور اجتماعی، بین پسر ایشان بودن و علیرضا بهشتی بودن، به شدت تفکیک قائل می‌شوم، اما از نظر شخصی، بین علیرضای آن سالها و علیرضای امروز، تفاوتی را احساس نمی‌کنم. آقای بهشتی صرفاً پدر نبودند. ایشان بهترین مشاوری

ایشان به من می‌گفتند ممکن است تو را به گروگان بگیرند. انتظار نداشته باش به علت این که فرزند من هستی، مصالح نظام را به تو ترجیح بدهم، بنابراین مراقب خودت باش



بودند که انسان می‌توانست بدون دغدغه، همه مسائلش را با او در میان بگذارد و مناسب‌ترین راه حلها را پیدا کند. بعدها هر چه بیشتر با شخصیت تاریخی و سیاسی او آشنا شدم، این خلأ را بیشتر احساس کردم.

پس از شهادت ایشان، آیا جو تغییر کرد یا نه؟

بله، بعد از تشییع جنازه، فضا کاملاً عوض شد. بعضی از مخالفین هنوز هم داشتن فلان املاک و میراث را به ما نسبت می‌دهند که البته سخنان سخیفی است، ولی آن جو سنگین به کلی تغییر کرد و حتی در مواجهه با بسیاری از مخالفین سیاسی ایشان دیده‌ام که به نقاط قوت آقای بهشتی غبطه می‌خورند. من پیوسته سعی کرده‌ام به عنوان یک ناظر بی‌طرف درباره شخصیت پدرم قضاوت کنم و از برخورد احساسی با ایشان بپرهیزم.

هنوز هم از سوی مخالفان شهید بهشتی، شبهاتی مطرح می‌شود، ولی بنیاد حفظ و نشر آثار ایشان در مقام پاسخگویی بر نمی‌آید. آیا این شیوه تعمدی است؟

ما فکر می‌کنیم باید از همان شیوه آقای بهشتی پیروی کنیم و بگذاریم نوشته‌ها و آثار ایشان، پاسخگوی شبهات باشند. دو جلد کتاب حاوی سخنان و اعلامیه‌های آقای بهشتی در حزب جمهوری، به بسیاری از این شبهات پاسخ می‌دهند. پروژه زندگینامه ایشان را هم از سال ۶۰ آغاز کرده‌ام می‌خواهم ببندم، اما دائماً اسناد جدیدی به دست می‌آیند که در ریغم می‌آید به مجموعه اضافه نکنم. از سویی گستردگی فعالیتهای آقای بهشتی چه از نظر گستره جغرافیایی، چه از لحاظ تنوع و چه از نظر طول زمانی و از سوی دیگر وسواس شخص من که پیوسته خواسته‌ام سخنانم مستند به اسناد مطمئن و موثق باشد، کار را تعویق انداخته است که البته باید زودتر پروژه را به اتمام



برسانم.

در پی انتشار یکی از آثار شهید بهشتی در مورد دکتر شریعتی برخی از جریانات و مطبوعات، جنگ روانی علیه برخی چهره‌ها به راه انداختند و فضای غبار آلودی را پدید آوردند. نظر شما در این باره چیست؟

در مورد سوء استفاده‌های خاصی که از آثار و سخنان آقای بهشتی علیه افراد خاصی شده است، این مطلب را همیشه گفته‌ام که ما چنین قصدی نداشتیم، ما وظیفه داریم همه آثار آقای بهشتی را به عنوان اسناد تاریخی منتشر کنیم و از چاپ این کتابها هم هیچ وقت قصد مخالفت یا موافقت با کسی را نداشته‌ایم. البته پیوسته افرادی و گروههایی هستند که از هر امکانی برای ایجاد شبهه و جوسازی علیه یا له افرادی سوء استفاده می‌کنند که این ربطی به نیت ما در بنیاد ندارد.

به هر حال انتشار این کتاب با موجی همراه شد که علیه آیت‌الله مصباح به راه افتاده بود.

من به لحاظ تاریخی و برای این که ثبت شود عرض می‌کنم که قبل از انتشار این کتاب خدمت آقای مصباح رفتم و با ایشان مصاحبه‌ای کردم که ضبط شده است. من به ایشان گفتم که ما داریم چنین کاری را منتشر می‌کنیم و به هیچ وجه قصد مخالفت با شما را نداریم و این را به شما می‌گویم پیش از آن که دیگران بخواهند برای شما خبر بیاورند و جو سازی کنند. ما وظیفه داریم آثار آقای بهشتی را همان گونه که هست منتشر کنیم و خدای ناکرده از جانب شما سوء تعبیری نشود. از ایشان پرسیدم که نظر شما چیست؟ فرمودند، «این مسئله مربوط به خود شماست و من به خود اجازه نمی‌دهم که در مورد این گونه مسائل دخالت کنم. اگر صلاح می‌دانید که چاپ شود، این کار را بکنید.

آقای مصباح به رغم اختلاف نظرهایی که با شهید بهشتی داشتند، نسبت به ایشان عواطف عمیقی دارند و برای عده‌ای سنگین بود که بخشهایی از مطالب شهید بهشتی علیه ایشان در نشریات درشت نمایی می‌شدند.

من معمولاً برای هیچ کتابی مقدمه مفصل نمی‌نویسم. ولی در آن کتاب استثنائاً به طور مفصل مقدمه‌ای نوشته و این نکته را ذکر کرده‌ام که دوستان می‌توانند با یکدیگر اختلاف نظر داشته باشند، ولی ارتباط صمیمانه‌شان ادامه یابد. همین که این کتاب نخستین اثر چاپ شده نبود و چهارمی، پنجمی بود، کاملاً مبین این است که بنیاد در ایجاد این موج نقشی نداشته، وگرنه ابتدا و قبل از همه آثار، این اثر را چاپ می‌کرد. بهره‌برداریهایی نادرست، به ویژه علیه شخصیت‌های مطرح، متأسفانه همیشه وجود داشته و فقط باید با توسل به شیوه خود شهید بهشتی، کاری را که صحیح و منطقی است انجام داد و از افتادن در دام جوسازیهایی، به شدت پرهیز کرد. جو را متأسفانه به قدری آلوده کردند که وقتی در نمایشگاه حضور پیدا کردم، جوانی آمد و گفت کتابی را که علیه آقای مصباح چاپ کرده‌اید، می‌خواهم. من گفتم، «ما کتابی علیه آقای مصباح چاپ نکرده‌ایم.» آقای مصباح، سوازی فضایی بسیاری که دارند، دارای یک ویژگی بارز هستند که من پیوسته در همه جا ذکر کرده‌ام و آن هم این که پیوسته نظرات و عقاید خود را صراحتاً ابراز می‌کنند و در واقع همانی را که فکر می‌کنند، بیان می‌کنند.

چرا بنیاد در زمینه شبهه‌زدایی فعالیت نمی‌کند؟ گاهی اوقات من مطالبی را هم آماده کرده، ولی بعد متوجه شده‌ام که داریم گرفتار جوسازی می‌شویم. به اعتقاد من همان شیوه آقای بهشتی، یعنی صبر و پایداری و استمرار در نشر آثار و اسناد ایشان که به شبهه‌زدایی اصولی و مبنایی منجر می‌شود، تأثیر پایدارتر و پایدارتری خواهد داشت. زندگینامه ایشان که منتشر شود، به تمام شبهات پاسخ داده خواهد شد.

آیا تصور نمی‌کنید که وقتی شبهه‌ای پاسخ داده نمی‌شود، در جامعه جا می‌افتد و رفع آن شبهه، دشوارتر می‌شود؟

من در هر حال شیوه شهید بهشتی را بیشتر می‌پسندم هر چند که سکوت در مواردی می‌تواند عوارضی هم داشته باشد.

با تشکر از همراهی شما



احترام زیادی که برای آقای بازرگان قائل هستیم و ایشان را چهره‌ای انقلابی و مسلمان می‌دانیم، گله ما این است که علی‌القاعده گزارش این ملاقات باید به شورای انقلاب که در حکم مجلس شورا است، داده می‌شد، ولی دوستان ما، این کار را نکردند و این در واقع خلاف اصول اداره کشور است و این شیوه سخن گفتن در حالی است که مخالفین بسیار متعدد آقای بازرگان از کمترین فرصتی برای ضربه زدن به دولت موقت خوددخالت نمی‌کردند، اما آقای بهشتی، لحظه‌ای انصاف را به

کناری نمی‌نهادند و در عین حال که انتقادات خود را به شکل روشن و شفاف مطرح می‌ساختند، ذره‌ای امیال و نظرات شخصی را در صحیح‌های خود دخالت نمی‌دادند.

شهید بهشتی چقدر به مشورت و نظام شورایی اعتقاد داشتند؟ به شدت. ایشان در هر امری به مشورت با صاحب‌نظران و متخصصان می‌پرداختند و دریافت خبرشان را به افراد خاصی محدود نمی‌کردند.

بر خورد شهید بهشتی با واقعه ۱۴ اسفند و پرونده سعادت‌را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

در آن شرایط اهرمهای گروههای غیر رسمی فشار بسیار فعال بودند. عده‌ای از آنها به برخی از مراجع و بعضی‌ها با احزاب خاصی ارتباط داشتند و می‌توانستند جوی سنگین را به وجود آورند تا قوه قضاییه که برای قضاوت به محیطی آرام و امن نیاز دارد، عملاً نتواند این کار را انجام دهد. آقای بهشتی بر مبنای اصول اعتقادی خود، عمل می‌کردند. محمدرضا سعادت عضو سازمان مجاهدین خلق بود که به جرم جاسوسی دستگیر شد. در آن ایام، قوه قضاییه انسجام کافی پیدا نکرده بود و در بعضی از شهرستانها، حاکم شرع می‌توانست خودسرانه عمل کند. بخش اعظم وقت آقای بهشتی در دادگستری صرف درگیریه‌ها و رفع و رجوع این نوع اشتباهات می‌شد، چون ایشان می‌خواستند همه چیز از مجاری قانونی صحیح اجرا شوند و در سیستم درست عمل کنند، نه این که منوط و قائل به فرد باشد. این مسئله نه در قوه قضاییه که در تمام نهادها و سازمانها باید اعمال شود که سیستم به جای فرد بنشیند، نه این که با تعویض افراد، نظام اداره آن بخش در هم بریزد. برای سعادت‌را ابتدا حکم اعدام صادر شد. آقای بهشتی خواستند که حکم در یکی از شعب دیوان عالی کشور بررسی شود. بررسی شد، حکم دادند که دوباره باید بررسی شود و همان شعبه خاص آن را به دادگاه دومی ارجاع دادند. دادگاه دوم آقای سعادت‌را را به ده سال زندان محکوم کرد و تا وقتی که آقای بهشتی زنده بودند، همین حکم اجرا شد، یعنی اگر بعداً اتفاقی برای سعادت‌را افتاد، به تصمیمی که در دوره ریاست آقای بهشتی در دیوان عالی کشور گرفته شده بود، ربطی نداشت. این نحوه رفتار آقای بهشتی در بحرانها بود. خاطره دیگری که می‌خواهم نقل کنم مربوط می‌شود به یکی از بچه‌های انقلابی شمال کشور در هنگامی که انتخابات مجلس اول انجام می‌شد. این ماجرا از فردی که مستقیماً با مسئله درگیر بوده، چهار پنج سال پیش برای من نقل کرد. این فرد به تشخیص خودش تصمیم می‌گیرد یکی از کاندیداهای مجلس را ترور کند و خلاصه هر جور که بوده اسلحه‌ای به دست می‌آورد و این کار را می‌کند. شیوه کار طوری بود که قضیه سیاسی تلقی نمی‌شود و یک دعوی عادی به حساب می‌آید و پرونده به شهرداری می‌رود و بعد هم به تهران و دیوان عالی کشور می‌رود. دو تن از روحانیون که در جریان امر بودند، پیش آقای بهشتی می‌روند و برای ایشان توضیح می‌دهند که ضارب، یکی از بچه مسلمانهای معتقد و طرف مقابل آدمی است که با نظام مخالف است، آقای بهشتی به همه توضیحات گوش می‌دهند و با همان آرامش و متانت همیشگی می‌گویند بگذارید کارها طبق قانون پیش بروند. یکی از آقایان روحانی به قدری عصبانی می‌شود که عمامه‌اش را محکم می‌کوبد روی میز و می‌گوید آن دنیا چطور می‌خواهید جواب بدهید. و این انصاف موقعی بهتر جلوه می‌کند که به یاد بیابوم ریم شعار مرگ بر بهشتی، چاشنی تمام

فرماندهی نامناسب او مطرح کرد. آقای بهشتی به او گفتند، «آنچه را که مربوط به من و حوزه فعالیت من است، به من بگویند و مسائل جنگ را با آقای بنی‌صدر مطرح کنید.» ایشان معتقد بودند که باید از تشنت و به هم ریختگی اجتناب کرد و اجازه داد که همه امور از مجرای قانونی حل و فصل شوند، به همین دلیل، حتی عزل بنی‌صدر هم از طریق قانونی حل شد. در نوارهایی که از ایشان باقی مانده، خطاب به اعضای حزب تأکید می‌کنند که حق ندارید هیچ گونه تبلیغی را علیه آقای بنی‌صدر و مخالفین را بنیدازید، ما

به حزب آمده‌ایم تا اصول و اخلاق صحیح اسلامی را رواج دهیم. ایشان بارها به روزنامه جمهوری اسلامی و به دفاتر حزب در شهرستانها تذکر می‌دادند، چون مصلحت نظام را در نظر داشتند و معتقد بودند در بیان اصول و احکام اسلامی باید به جاذبه، به حد اکثر ممکن و به دافعه، به حداقل ممکن بیندیشیم.

در سالهای اخیر، جریانی با اعتقاد به این که این عملکرد غلط بسیاری از مسئولین نظام بود که گروههای معاند را به شیوه مسلحانه سوق داد و می‌شد که با ماماشات با آنها، جلوی بسیاری از کارهایشان را گرفت و گناه این جریان را نیز عمدتاً به گردن حزب جمهوری اسلامی و شهید بهشتی می‌اندازند. آیا شما وقوع این رویدادها را اجتناب ناپذیر می‌دانید و به طور کلی، تحلیل شما از این انتقادات چیست؟

من در پاسخ به این سؤال به خاطره‌ای بسنده می‌کنم و نتیجه‌گیری را به عهده مخاطب می‌گذارم. در اردیبهشت سال ۶۰، یعنی قبل از اینکه سازمان مجاهدین اعلام کند که وارد فاز نظامی و مبارزه قهرآمیز شده است. افرادی به آقای بهشتی مراجعه کردند و گفتند که همه خانه‌های تیمی و اعضای مجاهدین را شناسایی کرده‌اند و می‌دانند که خانه‌های تیمی آنها پر از اسلحه است و نشانه‌های اغتشاش در کردستان را مشاهده می‌کنند و کافی است به آنها اجازه داده شود قبل از اینکه مجاهدین ضربه بزنند، آنها را دستگیر کنند. آقای بهشتی پاسخ می‌دهند به هیچ وجه نباید این کار انجام شود. راوی می‌گوید که من بسیار به ایشان علاقه داشتم، با این همه سخت عصبانی شدم و گفتم، «اگر کسی شمشیری را بالا برده باشد و بخواهد گردن کسی را قطع کند، حق نداریم او را بگیریم و مجازات کنیم؟» آقای بهشتی پاسخ می‌دهند، «به اعتقاد من بسیاری از این افراد، قابل هدایت هستند و شاید تصور از من باشد که برای آنها وقت نگذاشتم و با آنها صحبت نکردم.» راوی می‌گوید، «ولی آقا! اینها امکان ندارد نزد شما بیایند و اصلاً شما را قبول ندارند.» آقای بهشتی می‌گویند، «درست است. ما باید پیش آنها برویم، چون اغلب آنها قابل هدایتند و فقط گروه کوچکی در مرکزیت سازمان، شاید هدایت‌پذیر نباشند.» بعد از ماجرای ۱۴ اسفند، همه نیروهای مخالف بنی‌صدر، پشت سر او صف‌آرایی کردند. آنها پس از اعلام عدم کفایت رئیس جمهور توسط مجلس اول، همه امیدهایشان را از دست دادند. ساده‌انگاری است اگر تصور کنیم ورود به فاز نظامی، یک روزه و یک شبه اتفاق می‌افتد. چنین حرکت گسترده‌ای مقدمات طولانی می‌خواهد. معلوم می‌شود که آنها از مدت‌ها قبل آماده انجام چنین کاری بودند.

چرا با وجود اطلاع از ماهیت این گروهها و مواضع نظامی و چریکی آنها، جریان منسوب به خط امام و شخص شهید بهشتی به عنوان چهره شاخص این جریان، امور را به شکلی هدایت نکردند که این افراد برگردند و یا دست کم در موضع انفعال قرار گیرند؟ این امر شدنی نبود. با مطالعه روزنامه‌ها، اعلامیه‌ها و شبنامه‌ها، جو آلوده و سنگین آن روزها را بهتر می‌توان درک کرد. یادم هست که با اتوبوس به دبیرستان می‌رفتم و با آن که به اسم حسینی در آنجا تحصیل می‌کردم، ولی خیلی‌ها می‌دانستند که فرزند آقای بهشتی هستم. ایشان به من می‌گفتند ممکن است تو را به گروه‌گان بگیرند. انتظار نداشته باش به علت این که فرزند من هستی، مصالح نظام را به تو ترجیح بدهم، بنابراین مراقب خودت باش. خانه ما آن موقع

سخنرانی‌هایی بود که ایشان در شمال ایراد می‌کردند. در مورد ۱۴ اسفند هم همین طور. آقای بهشتی پیوسته نگران آینده انقلاب و حفظ نظام بودند و هیچ امری را بر اینها مقدم نمی‌دانستند و این حاصل نمی‌شود جز با خودسازیهای مستمر اخلاقی. بسیاری هنوز این سؤال را مطرح می‌سازند که علت این همه همراهی شهید بهشتی با بنی‌صدر و ماماشات با او چه بود؟ به هر حال او رئیس قانونی کشور بود. در جاهای خاصی، بهتر است که انسان به عنوان یک ناظر بی‌طرف، جریانات اجتماعی را بررسی کند. آقای بهشتی پیوسته مصلحت نظام و حزب را بر مصالح خود مقدم می‌دانستند.

گفته می‌شود که حتی در تفویض فرماندهی قوای مسلح به بنی‌صدر هم، شهید بهشتی نقش عمده داشتند.

بنی‌صدر دائماً از تعدد مراکز تصمیم‌گیری گلایه می‌کرد و واقعاً هم گاهی این طور هم بود که نهاد های نظامی جداگانه تصمیم می‌گرفت همانگی لازم بین نیروهای مسلح وجود نداشت و به همین دلیل، دشمن امکان پیشروی بیشتری را پیدا می‌کرد. آقای بهشتی چند بار به جبهه رفتند. یکی از فرماندهان ارتش که مسئول امور قضایی ارتش هم بود از کل مسائل گزارشی داد و گله‌هایش از بنی‌صدر و

آقای بهشتی پیوسته نگران آینده انقلاب و حفظ نظام بودند و هیچ امری را بر اینها مقدم نمی‌دانستند و این حاصل نمی‌شود جز با خودسازیهای مستمر اخلاقی

شهرت
بهشتی





توهین کرده بود، جلوی دوربین های تلویزیونی تشکر کرد!

واکنش شهید بهشتی در مقابل سیل اتهامات چه بود؟ آیا در این زمینه هم خاطره‌ای دارید؟

یک بار شهید بهشتی به ستاد مرکزی سپاه پاسداران آمده بودند. من آن روز مأموریت خارج از تهران داشتم و متأسفانه در آن جلسه حضور نداشتم، اما کسانی که بودند برآیم نقل می‌کردند که حتی بچه‌های سپاه که آدمهای مخلص بودند، حرفهای مردم کوچه و بازار را نقل می‌کردند که می‌گویند شما سرمایه‌دار هستید و از این قبیل. شهید بهشتی با نهایت متانت به همه سئوالات پاسخ می‌دهند، طوری که بالاخره صدای یکی از بچه‌ها در می‌آید که این چه جور جلسه‌ای است و مگر ما چقدر وقت داریم که بتوانیم از دکتر بهشتی درباره ریشه‌یابی مهم‌ترین مسائل کشور سؤال کنیم و شما نباید به این حرفهای مزخرف جواب بدهید. سعه صدر ایشان به حدی بود که حتی در چنین موقعیتی، عنان اختیار را از کف نمی‌داد و به همه سئوالات با لحنی منطقی و متین پاسخ می‌داد.

مخالفان اصلی شهید بهشتی لیبرالها نبودند. متأسفانه ایشان از هم لباسهای خود بیشتر ضربه خورد.

بله، در هر حال، حسادت سهم‌مهلک و کارسازی است. برخی از آنها به شهید بهشتی جفا کردند و زمینه را برای حملات منافقین، لیبرالها و گروه‌های چپ مساعد ساختند.

به شهادت اسناد روحیه عمل‌گرایی در آقای بهشتی بسیار قوی بوده است، در این باره چه گفتنی‌هایی دارید؟

مرحوم دکتر بهشتی بسیاری از کارها را به قدری بی‌سروصدا و مخفیانه انجام می‌داد که نزدیکان او هم متوجه نمی‌شدند. آن وقتها در جنوب تهران گودی بود که صدها پله می‌خورد و پایین می‌رفت. پدرم بسیار از این موضوع رنج می‌برد، چون هر وقت باران می‌آمد، خانه‌های مردم پر از آب می‌شد و او معتقد بود که این منطقه لکه ننگی بر پیشانی انسانیت است. انقلاب که شد، پدرم از شهید بهشتی دعوت کرد که به منطقه میدان هرندی بیاید. ایشان در آنجا سخنرانی کرد و گفت که این محله لکه ننگی بر پیشانی جمهوری اسلامی است و باید به سرعت به امور آن سر و سامان داد. از فردا صبح، اهالی منطقه به تدریج به منطقه دولت‌آباد کوچ داده شدند.

از مصادیق شایسته سالاری در اندیشه و عمل شهید بهشتی چه مواردی قابل اشاره است؟

مردم ما خاطرات خوبی از مدیریت قاطع مرحوم بهشتی، به خصوص در شورای انقلاب، مجلس خبرگان و قوه قضائیه به یاد دارند. پس از شهادت مرحوم مطهری و وفات مرحوم طالقانی، کسی نگفت که ریاست شورای انقلاب با کیست، ولی به احتمال قوی با دکتر بهشتی بوده است. شاید شنیدن ویژگیهای ایشان برای بسیاری هنوز هم قلیل باشد، ولی من عرض می‌کنم که ایشان بسیار گشاده دل و آزاداندیش بود، اما کسانی که به او جفا می‌کردند، اجازه نمی‌دادند این ویژگی‌ها جلوه کنند. شهید بهشتی بسیار قاطع و با اراده بود و همین ویژگی در رخشان را مخالفانش تعبیر به دیکتاتوری می‌کردند. نکته جالبی را برای شما بگویم که شاید تا به حال از کسی نشنیده باشید. در آن آزاداندیشی، اسب و تیزبینی ایشان همین بس که هنگامی که می‌خواستند نخست‌وزیر را انتخاب کنند و بسیاری از چهره‌ها مطرح شدند، شهید بهشتی با نهایت شهامت گفت، «اگر مسعود رجوی دارای افکار التقاطی و منافقانه نبود، از نظر قدرت اجرایی و توانایی سازماندهی، فرد بسیار مناسبی برای احراز این شغل بود!» انسان خود به خود به یاد جناب مسیح می‌افتد که در مواجهه با لاشه سگی که همه از آن اظهار انزجار می‌کردند، فرمود به دندانهای سفیدش نگاه کنید. شهید بهشتی به قدری بزرگوار بود که حتی در چهره یک منافق، نکته مثبت او را که قدرت سازماندهی بود، نشان کرده بود.

در شرایط کنونی که زمینه خوبی برای معرفی الگوهای اینار پدید آمده، جنابعالی به عنوان یکی از متولیان فرهنگ چه شیوه‌های جدیدی را برای معرفی این چهره‌ها پیشنهاد می‌کنید؟

من معتقدم ارزش هر چیزی که اینار می‌کنیم، زمانی آشکار می‌شود که شرایط زمانی و مکانی و موقعیت فرد و تأثیر عمل او را ابتدا بر خودش و سپس بر محیط پیرامونش، بررسی کنیم. کسی که ده بسته اسکناس دو هزار تومانی در جیب دارد و به سائلی یک سکه پنجاه تومانی می‌دهد، در واقع اینار کرده، چون چیزی را از خود کنده و به دیگری بخشیده است. کسی هم که مورد مراجعه محتاجی قرار می‌گیرد که به او صد تومان بدهد و چون ندارد از شرمساری به خود می‌پیچد و نهایتاً هم نزد همسایه خود می‌رود و صد تومان قرض

می‌گیرد تا کار آن بنده خدا را راه بیندازد، اینار می‌کند، اما تفاوت ره از کجا تا به کجاست. به اعتقاد من این فرد حتی اگر نتواند صد تومان را فراهم کند، درد شرمساری از نیاز دیگران و عجز خود، اینار عظیمی است. اینار فردی که وقت بی‌نهایت خود را صرف کمک به دیگران می‌کند با اینار دانشمندی که هر لحظه و ساعت زندگیش، ارزشمند است و با این همه، از همان زمان محدود برای کمک به دیگران بهره می‌گیرد، با یکدیگر تفاوت دارند. در مورد شخصیت‌هایی چون شهید دکتر بهشتی اگر می‌توانستیم شخصیت، توانایی‌ها، علم و صفات بارز اخلاقی را به درستی توصیف کنیم و بگوییم که چگونه برای هر ثانیه عمرش برنامه‌ریزی داشت و در طول حیات کوتاهش، به چه دستاوردهای فکری و علمی عظیمی دست یافت و زندگیش را با دقت و موشکافی فراوری نسل‌های پس از انقلاب قرار می‌دادیم، آن وقت ارزش انقلاب خود را بهتر اثبات می‌کردیم، زیرا وقتی چنین شخصیت‌های جامع‌الاطراف و وقت و زندگی و جان خود را به پای این انقلاب می‌گذارند، قطعاً این حرکت واجد ارزشهای ویژه‌ای است که ما از آنها غافل بوده‌ایم. ما چون نتوانستیم این شخصیت‌ها را به شیوه‌ای صحیح معرفی کنیم، به تبع آن، ارزشهای اصیل انقلاب و درجه والای اینار و شهادت نیز از نگاه ما پوشیده ماند. در بسیاری از موارد با اسطوره‌سازی نادر و تبدیل این چهره‌ها به موجوداتی فرابشری و تثبیت به تبلیغات بی‌محتوا که در نسل جوان دافعه ایجاد می‌کند و در حالی که اصولاً اراده جوانها تضعیف شده و فرهنگ جدید، آسیب‌پذیری انسانها را بیشتر کرده است، شما درباره پدیده اسطوره‌سازی و در جهت مقابل آن، امحای اسطوره‌ها



اگر شخصیت‌های بزرگ خود را فرابشری کنیم، در واقع آنها را از دسترس آحاد جامعه دور کرده‌ایم. آدمی نیازمند الگوست تا بتواند راه درست را برگزیند. هر آدم بی‌ریشه و اصل و نسبی را که نمی‌توان الگو کرد. بعضی‌ها رندانه می‌گویند الگوسازی نکنید تا زمینه را برای انجام هر خطایی فراهم سازند. همان کاری که در بحث نسبی‌گرایی می‌کنند و می‌گویند که مطلق وجود ندارد و نیکی و بدی زاده شرایط زمان و مکان است



از ساحت اجتماعی و فرهنگی جامعه چه تحلیلی دارید؟ من به هر دو صورت تعریض دارم. اگر شخصیت‌های بزرگ خود را فرابشری کنیم، در واقع آنها را از دسترس آحاد جامعه دور کرده‌ایم. از سوی دیگر، آدمی نیازمند الگوست تا بتواند سره را از ناسره جدا سازد و راه درست را برگزیند. هر آدم بی‌ریشه و اصل و نسبی را که نمی‌توان الگو کرد. بعضی‌ها رندانه می‌گویند الگوسازی نکنید تا زمینه را برای انجام هر خطایی فراهم سازند. همان کاری که در بحث نسبی‌گرایی می‌کنند و می‌گویند که مطلق وجود ندارد و نیکی و بدی زاده شرایط زمان و مکان است. اینها ترفندهای نخ‌نمایی است. انسان کامل، بدیهی است که می‌تواند الگو باشد و باید باشد. پیامبر، صلوات‌الله، الگو هستند. امیرمؤمنان الگو هستند. اینها الگو هستند، پس ابوسفیان و ابو جهل الگو هستند؟ هر بنجلی که قادر به اداره خودش هم نیست که نمی‌تواند الگو باشد. یادم هست اوایل انقلاب در مصاحبه‌گرینش از فردی پرسیده بودند از چه کسی تقلید می‌کنی؟ جواب داده بود از عمه‌ام! و تقلید آسمانی را تا این سطح زمینی نزول داده بود. انسانها را از آسمان به زمین نمی‌کشیم که نزلشان بدهیم. شأن آسمانی بودن آنان را حفظ می‌کنیم و در عین حال، مردمان را با نور هدایت وجود آنان به شاره سعادتی هم‌نمون می‌شویم. من به هیچ وجه طرفدار اسطوره‌سازی غلط و بی‌ملاک نیستیم، اما جالب اینجاست که تمام متولیان طرد اسطوره‌سازی،

نوبت به خودشان که می‌رسد اتفاقاً اسطوره‌سازهای قهار هستند. جلال آل احمد در ترجمه سفری به شوروی اثر آندره ژید، به این نکته اشاره می‌کند که در آنجا مجسمه لنین را به ارتفاع ۸ متر ساخته‌اند. بلندقدترین آدمی که فعلاً در دنیا هست حدود ۲/۵ متر قد دارد که احتمالاً بیمار است. پس چطور می‌شود از آدمی، مجسمه ۸ متری ساخت؟ آنها با اسطوره‌سازی از پیامبر (ص) و امیرمؤمنان (ع)

مخالفتند، اما اسطوره‌های خودشان چنین قدر و قواره‌ای دارند. نتیجه‌گیری از این شیوه‌ها، چندان کار دشواری نیست. بشر پیوسته برای رشد و تعالی معنوی و ارتقای روحی به اساطیر نیاز داشته و گم‌کرده‌های خویش را در قالب و قامت آنان دیده و در بحبوحه‌های سترگ، به مدد آنها جان به در برده است، منتهی سخن اینجاست که اساطیر باید مینا و ریشه‌واقعی داشته باشند تا کار آمدی خود را حفظ کنند. امیرمؤمنان (ع) بی‌تردید اسطوره است. سیدالشهدا (ع) بی‌تردید اسطوره است و تمام کسانی که سعی در حذف اسطوره‌ها دارند، به خوبی از تأثیر آنها در تقابل با ستم و انحطاط بشری آگاهند. کارنامه مخالفین اسطوره‌سازی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ تبلیغات پیوسته در طول تاریخ وجود داشته، گیریم که شکل آن تغییر کرده است. در آغازین سالهای حکومت اسلامی، متولیان تبلیغات توانستند از چهره الهی بزرگان دین، تصویری را ارائه دهند که مردمان هوشیار را نیز به تردید انداخت. متأسفانه در عصر مدرنیسم، با استفاده از تکنولوژی ارتباطات، کار آیینی تبلیغات، بسیار بالا رفته است، از همین رو می‌توان انسان بی‌اصل و نسب و فاقد ریشه‌ای در میان مردم تبدیل به چهره‌ای وجیه کرد و همه را به اشتباه انداخت. افکار عمومی، ثابت نیست، بلکه می‌توان با حیل‌ها و ترفندهای تبلیغاتی، آن را ساخت و شکل داد. حتی در جوامع اصولی که میناها هنوز کاملاً محقق نشده‌اند، می‌توان از فاصله صبح تا ظهر، با فشار تبلیغاتی، فکری و عنصری را جا انداخت. ما به سوی یک آرمان‌کنده در حرکتیم، ولی چون هنوز آن جامعه آرمانی، محقق نشده است، می‌توان با افکار عامه مردم بازی کرد. مخالفین اسطوره‌سازی، در بستری که ملاکها مخدوش و افکار عمومی سرگردان باشند، بهتر می‌توانند منویات خود را محقق سازند و داشتن اسطوره‌های سترگ، الهی و واقعی، دقیقاً همان چیزی است که جامعه را از این خطر حفظ می‌کند و لذا دشمنی و معاندت آنان با الگوسازی و اسطوره‌سازی، ریشه‌ای عمیق در اعتقادات آنان دارد.

کارنامه مخالفان اسطوره‌سازی را چقدر موفقیت‌آمیز می‌بینید؟ روند جهان روند رو به تکامل است و هر جریان نادرستی، بالاخره در جایی قطع می‌شود و می‌شکند. آنها تلاش می‌کنند و مسیری را طی می‌کنند و جامعه هم همراهشان می‌رود، اما ناگهان وجدان جامعه بیدار می‌شود و آحاد مردم دست به حرکتی می‌زنند که همه را متحیر می‌کند. مردم وقتی با جریانی همراه می‌شوند و در آن اصالت و صحت نمی‌بینند، ناگهان از همان جریانی که روزگاری با اشتیاق فراوان به استقبالش رفته بودند، روی می‌گردانند و هر آدمی را در جایگاه حقیقی خود می‌نشانند. این ویژگی را خداوند در ناموس خلقت تعبیه کرده است که باطل رفتنی است. خلقت، قدرت سالم‌سازی دارد تا آدمیان متذکر گردند. سیر تکاملی رو به سمت حیض نیست و لذا به فرموده قرآن، «... ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمین». اگر نبود که خداوند بعضی از مردمان را به بعضی دیگر دفع نمی‌نمود، هر آینه زمین از فساد و ظلم تباه می‌گردید، ولیکن خداوند بر عالمیان، دارای بخشایش است. و این گونه است که خداوند گروهی را توسط گروه دیگر به زیر می‌کشد و لذا خطیئات یکسره به سوی بالا نیست و خداوند به گونه‌ای کارسازی فرموده است که رویدادها این گونه رقم می‌خورند. و سخن آخر این که آیا شما نشریه شاهد یاران را مطالعه می‌کنید و اگر پاسخ شما مثبت است، در این مورد چه نظری دارید؟ به‌رغم تراکم کاری، ویژه‌نامه شهید مطهری را با دقت و تا آخر مرور کرده‌ام و عرض می‌کنم که کار قوی و جالبی است و ناگفته‌های بی‌شماری را بازگو کرده است. اگر با همین شیوه به کارتان ادامه دهید، این نشریه جای خود را باز می‌کند. این شیوه که با لطیف‌های مختلف مصاحبه می‌کند و اقوال گوناگون و حتی معارض با یکدیگر را می‌آورد، اعم از این که از گوینده نام ببرید یا نه، از لحاظ پژوهشهای تاریخی، کار مفیدی را انجام می‌دهد، چون از یکسویه‌نگری و تنها به قاضی رفتن اجتناب می‌شود. این شیوه تضارب افکار، در تنویر اندیشه آحاد مردم بسیار مؤثر است.



«تمام آنان که در مقطعی با حسین صفار هرنندی مصاحب و همکار بوده‌اند، می‌دانند که او در بیان دیدگاه‌هایش از سلوک شهید بهشتی فراوان شاهد می‌آورد. گفت‌وگو با او را از آن روی برگزیدیم که شنونده‌ی خاطراتش از منش آن بزرگ‌باشیم، اما ناخودآگاه سمت و سوی سخن بیه طرف تحلیل کارنامه‌ی عملی شهید بهشتی و نیز بازنگری پاره‌ای از تلاش‌های فرهنگی برای محو چهره‌های اصیل انقلاب رفت.

یاد شهید بهشتی برای او فرح‌بخش و شور آفرین است، تا آنجا که به رغم فشرده‌گی و تراکم برنامه‌های روزانه فرصتی را به واگویی کردن گفتمانی‌هایش از او اختصاص می‌دهد و زمان تعیین شده برای این گفت‌وگو نیز عملاً دو برابر می‌شود.»

■ «شهید بهشتی و عمل‌گرایی» در گفت‌وگو و شنود شاهد یاران با حسین صفار هرنندی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی

او جوانان را صاحب شخصیت و کرامت می‌خواست...

در دوران رژیم گذشته نام و آوازه آیت‌الله بهشتی برای شما چه چیزهایی را تداعی می‌کرد؟
 در دوران قبل از انقلاب، مرحوم دکتر بهشتی در نگاه ما شخصیت ویژه‌ای داشت. آن قدری که ما می‌فهمیدیم، انتخاب ایشان توسط آیت‌الله میلانی برای تبلیغ در خارج، جلوه جالبی داشت. آنچه که من از او در ذهنم تصویر کرده بودم یک روحانی روشن بین و دارای ویژگی‌هایی چون تسلط به مبانی دینی، آشنایی با شیوه‌های گفتمان با قشر جوان، دانشجو و تحصیلکرده و حتی کسانی که در خارج اقامت داشتند، بود. افرادی هم که در خارج با ایشان تماس داشتند، از تسلط علمی و ویژگی‌های اخلاقی او بسیار تعریف می‌کردند. تا سالهای ۴۷، ۴۸ چنین تصویری از ایشان در خاطر مردم بود، سوازی این که مرحوم ابوی هم ایشان را کاملاً می‌شناختند.
 خاطره اولین دیدارشان را بگویید.

گمانم سالهای ۵۱، ۵۲ بود که از دبیرستان فارغ‌التحصیل شدم. مرحوم ابوی پیوسته از دکتر بهشتی به عنوان چهره شاخص روحانی آن سالها یاد می‌کرد. در این زمان مرحوم بهشتی به ایران برگشت و نمی‌دانم که همین بازگشت به اقامت دائمی ایشان در ایران منجر شد یا بعدها پیش آمد. در هر حال، ما بچه‌های فارغ‌التحصیل دبیرستانی، جلسه‌ای داشتیم و هرازگاهی از چهره‌های حاضر در صحنه‌های فکری و مبارزاتی دعوت می‌کردیم تا به این جلسات که به شکل دوره‌های تشکیلی می‌شدند، بیایند و برای ما صحبت کنند. یک بار که در خانه یکی از دوستان، در جنوب تهران، خیابان صفاری، جلسه گذاشتیم، از آقای بهشتی هم دعوت کردیم. از آن دیدار یکی دو نکته جالب یادم هست. یکی این که یکی از دوستان به حدی شیفته دکتر بهشتی بود که با تعبیر جالبی او را توصیف می‌کرد و مثلاً می‌گفت هیبت ویژه‌ای دارد، قوی‌رسان و رسا و صمیمی جذاب دارد، طوری که جاذبه ظاهرش، مخاطب را جذب می‌کند. او حتی این توصیف را به جاهای با مزه‌ای هم می‌کشاند و مثلاً می‌گفت انگشتان دست دکتر بهشتی دو برابر دیگران کشیدگی دارد و خلاصه تعریفی که از مرحوم بهشتی می‌کرد، بسیار جالب بود. به این دلیل و دلایل بی شمار دیگر خیلی مایل بودم دکتر را از نزدیک ببینم. نکته جالب دیگر این بود که در فضای ایران آن روز، شنیده بودم که دکتر به خارج رفته، اذان نماز را به سبک برادران اهل سنت می‌گوید و اشهد ان علیاً ولی الله را نمی‌گوید. می‌خواستیم امتحان کنیم ببینیم این حرف چقدر درست است. موقعیتی جور شد و ما نماز را به جماعت پشت سر او خواندیم. من رفتم درست پشت سرش ایستادم و گوشه‌ایم را تیز کردم و شنیدم که اذان واقعه را کامل گفت. در عین حال که خیلی خوب می‌دانستم که شهادت بر ولایت امیرالمومنین جزو اذان نیست و شیعه رجائاً، می‌گوید. در هر حال آن روز نمایشی را اجرا کردیم که در فضای بسته و پر از احتقان آن روزها، روشنفکرانه و غلیظ و شدید بود. در آن نمایش از محافل دینی رایج آن روز انتقاد کرده بودیم. دکتر بهشتی از کارمان تعریف کرد و گفت خوب است. قبلاً هم این نمایش را در مقابل مرحوم دکتر شریعتی اجرا کرده بودیم که با ما گفت این نمایش، محافل سنتی دینی را می‌رنجاند و باید به نوعی اشاره هم می‌کردیم که محافل پیشروی دینی هم وجود دارند و از این جهت بر ما ایراد وارد کرد. شهید بهشتی همین ایراد را هم از ما نگرفت و بعدها دیدم که در مواجهه با قشر جوان، یکسره جاذبه بود.

از ویژگی‌های ایشان کدام وجه در نظر شما برجستگی بیشتری دارد؟
 مرحوم دکتر بهشتی مخاطب را مجذوب خود می‌کرد و سپس در فرصت مقتضی و با توانایی بالایی که داشت، او را می‌ساخت و تربیت می‌کرد. کسانی هم که نسبت به او نگاه مثبتی نداشتند، وقتی یک جلسه با او مواجه می‌شد، از او دل نمی‌کنند و حتی منتقدین پروپا قرص او هم، از این تغییر در نگرش، مصون نبودند، به طوری که پیش می‌آمد که کسی با نگاه تند انتقادی و هیاهو نزد او می‌آمد و هنگام رفتن، کرک و پرش می‌ریخت.

در وادی اخلاقیات آقای بهشتی را به کدام ویژگی می‌شناسید.
 نظم و وقت شناسی. آقای قرآنی می‌گفت روزی با دوستان از قم می‌آمدیم و قرار بود ساعت ۷ نزد شهید بهشتی برویم. آمدیم و ساعت یک ربع به هفت به خانه او رسیدیم و خوشحال بودیم که دیر نکرده‌ایم، چون می‌دانستیم که او آدم بسیار منظمی است و حتماً از

این که زودتر هم آمده‌ایم، خوشحال می‌شود و از ما تمجید می‌کند. در زدیم و دیدیم انگار کسی منتظر ما نیست. بالاخره یک نفر آمد و در را باز کرد و گفتم، «بفرمایید قرآنی هستیم.» او رفت و برگشت و عذرخواهی کرد که ساعت ۷ منتظر ما بوده‌اند. در هر حال وقت شناسی همین است که نه دیر برسی نه زود. شهید بهشتی برای تک تک لحظه‌هایش برنامه‌ریزی داشت. همین مسئله را هم در مورد حضرت امام (ره) ذکر می‌کنند.
 در مورد شیوه مبارزاتی شهید بهشتی چه نگرش‌هایی وجود داشتند؟
 در جمع ما کسانی بودند که می‌گفتند چرا دکتر بهشتی محیط داخل را که صحنه مبارزه است و در واقع اوج مبارزات مسلحانه و هنگام زندان رفتن افراد بی شماری است، ترک کرده و به خارج رفته است. آنها معتقد بودند که آقای بهشتی، روحانی عافیت‌طلب است و جایی را انتخاب کرده که دردسری در آن نیست و او را با دکتر شریعتی مقایسه می‌کردند. همانها کسانی بودند که بعد از یک جلسه گفت‌وگو با دکتر بهشتی، نگرششان نسبت به او به کلی تغییر می‌کرد.
 از رابطه مرحوم پدرتان و شهید بهشتی خاطرهای دارید؟
 یادم هست یک ماه از این جلسه گذشته بود که مرحوم بهشتی به منزل یکی از هم محله‌ای‌های ما آمده بود. نمی‌دانم جلسه گردشی مکتب‌الرضا یا هیئت دیگری بود. من نرفتم، ولی پدرم رفتند. پدرم در این جلسه به مرحوم بهشتی می‌گویند که اخیراً پسر من به جلسه‌ای آمده که شما حضور داشتید. دکتر بهشتی می‌گویند، «جلسه بسیار خوبی بود.» پدرم می‌پرسند، «نگفت که پسر من است.» مرحوم بهشتی می‌گویند، «خیر.» اما نکته‌ای که مرا سخت شیفته شهید بهشتی کرد این بود که خطاب به پدرم توصیفی را گفته بود که البته در حق من روا نبود. او گفته بود، «جوانهای این دوره، حواسشان جمع است. آنها نمی‌خواهند خودشان را در لوی کسی دیگری تعریف کنند، بلکه می‌خواهند به طور مستقل مطرح کنند، به همین دلیل

در آزاداندیشی، انصاف و تیزبینی ایشان همین بس که هنگامی که می‌خواستند نخست‌وزیر را انتخاب کنند و بسیاری از چهره‌ها مطرح شدند، شهید بهشتی با نهایت شهامت گفت، «اگر مسعود رجوی دارای افکار التقاطی و منافقانه نبود، از نظر قدرت اجرایی و توانایی سازماندهی، فرد بسیار مناسبی برای احراز این شغل بود.»



هم پسر شما خودش را معرفی نکرده است...
 معرفی نکرده بودید؟
 خیر، ولی ایشان به اعتبار عموی شهیدم، قطعاً مرا می‌شناخت، با این همه تلاشی نکرد که آشنایی بدهد. او می‌خواست افراد، از خود صاحب شخصیت و کرامت باشند نه به خاطر انتساب به دیگران. این سخن او خیلی به من پسید. از آن به بعد گاهی جلساتی را که می‌آمد، می‌رفتم، اما عملاً ارتباط نداشتیم تا آستانه انقلاب.
 کجا و به چه مناسبتی؟
 مجلس ترحیمی برای حاج آقا مصطفی در مسجد اراک گرفته بودند و بسیاری از آقایان از جمله آیت‌الله مهدوی کنی، شهید مطهری و شهید بهشتی حضور داشتند. یادم هست که آنها در کنار هم نشستند بودند.
 نخستین رویدادی را که از مبارزه آشکار شهید بهشتی با رژیم شاه به یاد دارید، ذکر کنید.
 راه‌پیمایی عید فطر سال ۵۷، بزرگ‌ترین راه‌پیمایی تا آن زمان بود. دو روز پس از آن، یعنی در روز ۱۶ شهریور، راه‌پیمایی عظیم دیگری برگزار شد. در آن راه‌پیمایی، همه مردم، یکدیگر را به جمع در میدان شهدا دعوت می‌کردند. بعضی‌ها تصور می‌کنند نام میدان ژاله پس از انقلاب به میدان شهدا تغییر پیدا کرد، در حالیکه این گونه نیست. قبل از

پیروزی انقلاب، چند بار در این میدان درگیری شد و چند نفر شهید شدند و مردم به شکل طبیعی و خودجوش، نام آن را میدان شهدا گذاشتند و با رنگ، روی تابلوهای خیابان و میدان هم نوشتند. در هر حال در آن راه‌پیمایی، شهید بهشتی جلوتر از همه حرکت می‌کرد و هنگام ظهر، در خیابان ولی عصر، نماز باشکوهی برگزار شد. سپس راه‌پیمایان به سمت میدان آزادی حرکت کردند و شهید بهشتی در آنجا سخنرانی مسبوطی را ایراد و مجموعه‌ای از مواضع انقلاب را اعلام کرد. من پشت جمعیت ماندم و به میدان نرسیدم. نقطه آغاز راه‌پیمایی‌های عظیمی که به طرف میدان آزادی داریم، اینجا بود. برنامه‌ریزی این راه‌پیمایی با جامعه روحانیت مبارز و برنامه‌ریز و مدیر اصلی آن، شهید بهشتی بود.

موج ترور شخصیت شهید بهشتی و مخالفت افراد و گروه‌های گوناگون، از جمله منافقین با ایشان، به قبل از پیروزی انقلاب برمی‌گردد. تحلیل شما از این موضوع چیست؟
 در راه‌پیمایی‌های تاسوعا و عاشورا، بسیاری از کادرهای مجاهدین خلق در زندان بودند یا تازه از زندان آزاد شده بودند و می‌خواستند از این فرصت، بیشترین بهره‌برداری را بکنند، به همین دلیل با پلاکاردها و عکسهای شهدای خود در راه‌پیمایی شرکت می‌کردند. مرحوم دکتر بهشتی از همان زمان حواسشان جمع بود. ایشان در برنامه‌ریزی‌ها گفته بودند که به این شکل حضور پیدا نکنید، چون راه‌پیمایی متعلق به احاد ملت است و به حزب و گروه خاصی تعلق ندارد، ولی البته آنها گوش نمی‌کردند و کار خودشان را می‌کردند. مردم هم با آنها بحث و جدل می‌کردند که چرا از مردم جدا هستید و مرحوم مطهری هم در این امر، بسیار جدی بود. مرحوم بهشتی اهل سماحت بود، از موضع آرامش و اطمینان برخورد می‌کرد و خیلی اهل مواجهه تند و صریح نبود.

و بعد از انقلاب؟

بعد از انقلاب، وقتی شخصیت و جاذبه‌هایش بر ملا شد، هتک حیثیت نسبت به او هم بیشتر شد و حتی بجه مذهبی‌هایی، که بینش درستی نداشتند، نسبت به او بدگمان شدند، چه رسد به کسانی که با او سابقه دشمنی هم داشتند. آقای ... که طرفدار روحانیت هم بود، روزی این شایعه را مطرح کرد که شهید بهشتی موقعی که خارج بوده، به جای آب شیر می‌خورده. استنادش هم به حرف خود دکتر بود. این موضوع به فرض اینکه واقعیت هم می‌داشت، ایرادی بر دکتر بهشتی نبود، چون در آن مناطق، آب گران‌تر از شیر است، بنابراین خوردن شیر به جای آب، امری عادی است. اما آنها می‌گفتند که این نشانه طبع بورژوازی است و کسی که چنین مشربی داشته باشد، بورژوا و حتی سرمایه‌دار است. عده‌ای هم او را به تفکرات غیرولایتی منتسب می‌کردند و در هر حال طیف وسیعی از تهمت‌های سخیف و پیش‌پا افتاده تا تهمت‌های اساسی و بنیادین به ایشان زده می‌شد. آنها می‌گفتند او در مبارزه نقش اساسی نداشته، چون بخش اعظم عمرش را پس از قیام ۱۵ خرداد، در خارج کشور سپری کرده است. هنگامی که تشخیص دادند آدم مؤثری است، تمام نیروها و حملات خود را روی او متمرکز کردند. البته به همه حمله می‌کردند، ولی محور حملات، او بود.

از دیدگاه شما کدام رویداد بود که آقای بهشتی را عملاً در معرض حملات ضد انقلاب قرار داد؟

فکر می‌کنم یکی از برجستگی‌هایی که دشمنان را سخت متوجه شهید بهشتی کرد، توانایی حیرت‌انگیز او در مجلس خبرگان و به سامان رساندن قانون اساسی در حداقل زمان ممکن بود. رئیس مجلس که کاملاً مشخص بود توانایی انجام این کار را ندارد و لذا اداره امور به شکلی طبیعی به شهید بهشتی سپرده شد. یادم هست در یکی از جلسات، موضوعی مطرح شد که بسیار مورد اختلاف و بحث و حتی دعوا بود. شهید بهشتی با چنان درایتی موضوع را اداره کرد و به نتیجه رساند که همه، حرفش را پذیرفتند. او حرفش را قاطع و محکم می‌زد، به شکلی که همه می‌پذیرفتند. طرف مخالف سعی می‌کرد به هر نحو ممکن حرف خود را به کرسی بنشانند و وقتی شهید بهشتی توانست رأی اکثریت را بگیرد، آقای که کنار او بود گفت، «همین کارها را می‌کنی که می‌گویند انحصارطلبی!» شهید بهشتی لبخندی زد و با لحنی قاطع گفت، «متشکرم.» او از کسی که به او



دراآمد

«یاد بهشتی برای تمامی معاشران و مصاحبانش شورانگیز است، تا آنجا که ساکت‌ترین چهره‌ها نیز به گفتن از او ترغیب می‌شوند. حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمود دعایی که در دو دهه اخیر کمتر تن به گفت‌وگو حتی سخنرانی داده است، بی‌هیچ تردیدی مصاحبه با شاهد یاران را پذیرفت و با تواضعی کم‌مانند در مؤسسه اطلاعات پذیرای ما شد. برای او آزاداندیشی و عصری بودن بهشتی جاذبه فراوان دارد، از این رو بارها و بارها در اثناء کلام سخن را به این ویژگی او کشاند و تأکید کرد: او در تمامی عرصه‌های خطیر پیش و پس از انقلاب همواره در پرتو چراغ اندیشه و تقوا، سلوک کرد و این از مهم‌ترین رموز توفیقش بود.»

«شهید بهشتی، الگوی آزاداندیشی و ابتکار» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام والمسلمین دعایی

اعتدال او در قضاوت، مشکل‌گشا بود...

ولی حرفی نزدیم. گفتیم کلاسش را می‌گذاریم، اگر موفق بود که می‌گویم دورش خط‌کشیدم و تأکید داشتم که بشود، اگر موفق نبود می‌گویم دورش خط‌کشیدم یعنی که تردید داشتم که بشود یا نشود! همین درخواست برنامه ریزی از مرحوم بهشتی نشان می‌دهد از همان موقع منشأ خیر و برکت و دارای قدرت سازماندهی و برنامه‌ریزی و به این امر، مشهور بوده است.

در اوج مبارزات کدام ویژگی شهید بهشتی کارساز بود؟

اعتدال در قضاوت. در سالهای اوج‌گیری شور مبارزه در کانونهای مذهبی و زمانی که امام در تبعید بودند و سایر مراجع از ایشان حمایت کرده بودند، اگر کانونی در مقابل مبارزات سکوت می‌کرد، دیگران حالت‌گلايه آمیزی پیدا می‌کردند و آن کانونها را مورد شماتت قرار می‌دادند. در این میان کانونهایی بودند که سرشان به کار درشان بود و چندان کاری به مسائل سیاسی و اجتماعی نداشتند. بسیاری از شاگردان خود آن کانونها هم گلايه داشتند که چرا مسئولین و مدیران این قدر بی‌اعتنا و محیط کانون مرده و ساکت است. یکی از این کانونها در اصفهان بود و حاج آقا رحیم ارباب در آنجا تدریس می‌کرد. در مجلسی یکی از طلبه‌ها با لحن تندى به بی‌طرفی کانون اعتراض می‌کند و با عباراتی با ایشان حرف می‌زند که ابدأ متناسب با شأن آن بزرگوار نبود. مرحوم بهشتی با شنیدن این خبر به شدت برآشفته و تأکید کرد که عظمت روحی آن بزرگوار و تربیت معنوی و خودساختگی او به گونه‌ای است که همه باید به دیده احترام به او بنگرند. این نوع برخوردها در رفتار و منش مرحوم بهشتی، دائمی بود و اعتدال و جامع‌نگری او را در برخورد با افراد و مسائل اجتماعی نشان می‌داد.

دیگر کدام خصلت شهید بهشتی برایتان جالب است؟

هم احساس کرد عرصه دارد کم‌کم بر او تنگ می‌شود، لذا وقتی به ایشان پیشنهاد شد که به هامبورگ برود و کانونهای دانشجویی را فعال کند، احساس تکلیف و اعلام آمادگی کرد. در اینجا بود که از نفوذ مرحوم خوانساری که دربار به ایشان احترام می‌گذاشت، استفاده و برای ایشان گذرنامه و اجازه خروج گرفته شد و مرحوم بهشتی به هامبورگ رفت و در همان هفته‌های اول سازماندهی مجموعه‌ای از دروس را آغاز کرد. بعد هم این درسها را به صورت جزوه تهیه شدند و در اختیار کسانی قرار گرفتند که توفیق شرکت در جلسات درس را نداشتند.

آیا این جزوات را به ایران هم می‌فرستادند؟

بله. آنها را به عنوان دستاوردهای کارهای تبلیغی و ارشادی و معنوی خود به ایران می‌فرستادند، از جمله تعدادی را برای من فرستادند که خدمت مرحوم آیت‌الله گلپایگانی ببرم. نمی‌دانم که این جزوه‌ها به دست دیگران هم رسید یا نه، ولی فردی که در تهران آنها را تحویل من داد، گفت که برای آقای گلپایگانی ببرم. به بیت ایشان رفتم و عرض کردم آقای بهشتی از هامبورگ جزواتی را فرستاده‌اند. بسیار دعا کردند و گفتند، «به ایشان بگویید داروهایی هم که برای بیمارستان فرستادند، خیلی مؤثر بود.» ایشان بیمارستان خیریه خصوصی داشتند که مرحوم بهشتی به شیوه‌های مختلف، از جمله ارسال دارو، به آن کمک می‌کرد.

ظاهراً آیت‌الله گلپایگانی برای شما خاطره‌ای را هم تعریف کرده بودند؟

بله. گفتند مدرسه‌ای را می‌خواستیم تأسیس کنیم. از آقای بهشتی خواستیم برایش برنامه‌ای بنویسد. ایشان همه را نوشت و آموزش زبان انگلیسی را هم اضافه کرد. من دورش خط‌کشیدم،

از چه تاریخی خودتان را تحت تأثیر شهید بهشتی یافتید؟ در سال ۴۳ به قم رفتم. آقای بهشتی در مدارس علمیه برای طلاب کلاسهای غیرحوزوی، از قبیل زبان انگلیسی گذاشته بودند، اما مهم‌تر از دروس، کار کردن روی مبانی اعتقادی، تقید به نماز اول وقت و نماز جماعت و تاجایی که برای فرد امکان داشت، تقید به تهجد بود. طلاب موظف بودند جلسات درسهای اخلاق را حتماً شرکت کنند و مدرسینی که برای تدریس در این کلاسها انتخاب می‌شدند، لزوماً باید تعهد جدی در قبال درسهایی که می‌دادند، می‌داشتند و در انتهای کلاس هم گزارشی از تأثیرگذاری کلاس ارائه می‌دادند.

مسئولیت شهید بهشتی در قبال این مدارس چه بود؟

ایشان مؤسس، برنامه‌ریز و پایه‌گذار آنها بود. ویژگی ایشان این بود که هر کانون، مدرسه یا تشکیلاتی را که ایجاد می‌کرد، تمام تلاشش این بود که به قدری آن نهاد، اصولی و علمی باشد که بدون حضور ایشان هم به خوبی اداره شود. در جهت دستیابی به این هدف، ایشان عناصری را کشف می‌کرد و در اختیار می‌گرفت که قادر بودند برنامه‌های او را ادامه بدهند و سپس فقط نظارت و کنترل داشت. در این مدارسی هم که تازه تأسیس می‌کرد، عناصر برجسته‌تر مدیریت و تدریس را با وسواس و دقت و شیوه‌های علمی به کار می‌گرفت و افراد را با شایستگی و به حق انتخاب می‌کرد. ایشان معتقد بود هیچ تشکیلاتی نباید منوط به فرد باشد، بلکه باید بنیان و پایه آن به قدری محکم باشد که نتوان در آن رخنه‌ای ایجاد کرد.

رژیم تا چه حد نسبت به این نوع کارهای بنیادین و کنش‌نشان داد؟ رژیم احساس کرده بود که آقای بهشتی هر جا که باشد منشأ دگرگونی است و بنا بر محدود کردن ایشان گذاشت. مرحوم بهشتی

آفتابی در پس ابر

حجت الاسلام والمسلمین

استاد علی دوانی



کتابخانه‌ای داشت که بیشتر کتابهایش به زبان خارجی بود تا فارسی و عربی! می‌دیدم که پس از نماز جماعت قلهک با جمعی از تحصیلکرده‌ها برگزار می‌کرد، مهندسی و دکترها بر سر واژه‌های آلمانی یا انگلیسی با او بحث می‌کردند و از او نظر می‌خواستند که به راستی برای من به عنوان هم‌لباس او غرور آفرین بود

در سال ۱۳۲۸ شمسی تازه به قم آمده بودم. روزی با دانش‌آموزی دبیرستانی از منسوبین سببی، از گذر خان وارد میدان آستانه می‌شدیم که دیدم سیدی روحانی، بلند قامت و با وقار، از جلوی ما گذشت. فامیل ما خندید و گفت: «فلانی! این سید بلند قامت را دیدی؟» گفتم، «آری.» گفت، «این آقا یا این که روحانی و از طلاب حوزه است، دبیر انگلیسی دبیرستانهای قم هم هست.» و باز خندید. چون آن روزها تعجب‌آور بود که یک فرد روحانی، انگلیسی بخواند یا بداند، تا چه رسد به این که دبیر انگلیسی دبیرستانهای قم هم باشد.

نمی‌دانستم او کیست و نامش چیست. چندی بعد، باز او را دیدم که جلوی درگاه صحن حضرت معصومه (ع) که به طرف خیابان ارم باز می‌شد، ایستاده است و به شهید علی قدوسی، مرگ پدرش، مرحوم آیت‌الله آخوند ملا احمد نهندی را تسلیت می‌گوید. از شهید قدوسی پرسیدم، «این آقا که بود؟» گفت، «مگر نمی‌شناسی؟ آقای سید محمد بهشتی از فضلاء مشهور حوزه است.» گفتم، «من شنیده‌ام ایشان دبیر انگلیسی دبیرستانهای قم است!» گفت، «بله. او می‌خواهد هم با این کار مخارج زندگی‌اش را تأمین کند و هم در لباس روحانی، دانش‌آموزان را تحت مراقبت و نظارت اخلاقی داشته باشد. تدریس زبان انگلیسی باعث اعجاب بچه‌ها هم هست.»

در جلسات متعددی که با فضلاء حوزه داشتیم، آقای بهشتی از همه چشمگیرتر بود. سخنان نافذ و طراقت بیان، لباسش که همیشه تمیز و اتو کرده بود و بوی عطرش که همیشه به مشام می‌خورد، هر بیننده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌داد. از هر موضوع علمی که سخن به میان می‌آمد، اطلاع داشت. از فقه، اصول، فلسفه، ادبیات، عربی، شعر، نقاشی و هنر سخن می‌گفت و اظهار نظر می‌کرد. روزی با او در خانه‌اش ملاقات داشتیم. خانه‌اش ساده و تمیز و اجاره‌ای و پذیرایش جای و ظرفی از کشمش بود که هر کس می‌خواست، چندتایش را برمی‌داشت و در پیشدستی می‌ریخت و میل می‌کرد. او که با حقوق دبیری، زندگی طلبگی را تأمین می‌کرد، بایستی مواظب دخل و خرجش می‌بود.

مدتها بعد شنیدم که آیت‌الله حاج آقا مرتضی حائری، فرزند ارشد حضرت آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری، بنیانگذار حوزه علمیه قم، دبیرستان دین و دانش را در قم تأسیس کرده است و اداره و سرپرستی آن را به آقای بهشتی داده است. در واقع پیشنهاد امتیاز آن دبیرستان را آقای بهشتی به آیت‌الله حائری داده بود تا بعد خود اداره آن را به عهده بگیرد.

دبری نباید که دبیرستان دین و دانش در شهر مذهبی قم گل کرد و بهترین دانش‌آموزان را تحویل داد. من هم فرزند اولم محمد را به دبیرستان دین و دانش فرستادم و او که شاگرد ممتاز آن دبیرستان بود، مورد توجه خاص آقای بهشتی واقع شد که هنوز هم این خاطره خوش و افتخار را به یاد دارد.

بعد از مدتی آقای بهشتی چند کلاس هم شهید در همان دبیرستان دین و دانش برای طلاب حوزه دایر کرد تا دبیران دبیرستان، قسمتی از دروس جدید را به طلاب حوزه که یا نخوانده بودند یا کمبود داشتند، بیاموزند. من هم نامنویسی کردم و جزو آن دسته از طلاب بودم. درسهایی که شبها برای طلاب حوزه گذاشته بودند، عبارت بودند از: زبان انگلیسی، فیزیک، شیمی، جامعه‌شناسی، تاریخ علم و گویا روان‌شناسی و شاید هم یکی دو درس دیگر که به خاطر ندارم. من قبلاً و پیش از آنکه در ۱۵ سالگی به نجف اشرف بروم، دو دوره انگلیسی را خوانده بودم. هنوز دفتری که درس فیزیک و شیمی را در آن نوشته‌ام، دارم و گاهی که به آنها نگاه می‌کنم، خاطرات خوش آن ایام که تحت نظارت شهید بهشتی آن درسهایی را می‌خواندیم، برابم تجدید می‌شود. آقای بهشتی خود تاریخ علم را تدریس می‌کرد و می‌گفت که چگونه علم در یونان بود و به روم انتقال یافت و از روم به بیزانس (روم شرقی) آمد و بعد در دنیا گسترش پیدا کرد و از زبان لاتینی یا یونانی یا رومی توسط مسلمانان به عربی برگردانده شد و اینکه بیشتر علم به زبان عربی طی جنگهای صلیبی به اسپانیا و دیگر نقاط اروپا رفت و باعث بیداری مغرب زمین شد. این درسهایی که چند دوره کشیده شد. مادر دوره اول بودیم. از دوستان آن دوره کسانی را که به یاد دارم آقایان سید محمد خامنه‌ای، سید محمد هزاوه‌ای همدانی و حمیدی همدانی بودند. شاید جمعاً بیست تاسی نفر بودیم. این اقدام شهید بهشتی نقطه عطفی در تاریخ حوزه علمیه قم بود. توجه خاص شهید بهشتی به پرورش نسل جوان و آموزش دروس دینی به آنان و دروس جدید به طلاب حوزه و سابقه تدریس انگلیسی توسط او در دبیرستانهای قم، مخصوصاً شرکت در جلسات فضلاء و مدرسین حوزه برای بحث دربارهٔ قیام مراجع قم و در رأس آنها، حضرت امام خمینی (ره)، مورد غائله انجمنهای ایالتی و ولایتی و برخورد ایشان با دولت وقت، دستگاه جبار رژیم ستمشاهی را که سخت از آن بیم داشت، متوجه اهمیت موضوع کرد. نمی‌دانم از چه زمانی بود که گفتند از کار شهید بهشتی در دبیرستان دین و دانش جلوگیری کرده‌اند و ایشان از قم به تهران رفته‌اند.

شهید بهشتی وقتی در قم بود، از جمله در جلسات شبهای چهارشنبه که استاد فقید علامه طباطبایی «اصول فلسفه و روش رئالیسم» را تدریس می‌کردند، مرتب شرکت می‌کرد و سخنگوی عمدهٔ جلسه بود. برنامهٔ این جلسه هم چنین بود که علامه طباطبایی آن درس را قبلاً می‌نوشت و می‌آورد و می‌خواند و شرح می‌داد و بعد توسط حضار درباره آن بحث و بررسی می‌شد. شهید بهشتی و شهید مطهری از اعضای مهم جلسه بودند، وقتی هم به تهران رفتند، گاهی که به قم می‌آمدند، مفید بودند که در آن جلسه شرکت کنند.

از شرکت‌کنندگان جلسه مزبور کسانی را که به یاد دارم، شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید قدوسی، آقایان مکارم، سبحانی، آذری قمی و جمعی دیگر از فضلاء نامی حوزه بودند که درست به خاطر ندارم.

شهید بهشتی در تهران مسئول بررسی کتابهای درسی در وزارت فرهنگ بود. یعنی

سعی داشت نگذارد مباحث خلاف تعالیم اسلام و اصول اخلاقی وارد کتابهای درسی شود و چنان که باید هم از عهدهٔ آن برمی‌آمد. پس از رحلت آیت‌الله بروجردی، شهید بهشتی با کمک شهید قدوسی و جمعی دیگر، مدرسه حقیقی (منتظر به) قم را به صورت نمونه در آوردند. بود چه آن را گویا از آیت‌الله میلانی و آیت‌الله خوانساری می‌گرفتند.

دروس حوزه به طرز نوبین و دروس جنبی دیگر با برنامه‌ریزی دقیق که از آن، طلاب درسخوان و منضبط با بینشی نو پدید آمد، توسط استادان خوبی تدریس می‌شد. بسیاری از مسئولان کنونی نظام، فارغ التحصیل آن مدرسه هستند. چند ماه بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی، مرحوم شیخ محمد محقق لاهیجانی به علی نتوانست در بندر هامبورگ آلمان بماند و او که نمایندهٔ آیت‌الله بروجردی در آلمان بود، به کشور بازگشت.

به یاد دارم که حاج آقا مرتضی حائری می‌گفت، «آلمان جای آقای بهشتی است.» و سرانجام او را بر آن داشتند که به آلمان برود و امور دینی و مسجد و تشکیلات مذهبی ایرانیان مقیم آلمان را در بندر هامبورگ اداره کند. شهید بهشتی مدت پنج سال در آلمان اقامت داشت و به نحو شایسته‌ای از عهدهٔ آن مهم برآمد. می‌شنیدم که جوانان مسلمان و حتی غیر ایرانیها و شیعیان را سخت تحت تأثیر قرار داده است و پیوسته از این شهر آلمان به آن شهر و از این کشور به آن کشور دعوت می‌شود و کنفرانس می‌دهد.

شهید بهشتی پس از پنج سال به ایران بازگشت و در تهران به کارهای علمی و برنامه‌ریزی برای ادارهٔ جوانان انقلابی و راهنمایی آنها مشغول شد. از جمله با جمعی، بهترین کتابها را برای مطالعه نسل جوان فهرست بندی و تکثیر کرد و به جوانان دختر و پسر می‌دادند تا بدانند چه کتابهایی در چه رشته‌هایی برای آنان سودمند است و می‌توانند بدون تشویب خاطر بخوانند که این، کاری در خور تحسین بود. او به طور پنهانی با گروههای انقلابی دانشجویی و غیر آنان در ارتباط بود. با امام خمینی (ره) که در نجف بودند، ارتباط داشت، رهنمود می‌گرفت و اجرا می‌کرد و بر سر این موضوع نیز گویا چند بار با داشتند.

در یک کلام، شهید بهشتی در حد خود فردی استثنایی بود. چهار زبان را خوب می‌دانست، از جمله انگلیسی، آلمانی و عربی، ... کتابخانه‌ای داشت که بیشتر کتابهایش به زبان خارجی بود تا فارسی و عربی! می‌دیدم که پس از نماز جماعت که در خانه‌اش واقع در قلهک با جمعی از تحصیلکرده‌ها برگزار می‌کرد، مهندسی و دکترها بر سر واژه‌های آلمانی یا انگلیسی با او بحث می‌کردند و از او نظر می‌خواستند که به راستی برای من به عنوان هم‌لباس او غرور آفرین بود.

شهید بهشتی عمری را در برنامه‌ریزی برای آموزش جوانان و تربیت آنان صرف کرد و بیشتر اوقاتش صرف ساختن و هدایت آنان می‌شد و در اندیشهٔ حفظ آنان از خطرات انحرافی بود. برای تأمین این منظور با آقایان مهدوی کنی، سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، امامی کاشانی و گویا شهید مطهری در کانون «توحید» برنامه‌ریزی می‌کرد. در آن جمع، او، هم صاحب نظر اصلی بود و هم حرف آخر را می‌زد. روزی که در آن جا بودم، امام موسی صدر نامه‌ای را با چند جزوه از سرگذشت حرکت جنبش اهل لبنان فرستاده بود. شهید بهشتی جزوه را با فصاحت کامل خواند و چقدر هم عالی که همه چشم به او دوخته بودیم و عربی خوانی او را می‌نگریستیم. در هر کار انقلابی و فرهنگی اسلامی، شهید بهشتی با نظارت داشت یا پیشنهادات او بود که اعمال می‌شدند. دیگران از او نظر می‌خواستند و او بود که رهنمود می‌داد. البته استاد شهید مطهری در این خصوص جای خود را داشت. در ایامی که امام در پاریس بودند، شهید بهشتی و شهید مطهری، دو عنصر اصلی در تنظیم کارها و ادارهٔ نهضت بودند و رهبری کمیته استقبال از امام را به عهده داشتند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، شهید بهشتی یکی از اعضای مؤثر شورای انقلاب و رئیس دیوان عالی کشور بود. برادری که در کنار شهید بهشتی فعالیت می‌کرد، پس از شهادت او می‌گفت، «همین که شهید بهشتی از پله‌های وزارت دادگستری بالا می‌رفت و در اتاق خود می‌نخست، تمام چهار طبقه عظیم وزارتخانه، در سکوت فرو می‌رفت، گویی شهید بهشتی یک یک مردان و زنان حاضر در آن را چهار طبقه را زیر نظر دارد و همه نیز این طور باور داشتند.» و این خود نمایانگر شخصیت نافذ آن وزنهٔ علمی و نشانهٔ متانت و وقار او بود که همه احترام او را پاس می‌داشتند. به طور خلاصه، آیت‌الله شهید بهشتی از آغاز انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) تا پیروزی آن، چهره درخشان انقلاب بود و در کنار کارهای علمی و فرهنگی و تعلیمی و تربیتی، لحظه‌ای از فکر انقلاب و توجه به رهنمودهای امام خمینی (ره) غافل نمی‌شد و با توجه به وضعی که داشت، کارهای بس مشکل را به عهده گرفته بود.

چقدر برای من ناگوار بود که می‌دیدم کسی مثل ابوالحسن بنی‌صدر رئیس‌جمهور و شهید بهشتی نظاره‌گر اعمال و رفتار او باشد. مظلومیت شهید بهشتی تنها در این نبود که که لیاقت و کفایتش برای کارهای مهم مملکتی درست شناخته نشد. بارها که گفته‌ام که مظلومیت او در این بود که به عنوان یک چهرهٔ بزرگ علمی شناخته نشد و به واسطه گرفتاریهای اداری و برنامه‌های تعلیمی و تربیتی که داشت، فرصت نیافت مانند شهید مطهری افکارش را پیاده کند و آثار علمی از خود به یادگار بگذارد. آیت‌الله، شهید مظلوم بهشتی اگر در معقول و منقول به‌سان آیت‌الله شهید مطهری نبود، کمتر هم نبود؛ با این فرق که شهید مطهری بیشتر به کارهای علمی و تألیفی می‌پرداخت و شهید بهشتی این فرصت را نیافت.

دربارهٔ تشریح شخصیت آیت‌الله شهید بهشتی تاکنون کارهایی انجام گرفته است، ولی او هنوز چنان که باید شناخته نشده است. بیش از اینها باید کار کرد تا چهرهٔ واقعی او از ویرای مظلومیتی که داشت، نمود پیدا کند و آن طور که بوده است، شناخته شود.

بهشتی برای خارج کردن دوستی از محصه‌ای، آن نظر را بیان کرده بودند که امام قبول نداشتند و ناگزیر از رد آن بودند. همین خاطره، علاقه شدید مرحوم مطهری را نسبت به مرحوم بهشتی، احساس تکلیف ایشان در دفاع از آقای بهشتی را نشان می‌دهد.

نقش شهید بهشتی را پس از انقلاب، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ مرحوم بهشتی در حساس‌ترین لحظات تاریخ کشور، شایستگی و توانایی خود را نشان داد و با بزرگواری، سنگین‌ترین و دردناک‌ترین وظیفه، یعنی پالایش قوه قضائیه را به عهده گرفت که اگر به سامان نهای می‌رسید، بسیاری از مشکلات مرفع می‌شد. برخورد اصولی ایشان با پدیده‌های مختلف

و اداره بسیار موفقیت‌آمیز و اصولی مجلس خبرگان، از نشانه‌های درخشان توانایی مدیریت ایشان است.

از دقایق شهید بهشتی در مقام اداره مجلس خبرگان چه خاطره‌ای دارید؟

در روز پایان خبرگان که برای همه مباحث رأی‌گیری شد. آن روز مراسم خاص و باشکوهی در مجلس برگزار شد و از کلیه نمایندگان سیاسی مقیم ایران، اعم از سفرا و کاردارها دعوت شد. جلسه شکوهمندی بود که در آن، نظام انقلابی قانونمند می‌شد. جلسه خسته‌کننده و در عین حال خاطره‌انگیزی بود که از صبح تا ظهر طول کشید. نمایندگان سیاسی کشورهای دیگر به شدت خسته شده بودند. آقای شکوهیان، مسئول تشریفات وزارت امور خارجه، مردی بود که کهنسال، با تجربه، شریف و بسیار منظم که به سه زبان تسلط داشت و مسئول دعوت و پذیرایی از سفرا بود. روزی که قرار بود به سفارت ایران در بغداد بروم و مسئولیت آنجا را به عهده بگیرم، آقای شکوهیان برآرم درددل کرد و گفت، «در مجلس خبرگان دیدم که همه سفرا افسرده و خسته هستند. رفته نزد آقای بهشتی و گفتم، «آقا! من به دستور شما اینها را آوردم. چندین ساعت گوش کردند و خسته شدند. خوب بود اگر از آنها تفقدی می‌شد.» شهید بهشتی با تعبیر زیبایی گفت، «از شما بسیار ممنونم که به موقع پیشنهاد دادید. من حواسم نبود.» سپس آمد و با تک تک آنها خداحافظی کرد و با سه زبان انگلیسی، عربی و آلمانی از آنها تشکر و عذرخواهی کرد. آن روز یادم هست که همه سفرا و کاردارها تحت تأثیر ادب و رعایت اصول اخلاقی او قرار گرفتند.

آخرین خاطره‌ای را که از شهید بهشتی دارید بیان کنید. بعد از عزل بنی‌صدر و فرار او، جلسه‌ای در دفتر روزنامه جمهوری اسلامی به طور ویژه برگزار شده بود و از من هم دعوت شد که خدمت مرحوم بهشتی باشم. آن موقع‌ها، مقرر روزنامه جمهوری در خیابان سعدی بود. سالی بود و آقایان مهندس موسوی، مسیح مهاجری، اژه‌ای، مرحوم اجاره‌دار و آقازاده حضور داشتند. لحظاتی منتظر نشستیم و بعد پیام دادم که بگویید فلانی آمده. با بزرگواری جواب داده بودند که بگویید بیایند. ایشان بیگانه نیستند. جلسه حساسی بود که یک هفته قبل از شهادتشان برگزار شد.

ضمن صحبت‌هایشان از من پرسیدند، «عضو حزب جمهوری هستی یا نه؟» گفتم، «زمانی که حزب تأسیس شد و در کانون توحید ثبت نام صورت می‌گرفت، عضو شدم و تا اوایل سال ۵۹ عضو بودم، ولی از زمانی که مسئولیت روزنامه را به من سپردند و امام امر کردند که باید بی‌طرف باشم، به احترام امر امام، از عضویت کناره گرفتم، ولی پیوسته در خدمت آرمانهای آن بودم. ایشان فرمودند، «تو در موقعیتی تأکید داشتی با ما باشی که بیان چنین مسئله‌ای،



شده بودند خدمت امام در جماران. آمدند بیرون. صحنه‌ای بود که آقای مرحوم... حضور داشتند. مرحوم بهشتی از شدت عصبانیت سرخ شدند و فرمودند، «این تندروی‌های شما، این هتاک‌های دوستان شما و این خشونت‌های شما را به پای من می‌نویسند، نکنید. چرا این کارها را می‌کنید.» این حالت را در آنجا از ایشان دیدم. من خیلی سربسته عرض می‌کنم، خودتان حدیث مفصل را از این مجمل بخوانید. آقای دکتر مهرپور منتخب مرحوم بهشتی برای شورای نگهبان بود که انصافاً به شایستگی

هم انتخاب کرده بود. جو سنگین تهمت باعث شده بود که ذهن امثال او هم آشفته شود که چرا آقای بهشتی پاسخ نمی‌دهد و نمی‌نشیند و بحث نمی‌کند. آقای مهرپور می‌گوید نزد ایشان رفته و گلایه کردم. این ابهام به قدری برای مرحوم بهشتی تلخ بود که با لحن اندوهگینی فرمود، «شما هم؟» آرامش و طمأنینه همراه با توضیح او به شدت شرمندهم کرد. رعایت نظم، رعایت دقت، دقت در تمام امور، باعث می‌شد که انسان در همنشینی با آقای دکتر، هر لحظه احساس آرامش کند. در روزهایی که به عنوان سفیر، بین ایران و عراق رفت و آمد می‌کردم، یک بار در مصاحبه‌ای جمله‌ای را گفتم که اندکی رنگ گلایه داشت. یک روز افطار در منزل مرحوم بهشتی رفته. ایشان با همان بیان زیبا و لحن متین از من انتقاد فرمود که آنچه شما در این مصاحبه گفتی سیاست نبود، سزاجت بود. بعد هم برای این که از این حرف تکدر در ذهنم ایجاد نشود، با لحن مهربانی مرا توجیه کردند. من این سخن را به عنوان انتقادی سازنده، سرمشق خود کردم که هر حرفی را نباید همه جازد و هر آزرده‌گی و افسردگی را نباید به زبان آورد، بلکه باید همه جوانب را سنجید و اجازه سوءاستفاده به دشمن را نداد. از این نگران بودند که نکند عراقی‌ها از این جهت که من به بعضی‌ها انتقاد داشتم، سوء استفاده کنند. همیشه دفتری همراهشان بود و از یک هفته قبل، دقیقاً برنامه‌هایشان را تنظیم و تعیین می‌کردند. همیشه هم بین برنامه‌ها، چند دقیقه‌ای را خالی می‌گذاشتند که اگر برنامه‌فوق‌العاده‌ای پیش آمد، نظم همیشگی‌شان به هم نخورد. حجم سنگین توطئه‌هایی که علیه ایشان صورت می‌گرفتند، وجوه خصوصی و حتی خانوادگی مرحوم بهشتی را تحت تأثیر قرار می‌داد. یک بار صحنه زیبایی در اتوبوس پیش می‌آید و سرنشینان آن با یکدیگر بر سر ثروت‌اندوزی و ساده‌زیستی مرحوم بهشتی به بحث می‌پردازند. راننده که شناخت کافی از مرحوم بهشتی داشته، عصبانی می‌شود و سر ماشین را کج می‌کند و همه را یگراست به خانه آقای بهشتی می‌برد تا زندگی معمولی‌اوری ببینند. به اعتقاد من، فقدان شهید بهشتی، خسارت فوق‌العاده‌ای بزرگی بود. او خدماتی بنیادین، بزرگ و زیربنایی برای نظام انجام داد. به اعتقاد من ارجمندترین شخصیتی که ابعاد وجودی مرحوم بهشتی را به ما می‌شناسد، مقام معظم رهبری هستند و اگر مجال بروز اندوهی باشد، ایشان از درد فقدان بزرگمردی چون او، ناگفته‌های بسیار دارند و سخنان ایشان می‌تواند حقایق بسیاری را آشکار سازد.

مخاطره‌آمیز بود. یادم هست زمانی که مرحوم سید احمد آقا گفتند که به امر امام، تو باید مسئول روزنامه اطلاعات باشی، عرض کردم، «همین الان بگویم که من سالها در ایران نبوده‌ام و برای انتخاب یاران و همکارانم باید با آقای بهشتی مشورت کنم. بعداً گلایه‌ای نباشد که چرا با ایشان مشورت کرده‌ام.» احمد آقا گفتند، «خیر مانعی در کار نیست.» مرحوم بهشتی فرمودند همین موضعگیری نشان می‌دهد که بنی‌صدر گمان کرده که سید احمد آقا در کنارش هست، در حالی که این طور نبوده و در عین حال، ذکر این مطلب از سوی شما، نشانه عاطفه و در عین حال شجاعت شماسست. عرض کردم، «آقا! ما دست پرورده شما و کانون و سازمانهایی هستیم که شما در قم پایه‌گذاری کردید.» ایشان فرمودند، «ورقه‌ای را بگیر و پر کن و عضو حزب شو.» پرسشنامه را پر کردم و در مقابل سؤال «انگیزه علاقه شما به عضویت در حزب چیست؟» نوشتم، «اعتقاد به بنیانگزاران حزب منهای آقای آیت.» ایشان ورقه‌ها را خواند و لبخند مهربانی به من زد. این آخرین دیدار ما بود و خدا را شکر می‌کنم

به اعتقاد من ارجمندترین شخصیتی که ابعاد وجودی مرحوم بهشتی را به ما می‌شناسد، مقام معظم رهبری هستند و اگر مجال بروز اندوهی باشد، ایشان از درد فقدان بزرگمردی چون او، ناگفته‌های بسیار دارند و سخنان ایشان می‌تواند حقایق بسیاری را آشکار سازد



که از من خاطره خوشی در ذهن ایشان ماند و خدا کند که دعای خیر و مرحمتش شامل حال من شود و در تداوم راه ایشان، بتوانم تا جایی که در توان دارم، بکوشم. از جریان سنگین‌ترور شخصیت ایشان، تلاش بی‌امان مخالفان برای این کار و برخورد همراه با سعه صدر شهید بهشتی چه گفتنی‌هایی دارید؟

صحنه‌ای را که شاهد بودم نقل می‌کنم. مرحوم بهشتی مشرف

شهید بهشتی معتقد بودند که یک فقیه باید دنیا را ببیند تا بتواند بر زوایای مختلف تمدن و فرهنگ غرب و شرق تسلط پیدا کند و با دیدی وسیع تر، به حل مسائل زمانه خود بپردازد. ایشان می‌گفت بدون آگاهی واقعی از غرب و فرهنگ آن، نمی‌توان به شیوه‌ای درست از ره‌آورد‌های علمی و فرهنگی آن استفاده و علیه کژی‌های آن موضعگیری کرد



بر زوایای مختلف تمدن و فرهنگ غرب و شرق تسلط پیدا کند و با دیدی وسیع تر، به حل مسائل زمانه خود بپردازد. ایشان می‌گفت بدون آگاهی واقعی از غرب و فرهنگ آن، نمی‌توان به شیوه‌ای درست از ره‌آورد‌های علمی و فرهنگی آن استفاده و علیه کژی‌های آن موضعگیری کرد. حضور یک فقیه و عالم دینی در غرب، او را نسبت به بسیاری از مسائل آگاه‌تر و در تصمیم‌گیری‌ها، واقع‌بین‌تر می‌کند. ایشان معتقد بود که اگر امکانش فراهم باشد، خوب است که طلبه‌ها را مدتی به اروپا بفرستیم. ایشان وقتی هم در نجف بود، سعی می‌کرد با بیان ویژگی‌ها و نکات مثبت جامعه غرب، آگاهی ذهنی خوبی را در مخاطب خود ایجاد کند. ایشان تأکید داشت افراد باید به کشورهای دیگر به خصوص اروپا سفر کنند و پدیده‌های عصر حاضر را از نزدیک لمس کنند و مشاهدات، نقلی‌ها و رسالت‌های یک مسلمان در اروپا را، در نجف برای ما بیان می‌کرد. ایشان می‌گفت «وقتی داشتیم به عراق می‌آمدیم، هر چه از غرب دورتر و به خاورمیانه و کشورهای اسلامی نزدیک می‌شدیم، آشفتگی و بلبشوی بیشتری می‌دیدیم و حس می‌کردم فرزندانم به تدریج آشفته و مضطرب می‌شوند. دیدم این جور پیش برویم بنای فکری همه‌شان به هم می‌ریزد. به آنها گفتم آنچه می‌بینید نتیجه عمل مسلمانانست و ارتباطی به اسلام ندارد. اسلام چیزی است

خارج از آنچه ما عمل می‌کنیم. اگر ما اسلام را درست عمل می‌کردیم، پدیده‌های خوب غرب را در اختیار داشتیم. غربی‌ها در عمل به اسلام از ما موفق‌ترند. آنها، نظمشان، احترام به قانون، پرکار بودن، جنبه‌های مثبت ارتباطات و بسیاری از جنبه‌هایشان همان چیزی است که اسلام از ما خواسته. هر کس هم که نزد من می‌آید تا مسلمان شود، همین را به او می‌گویم که اعمال ما مسلمانان با اسلام تناسبی ندارد. خاطره دیگری من از ایشان به سفر حجی مربوط می‌شود که در سال ۵۴ با شهید مطهری در کاروان حسینییه ارشاد ملاقات کردم. ایشان گفتند دنبال تو می‌گشتم و من هم قرار بود از مرحوم آقای صدر پیغامی را به ایشان برسانم. پیغام این بود که آقای صدر کتاب مسئله حجاب آقای مطهری را خوانده و تشخیص داده بودند که باید در کشورهای عربی ترجمه شود و از ایشان اجازه خواسته بودند تا خواهرشان، بنت‌الهدی که فارسی را خوب می‌دانست، آن را ترجمه کند. آقای مطهری فرمودند که ایشان صاحب اختیار است و چاپ سوم کتاب را با اضافات و اصلاحات به من دادند که به آقای صدر بدهم سپس پیغامی را برای امام به من گفتند که اندکی رنگ و بوی گلایه داشت. ظاهراً یک نفر سؤالی از امام پرسیده و پاسخ ایشان را در جهت تخطئه آقای بهشتی به کار گرفته بود. آقای مطهری از من خواستند به امام عرض کنم که از آقای بهشتی حمایت کنند و جانبداری کامل داشته باشند. من عرض کردم در سفری که آقای بهشتی به عراق داشتند، شاهد بودم که امام نوعاً نظرات ایشان را قبول داشتند و به ایشان احترام می‌گذاشتند. مثلاً روزی آقای غروی از اصفهان خدمت امام رسیده بودند و آقای بهشتی بعد از ایشان نزد امام رفته و از آقای غروی دفاع کرده و دید امام نسبت به او به کلی عوض شده بود. طوری که آقای غروی می‌گفت در دیدار بعدی که با امام داشته، متوجه شده که ایشان دید بهتری نسبت به او داشته‌اند. به اعتقاد من، دیدار امام نسبت به آقای بهشتی مثبت بود و امام، ایشان را گرمی می‌داشت و مورد تأییدشان بود. در هر حال من نزد امام رفتم و پیغام آقای مطهری را به ایشان رساندم. امام فرمودند من به پاسخ آن سؤال ناگزیر بودم. ظاهراً مرحوم

مرحوم بهشتی در تشخیص خدمت، از شماتت دیگران باکی نداشت. او وقتی تشخیص می‌داد که کاری صحیح است، از تبعات، آن نمی‌ترسید و حتی گاهی شخصیت خود را فدا می‌کرد. دورانی بود که ایشان خود را در معرض هجمه‌های اجتماعی قرار می‌داد و از هیچ چیز ابا نداشت. در دوره‌ای، او و یارانش حرکتی بنیادین را برای تغییر آموزه‌های دینی در مدارس و حتی دانشگاه‌ها شروع کردند و به سراغ تدوین کتب درسی دینی رفتند که ظاهراً خدمت به رژیم شاه بود و از همین رو مورد هجوم افراد مختلف قرار گرفتند. رژیم زمانی متوجه عملکرد این گروه شد که کار به نتیجه رسیده بود و کاری نمی‌شد کرد. آنها آرام آرام کارشان را انجام داده بودند و رژیم تازه پس از آن که ضربه‌ای اساسی خورد، فهمید که چه غفلتی کرده است.

آزاداندیشی شهید بهشتی را در کدام جریان عملاً مشاهده کردید؟
مرحوم بهشتی تعصب نداشت که کانونهای دینی حتماً باید در تیول روحانیت باشد. اگر شخصیتی غیرروحانی، توانایی جذب توده‌های مردم برای کسب معارف دینی را داشت، لحظه‌ای تردید نمی‌کرد. این همان کاری است که شهید مطهری در مورد دکتر شریعتی انجام داد و البته مرحوم بهشتی هم، دکتر شریعتی را بسیار تقویت کرد. ایشان در پایه‌گذاری مدرسه حقانی سهم به‌سزایی داشت. بعضی از مدرسان آن مدرسه به شدت با افکار دکتر شریعتی مخالف بودند، اما عده زیادی از طلاب، به شدت تحت تأثیر شیوایی بیان و قدرت نفوذ شریعتی قرار داشتند و برایشان بحران به وجود آمده بود. آنها نه می‌خواستند نظرات اساتید خود را رد کنند و نه قدرت داشتند از نفوذ کلام دکتر شریعتی بگریزند، لذا به مرحوم بهشتی پناه بردند که بیاید و حکمیت کند. مرحوم شاهچراغی برایم نقل می‌کرد که مرحوم بهشتی جلساتی را دایر کرد و شخصاً به تک تک سؤالات و شبهات مخالفان دکتر شریعتی گوش داد و به آنها پاسخهای متقن و محکم داد و همه را از شیوایی و شیفتگی نسبت به همه شخصیتها برحذر داشت. البته وقتی که همه آرای مخالف و موافق به شیوه‌ای علمی نقد شدند، انسان حس می‌کرد که مرحوم بهشتی خودش به افکار و آثار دکتر شریعتی علاقه دارد و با وجود نقدهایی که به آنها دارد، مدافع اوست.

از مسافرت ایشان به نجف اشرف چه خاطراتی دارید؟
بله. یک بار ایشان از آلمان به عراق آمدند و ما خیلی خوشحال شدیم و به دیدنشان رفتیم و دیدیم در خانه محقری که متعلق به زوار بود سکونت کرده‌اند. هوا بسیار گرم بود و خانه کولر نداشت و فقط یک پنکه در آن بود. خانه دو اتاق داشت، یکی برای خانم و بچه‌ها و یکی هم برای جلسات و دید و بازدید. مرحوم بهشتی را به مدرسه آیت‌الله بروجردی نجف بردیم.

چه سالی بود؟
اواخر دهه ۴۰. در هر حال جلسات و بحث‌های خوبی در آن مدرسه برگزار شد. شبهاتی مطرح شدند و مرحوم بهشتی پاسخهای متینی دادند. بعد هم به دیدن مراجع رفتند و از مدارس و کانونهایی که دوستان تأسیس کرده بودند تافرنندان‌شان را در آنجا بگذارند، دیدن کردند و سپس رهنمودهایی دادند. ما می‌دانستیم همه کانونهای مبارزه خارج از کشور نشریه دارند و ما هم نشریه‌هایی نظیر بعثت را چاپ می‌کردیم و اشتیاق داشتیم که در نجف هم ارگانی داشته باشیم و مسائل سیاسی را به شکلی عمیق تحلیل کنیم. از خود ایشان می‌خواستیم گاهی مطالبی را بنویسند و برای ما بفرستند. یادم هست که ایشان آقای حبیبی را که در پاریس بودند و یا آقای صادق طباطبایی را برای این کار پیشنهاد دادند.

نگاه امام(ره) نسبت به شهید بهشتی را چگونه می‌دیدید؟
امام به ایشان احترام می‌گذاشتند و شناخت روشنی از مرحوم بهشتی داشتند. دید جامع و وسیع و موضعگیری‌های مناسب مرحوم بهشتی در مسائل اجتماعی و مبارزات، مورد قبول امام(ره) بود.

زندگی در اروپا چگونه بر نگرش شهید بهشتی تأثیر گذاشت؟
شهید بهشتی معتقد بودند که یک فقیه باید دنیا را ببیند تا بتواند





فرد انتقاد نمی‌کرد، بلکه اندیشه‌های انحرافی را نقد می‌کرد. شأن او بسیار اجل از این بود که با کسی جدل کند.

آیا روش شهید بهشتی در شکل‌گیری قانون اساسی و اصل ولایت فقیه به این شکل بود که ایشان از قبل مسیری را انتخاب کرده و سپس در آن جهت حرکت می‌کرد و آیا امام سکوت کردند و ایفای بعضی از نقشها را به عهده شهید بهشتی و دیگران می‌گذاشتند یا این اصل، از قبل مطرح بود و به بحث گذاشته شد؟

امام اهل قرار و مدار با کسی نبودند و هرگز به کسی نفرمودند این را بگو و آن را نگو. مرحوم بهشتی هم کاری را می‌کرد که به آن اعتقاد داشت و او هم اهل قرار و مدار با کسی نبود. بنابراین امام طرح مسئله ولایت فقیه را به عهده کسی نگذاشتند، اما وضعیت به شکل طبیعی این جور شد. اعتقاد امام به اصل ولایت فقیه که از دیرباز مشخص بود و امام، این درس را در حوزه نجف تدریس می‌کردند و بعد هم دروس به صورت جزوه‌ای منتشر شد. اصل ولایت فقیه به بخشهای نواندیشی دینی ارتباط پیدا می‌کند، اما حکومت دینی در جاهای مختلف سابقه دارد. این اصل به خصوص در قرنهای اخیر در ایران امر بی سابقه‌ای بود. امام (ره) ملاحظه این جور مسائل را نمی‌کردند، چون در زمان حیاتشان ولی فقیه بودند و نیازی به تصویب این اصل در قانون اساسی به جهت تثبیت ولایت فقیه ایشان نبود. ما افراد با سابقه در امر مبارزه، اعم از روحانی و غیر آن، کم نداشتیم، ولی امام به شکلی طبیعی رهبر همه شدند و هیچ‌کس به حاکمیت امام به عنوان فقیه جامع الشرایط، تردید نداشت. کارهای عملی پیوسته مؤثرتر از نوشته‌ها هستند و مردم، بی آنکه جایی نوشته و تصویب شود، ولایت فقیه امام را قلباً پذیرفتند، بنابراین طبیعی است که تفکر امام باید در قانون اساسی مطرح می‌شد. در پیش نویس

قانون اساسی که در خارج کشور تنظیم شد، این اصل وجود نداشت و امام هم پیش نویس را دیده بودند.

به نظر شما چرا در پیش نویس قانون اساسی، اصل ولایت فقیه مطرح نشد؟

اصل ولایت فقیه ابتدا منتسب به خود امام می‌شد و در نتیجه ایشان صلاح دیدند که در مجلس خبرگان به بحث گذاشته شود. در مجلس خبرگان افرادی بودند که امام ایشان را می‌شناختند و می‌دانستند معتقد به اصل ولایت فقیه هستند و حتماً آن را تصویب می‌کنند و بهتر دیدند که امر، سیر طبیعی خود را طی کند. البته اگر این اصل تصویب نمی‌شد، حتماً تذکر می‌دادند، چون مهم‌ترین اصل بود و امام هم اهل رودرپایستی با کسی نبود. آیا حزب جمهوری اسلامی، حرفهایش را از طریق مرحوم آیت می‌زد؟

بسیاری از مطالبی را که مرحوم آیت درباره مجلس خبرگان قانون اساسی و مجلس شورای اسلامی دوره اول و در مصاحبه‌هایش مطرح کرد، ربطی به حزب نداشت و نظرات شخصی ایشان بود. مثلاً قرار بود مهندس موسوی وزیر امور خارجه شود و مرحوم آیت مخالفت کرد. آقای بهشتی گفتند، «این تصمیمی است که حزب گرفته». ولی مرحوم آیت دست بردار نبود. شورای مرکزی حزب هم به مهندس موسوی رأی مثبت داده بود. مرحوم بهشتی به عنوان دبیر کل حزب، به شدت اعتراض کردند و گفتند، «شما می‌توانی رأی مخالف بدهی، ولی حق نداری در مخالفت صحبت

مکرر، موافقت خود را اعلام کردند؟

امام (ره) می‌دانستند که در مجلس خبرگان افراد صاحب صلاحیتی هستند که آن را مطرح کنند. سخنرانی‌های بعدی ایشان، به خاطر مخالفت‌های شدید و مخصوصاً استعفا‌ی دولت موقت بود که مسئله اصلیشان تصویب نشدن این اصل بود و می‌خواستند به هر نحو ممکن مجلس را منحل کنند، اما هر کس که در مقابل امام می‌ایستاد، شکست می‌خورد. حزب توده و کمونیست‌ها هم که دلایل خودشان را داشتند و لذا موضعگیری قاطع امام (ره) در این مرحله، تکلیف همه را معلوم می‌کرد.

برخی از افراد می‌گفتند که شعارهای حزب جمهوری شبیه حزب توده است. در این مورد نیز توضیحاتی را بیان کنید.

این هم یکی از شگردهای حزب توده بود که نشریاتش را میان روزنامه جمهوری اسلامی می‌گذاشت و به اطراف و اکناف می‌فرستاد. چون این روزنامه، توزیع خوبی داشت و انتساب به آن هم به هر حال به نوعی کارگشا بود. کیانوری و احسان طبری و برخی از سران حزب توده سعی داشتند با اعضای کادر مرکزی صحبت‌هایی بکنند و بیشتر هم به سراغ آقای هاشمی رفسنجانی می‌رفتند که در آن هنگام رئیس مجلس بودند. بعضی‌ها به طنز می‌گفتند کیانوری که می‌آمد می‌گفت برایتان خبر دارم و فلان گروه قرار است کودتا کنند و آمریکا قرار است این کار را بکند و صدام این چیزها را به ک. گ. ب گفته است. آنها به این ترتیب می‌خواستند به سران نظام نزدیک شوند و تبلیغ کنند که ما با اینها هستیم. مسئولین هم سعی می‌کردند آنها را طرد نکنند، بلکه از ده تا اطلاعاتی که می‌دادند، یکی به درد بخورد. از رویکرد شهید بهشتی با اعضای دولت موقت نکاتی را ذکر کنید.

هنگامی که دولت موقت و نهضت آزادی معروف به ملی‌گراها، وسط کار اعتراض کردند و استعفا دادند، آقای بهشتی و کادر مرکزی حزب که در جاهای مختلف مصادر امور مهم بودند، در قم، خدمت امام رسیدند و مسائل نهضت آزادی و دولت موقت و اعتراضات آنها علیه اصل ولایت فقیه را مطرح کردند. امام فرموده بودند آنها را کنار بگذارید و خودتان دولت جدید تشکیل بدهید، ولی شهید بهشتی گفته بودند بهتر است از آنها هم استفاده شود. امام مقاومت کرده بودند، اما شهید بهشتی ایشان را متقاعد کرد. من از شهید بهشتی پرسیدم چرا چنین اصراری کردید، چون من خودم جزو مخالفین بودم و مقاله هم علیه آنها می‌نوشتم که چاپ می‌شد. مرحوم بهشتی گفتند که اگر اینها داخل کادر تصمیم‌گیری نباشند، مرکز توطئه درست می‌کند و عده‌ای هم دور آنها جمع می‌شوند، پس بهتر است آنها را داخل مجموعه داشته باشیم که کانون فتنه نشوند. امام معتقد بودند که اینها هر جا باشند کار خودشان را می‌کنند.

مخالفان اصل ولایت فقیه در مجلس خبرگان چه کسانی بودند و چه چالش‌هایی با شهید بهشتی داشتند؟

غیر از اعضای دولت موقت و نهضت آزادی، عده‌ای هم گروه‌های غیر معتقد به اسلام و یا دارای گرایشهای غربی و چپی بودند. آن روزها کمونیست‌ها افراد برجسته و صاحب نظری که بتوانند وارد مجلس خبرگان شود، نداشتند و چون ذاتاً هم اعتقادی به اسلام نداشتند، کسانی را پیدا کرده بودند که عقایدشان را بروز نداده

مرحوم بهشتی با همه برخورد مؤدبانه داشت و در جلسات شورای مرکزی حزب، پیوسته به همه توصیه می‌کرد که حتماً در گفته‌ها و نوشته‌هایشان، احترام بنی‌صدر را نگه دارند. ایشان می‌گفت مستدل و منطقی سخن بگویند نه چماقی. در حالی که بنی‌صدر هیچ‌گونه مراعاتی نمی‌کرد. مرحوم بهشتی به شدت مقید به ادب و احترام بود، حتی اگر طرف مقابل انسان منحرفی بود.

شهر
تهران
شهر

کنی، «در اینجا نه حق داریم و نه بنا داریم درباره نیات مرحوم آیت بحث کنیم. من نمی‌دانم در ذهن او چه می‌گذشت و کنجکاوی هم در این باره نمی‌کنم و چیزی را هم به او نسبت نمی‌دهم. چرا امام تا وقتی که اصل ولایت فقیه در مجلس خبرگان مطرح شد در این باره صحبتی نکردند، ولی پس از طرح آن با سخنرانیهای



«شهید بهشتی و چالش‌های تثبیت نظام اسلامی» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت‌الاسلام والمسلمین مسیح مهاجر

وجود شهید بهشتی، مانع از توفیق مخالفان ولایت فقیه شد...

«آغازین پیروزی انقلاب صحنهٔ رویارویی منادیان حکومت دینی و مخالفان آن بود. عدم شناخت دقیق مردم از هویت و پیشینهٔ مخالفان، علاوه بر غبار آلود ساختن فضای سیاسی کشور، خنثی ساختن ترفندهای ایشان را نیز سخت می‌کرد. در این شرایط آگاهی و تدبیر شهید آیت‌الله بهشتی مددکار تأسیس نظام اسلامی شد و آن را از گذرگاههای خطیری عبور داد.

حجت‌الاسلام والمسلمین مسیح مهاجری یار دیرین شهید بهشتی، در گفت‌وگو با ما به تشریح برخی چالشهای شهید بهشتی با مخالفین حکومت دینی و ولایت فقیه پرداخته و در این میان خاطرات جذاب و ناگفته‌ای را بیان نموده است.»

می‌گذاشت. قدرت عجیبی در تفکیک سره از ناسره داشت و می‌گفت باید یکدیگر را تحمل و بر نقاط مشترک پافشاری کنیم. در این مورد مثالی تاریخی هم می‌آورد و می‌گفت امیرمؤمنان نیز در امر قضاوت به عمر کمک می‌کردند. این امر نشانه تأیید تمامی اعمال و کردار عمر نیست، بلکه پافشاری بر مشترکات است. مطلق‌نگری را مانع پیشبرد امور می‌دید و برای این که با کسی همکاری کند، به حداقل نقاط مشترک بسنده می‌کرد. هرگز ندیدم که کسی را مطلقاً رد یا تأیید کند. ناتوانی ما در کسب چنین خصلتی سر منشاء بسیاری از مشکلات ما بوده است. او چنین نبود و چیزی یا کسی را درست قبول نمی‌کرد و پیوسته باب انتقاد عالمانه را در تمامی زمینه‌ها و برای همه افراد باز می‌گذاشت و قبل از همه، انتقاد بر خود را می‌پذیرفت. یادم هست که در مورد کتاب توحید آشوری، همه مخالفت می‌کردند، اما شهید بهشتی طرد نمی‌کرد و در پی یافتن مشترکات بود. سعه صدر فوق‌العاده بالایی داشت و پیوسته در طریق هدایت دیگران می‌اندیشید و تلاش می‌کرد.

آیا روش ایشان را مشابه شیوه شهید مطهری می‌بینید؟ خیر. آن دو در عین احترام به یکدیگر و پشتیبانی مستمر و عمیق از هم، دو روش جداگانه داشتند. هیچ‌گاه روش یکدیگر را طرد نمی‌کردند، ولی با هم فرق داشتند. هر یک هم در جای خود، سرنوشت‌ساز و مؤثر بودند. البته جریانات بعد از انقلاب نشان داد کسانی که سعی می‌کردند با این دو بزرگوار مقابله کنند، در پی امحای یک اندیشه بودند نه یک فرد. آنها می‌دانستند افراد معتقد به این اندیشه‌ها، در آینده در مقابل آنان می‌ایستند. البته حتی از میان منافقین هم کسانی بودند که پس از آشنایی با این اندیشه‌ها، توبه کردند و برگشتند. شهید مطهری هم هیچ‌گاه از

مسائل روزمره را نباید نوشت. البته او سخن خلاف را تأیید و یاد در برابرش سکوت نمی‌کرد، اما طوری هم نبود که واکنشی عمل کند و به محض آن که به مسئله‌ای برخورد، در کتابی پاسخ بدهد. اصولاً روش شهید بهشتی با شتاب و انگیزشی عمل کردن، مغایر بود. البته کار دیگران را هم ابدأ تخطئه نمی‌کرد و کتابهای افراد گوناگون را که مورد تأییدش بودند، توصیه می‌کرد، از جمله در توصیه به کتابهای شهید مطهری، اهتمام تام داشت. در مورد کتابهایی که نسبت به آنها اعتقاد نداشتند چه می‌کردند؟ شهید بهشتی هیچ وقت اثری یا انسانی را یکسره رد نمی‌کرد. او پیوسته نقاط قوت و امتیازات آنها را پیدا می‌کرد و روی آنها انگشت

مطلق‌نگری را مانع پیشبرد امور می‌دید و برای این که با کسی همکاری کند، به حداقل نقاط مشترک بسنده می‌کرد. هرگز ندیدم که کسی را مطلقاً رد یا تأیید کند. ناتوانی ما در کسب چنین خصلتی سر منشاء بسیاری از مشکلات ما بوده است. او چنین نبود و چیزی یا کسی را درست قبول نمی‌کرد و پیوسته باب انتقاد عالمانه را در تمامی زمینه‌ها و برای همه افراد باز می‌گذاشت و قبل از همه، انتقاد بر خود را می‌پذیرفت



در دهه‌های ۴۰ و اوایل سالهای ۵۰، دو جریان نواندیشی اصیل و نواندیشی ساختگی به موازات یکدیگر رشد کردند. شهید بهشتی به عنوان سمبل نواندیشی دینی، پیوسته در معرض مخالفت‌هایی از سوی تمامی گروهها بود. شیوه و منش و عملکرد ایشان را از این جنبه، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ برای تبیین تفاوت‌های نواندیشی‌های واقعی و نواندیشی‌های ساختگی، باید ابتدا معیارها را بیان کرد. از آنجا که بناداریم درباره شهید بهشتی صحبت کنیم، یکی از معیارهای بسیار روشنی که فارق بین این دو اندیشه است، در وجود خود ایشان تجلی می‌کرد و آن، واقعی زندگی کردن شهید بهشتی بود. البته این وجه می‌تواند در همه انسانها مصداق داشته باشد، اما در افراد روحانی، نمود بیشتری دارد، چون انتظارات جامعه از این قشر، بیشتر است و آنان چه از نظر آراستگی ظاهری و چه از لحاظ پارسایی، تقوا، اعتقادات و در بیان، تقوای بیشتری داشته و زبان و بیان و کردار و گفتارشان، بیانگر اعتقاد عمیق به چیزهایی باشد که مردم قبول دارند و دوست دارند که فرد روحانی، به آنها معتقد باشد و عمل کند. حال اگر یک فرد روحانی، ذاتاً به این امور معتقد نبود، دو شیوه را در پیش می‌گیرد. یا آن قدر شجاع هست که غیر از آنچه که هست، رفتار نکند که تکلیف معلوم است و یا شهامت ندارد و ظاهرش را جور می‌سازد و باطنش جور دیگری است که می‌شود مصداق همان شعر معروف حافظ که: واعظان که این جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند به اعتقاد شما، چرا شهید بهشتی کمتر به تألیف اهتمام می‌ورزیدند؟ ایشان معتقد بودند نوشتن کتاب صبر زیاد و دقت می‌خواهد و

بودند. اینها گروهی بودند که به شدت با اصل ولایت فقیه مخالفت می‌کردند، از جمله مهندس مقدم مراغه‌ای که در این امر پیگیری زیادی داشت. جریان غالب در مجلس خبرگان، جریان معتقد به اسلام بود و اکثریت افراد، از میان فقها و روحانیون انتخاب شده بودند. اداره کنندگان مجلس هم که قطعاً به اصل ولایت فقیه اعتقاد داشتند. رئیس مجلس به حسب ظاهر آقای منتظری بود، ولی در واقع شهید بهشتی مجلس خبرگان را اداره می‌کرد. او مدیریت بسیار عالی و بالایی را اعمال کرد، به طوری که مخالفین اصل ولایت فقیه نتوانستند کارشان را پیش ببرند، چون مرحوم بهشتی از لحاظ مدیریت و بیان و تسلط به مبانی فکری نحله‌های دیگر بی‌نظیر بود و با پاسخهای منطقی، مخالفین را سر جایشان می‌نشاند. تمام مکتوبات مجلس خبرگان نشان می‌دهند که مرحوم بهشتی حتی در یک مورد هم با پرخاش جواب کسی را نداده است. او بر اعصابش مسلط و متکی بر اصول بود و به همین دلیل، با وجود کارشکنی‌ها و اختلافات بسیار در اصول قانون اساسی و به ویژه اصل ولایت فقیه، مجلس خبرگان سرانجام درستی یافت و مدیریت مرحوم بهشتی باعث شد که همه چیز روال متعادل و قانونی خود را پیدا کند

رفتار شهید بهشتی با بنی‌صدر چگونه بود؟

مرحوم بهشتی با همه برخورد مؤدبانه داشت و در جلسات شورای مرکزی حزب، پیوسته به همه توصیه می‌کرد که حتماً در گفته‌ها و نوشته‌هایشان، احترام بنی‌صدر را نگه دارند. ایشان می‌گفت مستدل و منطقی سخن بگویید نه چماقی. در حالی که بنی‌صدر هیچ‌گونه مراعاتی نمی‌کرد. مرحوم بهشتی به شدت مقید به ادب و احترام بود، حتی اگر طرف مقابل انسان منحرفی بود.

آیا در این مورد خاطره‌ای دارید؟

از آقای موسوی اردبیلی شنیدم که در شورای انقلاب، بنی‌صدر به مرحوم بهشتی جسارت کرد. او اصلاً آدم بی‌ادبی بود و اهانت‌آمیز حرف می‌زد. صورت مرحوم بهشتی سرخ می‌شود، اما جواب جسارت او را نمی‌دهد. بنی‌صدر می‌گوید، «شما پلیس قضایی راه انداخته‌ای که برای خودت گارد درست کنی، چون آدم دیکتاتوری هستی.» مرحوم بهشتی می‌خواست پاسخ بدهد که این کار، امری قانونی است و در جهت مصالح کشور است. آقای موسوی اردبیلی می‌گوید من حوصله‌ام از این همه بی‌ادبی سر رفت و منتظر نشدم که مرحوم بهشتی جواب منطقی به او بدهد، چون بنی‌صدر به من هم اهانت کرد، به همین دلیل قندان سنگی را برداشتم و به طرف بنی‌صدر پرت کردم، به طوری که او از اتاق فرار کرد و نماند که به دعوا ادامه دهد. غیرت آقای موسوی قابل تقدیر است و بی‌ادبی بنی‌صدر هم امر پنهانی نبود، ولی مرحوم بهشتی شیوه رفتارش فرق می‌کرد. در مجلس خبرگان هم همین‌طور بود و در مورد تک‌تک اصول قانون اساسی با متانت و صبر فراوان، همه حرف‌ها را می‌شنید و بی‌آنکه ذره‌ای عصبانی شود و یا حرفی خارج از قاعده بزند، جلسات را اداره می‌کرد. خیلیها سعی کردند که او را وادار کنند که در مدیریت خود ضعف نشان دهد تا کارشان را پیش ببرند و از جمله اینکه بنی‌صدر خارج از شأن مجلس خبرگان و برخلاف روش نخبگان آن، بسیار رفتارهای توهین‌آمیزی داشت، اما مرحوم بهشتی هم به دلیل همین محترم بودن ذاتیش و هم به دلیل توجه به حرمت مجلس خبرگان و هم توجه به جار و جنجال و سروصداهایی که ایجاد می‌شد تا مجلس را از روند عادی خارج کنند، با نهایت سعه صدر به کارش ادامه داد. آن روزها رادیوهای بیگانه و بسیاری از جراید داخلی دست به یکی کرده بودند تا کار مجلس خبرگان به سامان نرسد و انصافاً فقط مدیریت مرحوم بهشتی بود که آن را در زمان منطقی جمع و جور کرد.

علت مخالفت شهید بهشتی با بنی‌صدر چه بود و چه رویکردی

تمام مکتوبات مجلس خبرگان نشان می‌دهند که مرحوم بهشتی حتی در یک مورد هم با پرخاش جواب کسی را نداده است. او بر اعصابش مسلط و متکی بر اصول بود و به همین دلیل، با وجود کارشکنی‌ها و اختلافات بسیار در اصول قانون اساسی و به ویژه اصل ولایت فقیه، مجلس خبرگان سرانجام درستی یافت و مدیریت مرحوم بهشتی باعث شد که همه چیز روال متعادل و قانونی خود را پیدا کند



بله. ایشان هیچ کس را طرد نمی‌کرد و روحیه خاص او ایجاب می‌کرد که با همه ارتباط داشته باشد. شناخت کافی هم از همه داشت. مخالفان انقلاب، افکارشان را در سخنرانی‌ها و کتابهایشان می‌گفتند و مرحوم بهشتی انحرافی و سطحی بودن آنها را به عنوان فردی عالم و درجه اول و خبره، با دقت می‌خواند و می‌فهمید، بنابراین شناخت او درباره همه افراد و گروه‌ها سابقه‌دار بود و به دوران قبل از انقلاب و سالهای اول پیروزی مربوط می‌شد، با این همه اهل طرد کسی نبود. با بنی‌صدر و امثال او هم ارتباط داشتند، اما قبولشان نداشتند. شهید بهشتی می‌دانستند که امام نمی‌خواستند کسی از روحانیون کاندید ریاست جمهوری شود. پس چرا کاندید شدند؟ ما که کنار آقای بهشتی بودیم می‌دانستیم که این طور نبود. مرحوم بهشتی در این مورد مطلبی را به زبان نیاورد و ما هم مأمور به ظاهریم و نمی‌توانیم به گردن کسی بگذاریم و این در واقع دیگران بودند که اعتقاد داشتند او بهترین فرد برای رئیس جمهور شدن است. مرحوم بهشتی تمایلی را هم ابراز نکرد. بدیهی بود که در مقابل بنی‌صدر، مرحوم بهشتی فرد برجسته‌ای بود، اما با دستور امام، ابتدا به سراغ جلال‌الدین فارسی رفتیم و بعد هم موضوع کاندید شدنش منتفی شد به سراغ دکتر حبیبی رفتیم و همین شیوه نشان می‌دهد که مرحوم بهشتی دنبال کاندید شدن



داشتند؟

بهترین دلیل، شناخت عمیق مرحوم بهشتی از بنی‌صدر بود، به همین دلیل هنگامی که برای ریاست جمهوری کاندید شد، مخالفت خود را در شورای مرکزی حزب مطرح کرد. مرحوم بهشتی او و دکتر یزدی و قطب‌زاده را از قدیم می‌شناختند همین شناخت را هم ایشان نسبت به اعضای نهضت‌آزادی و ملی‌گراها داشتند. و به خاطر سعه‌صدرشان بود که می‌گفتند باید از افراد در حد خودشان استفاده کرد.

آیا تأسیس حزب جمهوری به همین دلیل بود؟

نبود. پس از مخالفت امام با کاندید شدن روحانیون، شاید عده‌ای نزد ایشان رفته و صحبت‌هایی کرده باشند، ولی شخص شهید بهشتی هیچ‌گونه اقدامی نکرد. امام (ره) شهید بهشتی را شایسته‌ترین فرد برای اداره قوه قضاییه می‌دانستند و از سوی دیگر، این قوه در نگاه امام اهمیت و ارج و قرب بیشتری داشت و شهید بهشتی از نظر ایشان شخصیتی عمیق، عادل و مورد اعتماد بود.

با تشکر از جناب‌عالی به لحاظ شرکت در این گفت‌وگو.

کاندیداتوری بهشتی خیلی‌ها را نگران کرد...

«شهید بهشتی و اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری»
در گفت و شنود شاهد یاران با پروفسور احمد خلیلی

«پروفسور احمد خلیلی، دانشمند بلند آوازه ایرانی که از اقامت او در پاریس بیش از نیم‌قرن می‌گذرد، در خرداد ماه سال جاری مسافرتی به ایران داشت. او که خواهر زاده مرحوم آیت‌الله کاشانی است، در بسیاری از عرصه‌های مبارزات ضد استعماری با او همگام بوده و گفتنی‌های فراوانی از آن رویدادهای تاریخی دارد. دکتر خلیلی پس از رویداد ۲۸ مرداد با سرخوردگی از دخالت بیگانگان و سرسپردگی حاکمان وقت از ایران به فرانسه مهاجرت کرد و از آن تاریخ تا چندی پیش به تدریس «جامعه‌شناسی سیاسی» در دانشگاه سوربن مشغول بود. با او در بازگویی زوایای پنهان و پیدای کاندیداتوری شهید بهشتی در اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری به گفت‌وگو نشستیم که حاصل آن در پی می‌آید.»

درآمد



گفتم، «گمانم که بنی صدر منتظر شماست». گفت، «بله می‌دانم. شما صحبت خودتان را بفرمایید.» همان‌جا فهمیدم که با همان زیرکی فوق‌العاده‌اش، او را خوب شناخته‌ام و به همین دلیل، آن قدرها توجهی به او نمی‌کند. این نکته برای من بسیار جالب بود و متوجه شدم که با یک آدم معمولی، روبه‌رو نیستم. البته من از همان پاریس بنی صدر، قطب‌زاده و بقیه را می‌شناختم و می‌دانستم ماجراهایشان از چه قرار است، ولی دکتر بهشتی که آشناییهای مرا با این دارو دسته نداشت، برایم عجیب بود که چطور اینها را خوب می‌شناسد.

بار دوم چگونه، کی و در کجا با شهید بهشتی ملاقات کردید و درباره چه موضوعاتی صحبت کردید؟

بار دوم وقتی به ایران آمدم، باز به دکتر بهشتی تلفن زدم که بروم و با او صحبت کنم. گفت، «صحبهایی خوبید یا بیدارید؟» گفتم، «من همیشه از ساعت ۵ صبح بیدارم.» گفت، «پس موقع نماز صبح بیا مرکز حزب در سرچشمه.» رفتم. وقتی وارد شدم، داشت نماز صبح را می‌خواند. پس از نماز گفت جای آوردند. گفتم، «آمده‌ام مطلبی را به شما بگویم. کار مجلس خبرگان تمام شده. قانون اساسی هم تنظیم شده و قرار است به آرای عمومی گذاشته شود. انتخابات ریاست جمهوری در پیش است. پیشنهاد بدهید همه کسانی که کاندید ریاست جمهوری می‌شوند، در خواسته‌هایشان را به مجلس خبرگان بدهند، چون اعضای مجلس خبرگان نماینده مردم هستند و می‌توانند در این مورد تصمیم بگیرند و نیازی به فرماندوم برای انتخاب رئیس جمهور نیست.»

چرا این پیشنهاد را دادید؟

در انتخابات ریاست جمهوری فعل و انفعالاتی را می‌دیدم که مرا به شدت نگران می‌کرد. مثلاً یادم هست آدمی به اسم نیک‌مراد خودش را کاندید کرده بود. این آدم در آلمان درس می‌خواند و از دانشگاه بیرونش کرده بودند. اگر مجلس خبرگان، کار انتخاب رئیس جمهور را به عهده می‌گرفت، اولاً

از چه زمانی و چگونه با شهید بهشتی آشنا شدید؟
برادر من دکتر عباس خلیلی که این روزها بازنشسته شده‌اند، در ایامی که مرحوم آیت‌الله میلانی، آقای بهشتی را برای اداره و تقویت مسجد هامبورگ فرستادند، در آنجا طبابت می‌کردند. من از طریق ایشان با دکتر بهشتی آشنا شدم. دکتر بهشتی، زبان آلمانی را در آنجا یاد گرفت و زبان فرانسه را هم کمی در پاریس آموخت.

از ویژگی‌های شخصیتی شهید بهشتی چه نکات برجسته‌ای در ذهن شما هست؟

دکتر بهشتی مردی بسیار باهوش و زیرک بود و به هیچ وجه لزومی نداشت که درباره مسائل مختلف با او بحث کنید. یک اشاره کوچک که به مطلبی می‌کردی، واقعاً تا انتها می‌فهمید و متوجه می‌شد و ابدان‌بازی به توضیح و شاخ و برگ نبود. بسیار سریع‌الانتقال و دقیق بود. نکته‌ای که من در دیگران ندیدم یا به ندرت دیدم. یک تقویم کوچک جیبی داشت و همه مسائل را در آن یادداشت می‌کرد. منظورم فقط قرارملاقاتها و برنامه‌ریزیها نیست. او هر نکته بدیعی را هم که می‌شنید، فوراً می‌نوشت.

می‌گویند که حتی برخی خصوصیات مخاطب را هم یادداشت می‌کرد.

این را شنیده‌ام ولی یادم هست که به سرعت، افراد را می‌شناخت و به اصطلاح عامه، فوراً می‌فهمید هر کسی چند مرده حلاج است.

آیا در این مورد خاطره‌ای دارید؟

بله. برای تعطیلات به ایران آمده بودم. دوره‌ای بود که شهید بهشتی مجلس خبرگان را اداره می‌کرد. تلفن زدم و به او گفتم که می‌خواهم بیایم شما را ببینم. گفت فلان ساعت، بین دو جلسه مجلس خبرگان بیا. رفتم و دیدم منتظر من است و متوجه شدم که بنی صدر هم چند متری آن طرف‌تر روی صندلی نشسته و منتظر صحبت کردن با آقای بهشتی است.

دکتر بهشتی مرد بسیار باهوش و زیرکی بود و به هیچ وجه لزومی نداشت که درباره مسائل مختلف با او بحث کنید. یک اشاره کوچک که به مطلبی می‌کردی، واقعاً تا انتها می‌فهمید و متوجه می‌شد و ابدان‌بازی به توضیح و شاخ و برگ نبود. بسیار سریع‌الانتقال و دقیق بود. نکته‌ای که من در دیگران ندیدم یا به ندرت دیدم. یک تقویم کوچک جیبی داشت و همه مسائل را در آن یادداشت می‌کرد



«شهید بهشتی و تدوین قانون اساسی»
در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر علی قائمی

ما را جمع می‌کرد و می‌گفت، کار بسیار است...

«بی تردید تمامی اقشار جامعه برای آغازین بار، از جلوه‌های گویایی از توان فکری و مدیریتی آیت‌الله بهشتی را در جریان تدوین قانون اساسی مشاهده کردند. همین رویداد رشک و عناد بسیاری از مخالفان حکومت دینی را نسبت به او برانگیخت و پی آمدهای آن رویدادهای بعد خودنمایی کرد. از سوی دیگر نیروهای خودی نیز به میزان توانایی برخی که قبلاً در مظان رهبری پس از امام بودند پی بردند و تمامی امیدهای خویش را به آن شهید بزرگوار معطوف داشتند. دکتر علی قائمی از اعضای مجلس خبرگان قانون اساسی و از یاران دیرپای شهید بهشتی در گفت و شنود با ما پاره‌ای از خاطرات خویش را از این رویداد مهم تاریخ انقلاب اسلامی باز گفته است.»

با درایت آن شهدای گرامی، تا زمانی که کار به سرانجام نرسید و بازتابهای مؤثر آن در سطح دانش‌آموزان و نظام آموزشی، آشکار نشد، نتوانست نکته‌ای بیاید که کار را متوقف سازد. من برای دوره دکترا به فرانسه رفتم و در آنجا بود که امکان همکاری با شهید بهشتی و شهید باهنر برایم میسر شد.

چگونه؟
در فرانسه در دوره ابتدایی، هر روز برای کودکان قصه‌های چهار پنج دقیقه‌ای درباره اخلاق و راه و رسم زندگی می‌خواندند. با توجه به این که کودکان بین ۱۸۰ تا ۲۰۰ روز به مدرسه می‌آیند، به همین تعداد قصه نیاز است که در مجموعه‌هایی در آنجا چاپ می‌شوند. شهید بهشتی از من خواستند این قصه‌ها را ترجمه کنم و برایشان بفرستم تا در تنظیم کتب درسی دینی مورد استفاده قرار بگیرند. من این کار را انجام دادم و بخش اعظم داستانها را ترجمه کردم و شهید بهشتی و یارانشان، آنها را با فرهنگ دینی و ملی ما درهم آمیختند. هنوز تعدادی از این داستانها در کتابهای درسی دینی هستند و بعضی‌ها را هم مستقلاً چاپ کرده‌ام.

در چه سالی به ایران برگشتید و نحوه ادامه همکاری شما با شهید بهشتی چگونه بود؟

در سال ۵۳ به ایران برگشتم و به خصوص در زمینه تربیت معلم با شهید باهنر و شهید بهشتی در ارتباط بودم، چون در جامعه تعلیمات اسلامی گزینش معلمها و تشکیل کلاسها زیر نظر من بود و از مشورت و همکاری بسیاری از عزیزان، بهره می‌بردم. از جمله کسانی که در آن دوره‌ها مددکار من بودند، آقای امامی کاشانی بودند که راه و رسم زندگی را بر اساس تعالیم اسلامی به دانشجویان می‌آموختند. پس از انقلاب فعالیتهای شما در چه زمینه‌هایی ادامه پیدا کرد؟
قبل از پیروزی انقلاب، من جزو کمیته استقبال امام بودم. مردم از شهرهای مختلف به تهران هجوم آوردند و جایی برای استقرار نداشتند. هیئت استقبال از امام از ما کمک خواست و ما هم مدارس جامعه تعلیمات اسلامی را در اختیارشان گذاشتیم. برخی از مدارس از جمله مدرسه علوی و رفا، جزو این گروه نبودند. ما در این مدارس حداقل پذیرایی را از مسافران می‌کردیم، یکی دو روزی می‌ماندند و سپس تشریف می‌بردند تا انقلاب پیروز شد. از آن پس هم کم و بیش با شهید بهشتی در تماس بودم و کارهایی را که در توانم بود انجام می‌دادم، اما سن و سالم آن قدرها نبود که پختگی لازم را برای انجام برخی از امور داشته باشم.

از نقش شهید بهشتی در شورای انقلاب نکته‌ای را به خاطر دارید؟
این نکته را می‌دانم که ایشان به صورت مخفی عضو شورای انقلاب بودند و بسیاری از اموری را که انجام می‌دادند به نام کلی شورای انقلاب منتشر می‌کردند. دو سه ماه از پیروزی انقلاب نگذشته بود که این اسامی در مجلس خبرگان لو رفت. نمی‌دانم عمدی بود یا اشتباهی، ولی در هر حال از زبان مهندس بازرگان در رفت، در حالی که اعضای شورای انقلاب تا آن زمان شناخته نشده بودند و در شرایط امن تری وظایف خود را انجام می‌دادند.

شما عضو خبرگان بودید، بنابراین شنیدن نکات ظریف و دقیق درباره این دوره تاریخی از زبان شما شنیدنی است. نخستین خاطره‌ای که از این دوران به یاد دارید، بیان کنید.
قرار بود پیش از تشکیل مجلس خبرگان خدمت امام برسیم. شهید بهشتی سه اتوبوس گرفتند و در قم خدمت امام رسیدیم. نکته بسیار جالب، احاطه شهید بهشتی به مسائل کشور و آشنایی دقیق با اعضای خبرگان بود. افراد منتخب ۷۲ تن بودند، اما عملاً ۶۸ تن حضور

نخستین دیدارتان با شهید بهشتی چطور اتفاق افتاد؟
سال ۱۳۴۸ بود و شهید بهشتی تازه از هامبورگ برگشته بود. با یکی از دوستان به منزل یکی از آشنایان رفتیم و یکی دو ساعتی در خدمت شهید بزرگوار بودیم. من قصد داشتم به اروپا بروم و به تحصیل ادامه بدهم و درباره آنجا سئوالاتی داشتم که باید پاسخشان را از شهید بهشتی می‌گرفتم. این مقدمه آشنایی من با ایشان شد که به تدریج علاقه‌ای هم به من پیدا کردند. در آن زمان من در جامعه تعلیمات اسلامی مسئولیتی داشتم، به این ترتیب که این جامعه در سراسر ایران حدود دویست مدرسه داشت و من مسئول برنامه‌ریزی برای دوره‌های آموزشی یک هفته‌ای یا ده روزه احکام و عقاید و روانشناسی بودم.

این دوره‌ها به چه منظوری تشکیل و چگونه اداره می‌شدند؟
این کلاسها را برای مدیران و معلمان، به ویژه معلمهای دروس دینی می‌گذاشتیم و از چهره‌های برجسته‌ای چون شهید باهنر، شهید بهشتی و آقای گلزاده غفوری برای تدریس دعوت می‌کردیم. شهید باهنر بیش از دیگران وقت داشتند و تشریف می‌آوردند. در این کلاسها، معلمان اشکالات خود را مطرح می‌کردند و مدرسین به آنها پاسخ می‌دادند. چیره‌دستی و زبیدی شهیدان بزرگوار بهشتی و باهنر در این کلاسها کاملاً مشهود بود. این دوره‌ها تا اوایل انقلاب ادامه پیدا کردند و البته در این فاصله برای برخی از بزرگانانی که دعوت

او بسیار زود تشخیص داد که باید
کمیسونیتهایی تشکیل شوند و افراد هر یک
را به دقت انتخاب کرد. مثلاً در مورد
کمیسون داخله، معتقد بود باید افرادی را
گماشت که آداب و رسوم کشور را خوب
بشناسند و با نهایت ادب و در عین حال
صراحت و شجاعت میفرمود، «آقای فلانی
شما تشریف ببرید فلان کمیسون.» روی
یک توافق نامه نانوشته، همه شهید بهشتی
را به عنوان مدیر قبول داشتند

تبر
شهادت

می‌کردیم، از جمله شهید مطهری و مرحوم فلسفی، مسائلی هم پیش آمد. برخی از روحانیونی هم که اینک مرجع هستند، عنایت می‌کردند و دعوت ما را می‌پذیرفتند. از جمله آیت‌الله مکارم شیرازی، آیت‌الله سبحانی و آیت‌الله وحید خراسانی. اینان در جلسات بحث شرکت می‌کردند و گاهی هم مقالاتی می‌دادند که ما تکثیر می‌کردیم و در اختیار افرادی که در کار تربیت جوانان و نوجوانان بودند، قرار می‌دادیم.

آیا در جریان تألیف کتابهای درسی دینی توسط شهید بهشتی و شهید باهنر بودید؟

بله. یادم هست که این دو بزرگوار به همراهی دوستانشان، با تقبل زحمات فراوان، این کار را می‌کردند و از سوی حتی بعضی از دوستان هم مورد شماتت قرار گرفتند. رژیم به این حرکت تردید داشت، ولی



این جور آدمها کاندید نمی‌شدند، ثانیاً کسی روی حرفی که نمایندگان مجلس خبرگان می‌زدند، حرف نمی‌زد.

شهید بهشتی چه پاسخی دادند؟ چند دقیقه‌ای فکر کرد و گفت، «بگذارید هر کس که دلش می‌خواهد کاندید شود و این کار به شکلی طبیعی، انجام پذیرد.» آیا قرار بود شهید بهشتی هم کاندید شوند؟ بله و من از این بابت، فوق‌العاده خوشحال

شدم، ولی البته اگر ایشان کاندید می‌شد، دکان خیلی‌ها تخته می‌شد، به همین دلیل نگران شدند و به دست و پا افتادند و سعی کردند نگذارند این وضع پیش بیاید. بنی‌صدر هم که از همان پاریس، حمایت برخی از چهره‌های شاخص را برای خود به دست



گفتم، «در جایی که فردی چون بنی‌صدر، رئیس‌جمهور باشد، نمی‌مانم.» من واقعاً ناراحت بودم، چون می‌دانستم چقدر بی‌مایه است. دکتر بهشتی دست مرا گرفت و گفت، «نه آقا! شما نباید این واکنش را نشان بدهید. باید بمانید.» گفتم، «من کارم آنجاست و تردید ندارم که این آدم، مملکت را به خاک و خون می‌کشد.» و انصافاً اگر قدرت امام نبود، او با سازشکاری با دارودسته منافقین، یک جور تروریسم دولتی را پایه‌ریزی می‌کرد



امام می‌خواستند این تلقی پیش نیاید که حکومت اسلامی یعنی حکومت روحانیون، ولی به نظر من کسانی که زمینه‌ها را برای ریاست جمهوری بنی‌صدر آماده می‌کردند، از این صحبت امام نهایت سوء استفاده را کردند. من با این که از سالها قبل با بنی‌صدر مخالف بودم، اما اعتراف می‌کنم که او از نظر تبلیغاتی عالی عمل کرد. یعنی در واقع انواع شگردها را به کار برد.

مثلاً چه شگردی؟

یادم هست که او نهایت رندی را کرد و موقعی که از خانه امام بیرون آمد، اعلام کرد که کاندید شده است و قضیه این طور جلوه کرد که او با امام صحبت کرده و به این نتیجه رسیده که باید کاندید شود، در حالی که اصلاً موضوع به این شکل نبود. البته باز هم تأکید می‌کنم که این بنی‌صدر بود که از این دستور امام سوء استفاده کرد چرا که می‌شد رئیس‌جمهور اول مافردی غیر روحانی باشد اما زشتی‌های فکری و رفتاری بنی‌صدر را نداشته باشد.

موقعی که بنی‌صدر با آن وضعیت فرار کرد و به پاریس آمد، با او چه برخوردی شد؟

او گمان کرده بود به عنوان یک رئیس‌جمهور فراری، خیلی تحویلش خواهند گرفت. یکی دو مصاحبه بی‌ربط هم انجام داد، منتهی چون فرانسه درستی هم نمی‌دانست و حرفی هم در چنته نداشت، نشریات و رسانه‌ها، کنارش گذاشتند. خبرنگارها و روزنامه‌نگارها آدمهای عادی نیستند. آنها غالباً با آدمهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی سطح بالا سروکار دارند. چند باری به سراغش رفتند و دیدند تو خالی و بی‌مایه است و دیگر تحویلش نگرفتند.

در حال حاضر چه می‌کنند؟

در جایی بیرون از پاریس اقامت کرده، چون می‌ترسد. از همان اول، ترس جزو ذاتش بود. در فرانسه به کسانی که به عنوان پناهنده می‌پذیرند، تقریباً معادل همان حقوقی که در پست سابقش می‌گرفته، می‌دهند که با آن امرار معاش کند. او نشسته تا هر چند وقت یک‌بار، رادیویی از یک جای بی‌اهمیتی به او تلفن بزند و هم مقداری پرت و پلا بگوید. قبلاً هم دیدید که گاهی به خاطر کاستن از ترس خود کارهای مسخره‌ای می‌کند، از جمله دادن دخترش به رجوی که کوس رسوایی تروریست بودنش و آن کارهای عجیب و غریبش در عراق، به آسمان رسیده است. خلاصه این که ژورنالیستهای زند فرانسوی دیدند او حرف حسابی ندارد، رهایش کردند.

و سخن آخر این که، شما شخصیت و کارنامه شهید بهشتی را چگونه تفسیر می‌کنید؟

به اعتقاد من، اگر دکتر بهشتی رئیس‌جمهور می‌شد، مملکت وضع بسیار بهتری پیدا می‌کرد و بسیاری از خسارات را تحمل نمی‌کردیم و کارها هم زودتر به سامان می‌رسید و این همه متضرر نمی‌شدیم. من با آن که هرگز و به هیچ قیمتی حاضر نبوده‌ام اشتغال سیاسی یا اجتماعی داشته باشم، اگر او رئیس‌جمهور می‌شد، با طیب خاطر تمام اشتغالاتم را در پاریس رها می‌کردم و بدون آن که یک ریال حقوق بگیرم، هر کاری از دستم برمی‌آمد و هر مشورتی که به ذهنم می‌رسید، انجام می‌دادم. او حقیقتاً شخصیت بی‌نظیری داشت. مجلس خبرگان را به شایسته‌ترین وجه اداره کرد، آن هم با شخصیت‌های بزرگی که در آن مجلس جمع شده بودند. انقلاب ایران از حضور آدمهای بارز و زیادی محروم شد، ولی دکتر بهشتی انصافاً بی‌نظیر بود و فقدانش، بسیار دریغ و درد دارد.

آورده بود.

اولین برخورد شما با بنی‌صدر در چه زمانی روی داد؟

در فرانسه جایی هست به نام سیتِه اونیورسیتِه. نوعی شهرک دانشجویی است که هر کشوری در آن ساختمانی دارد و دانشجویان در آن پانسیون هستند. این ساختمانها معمولاً سالن عمومی بزرگی هم دارند که در آنجا جلساتی برگزار می‌شوند. یک روز یکی از دانشجویان پرسید، «در این سالن جلساتی تشکیل می‌شود. مگر شما ایرانی نیستید؟ چرا نمی‌آیید؟» این موضوع مربوط به سالها قبل از ورود امام به پاریس است. به آن دانشجو گفتم که وقت ندارم و راستش این بود که حوصله‌اش را نداشتم. در آن جلسات افراد مختلف از جناحهای گوناگون می‌آمدند. چپ، راست، توده‌ای، مذهبی، خلاصه همه بودند. بالاخره با اصرار آن دانشجو رفتم و دیدم یک نفر می‌خواهد جلسه را اداره کند، ولی بنی‌صدر به او دشنام بدی داد و گفت حق نداری حرف بزنی. من هم بالاخره شور معلمی در سرم بود و خیلی به من برخورد و از جا بلند شدم و گفتم، «شما که دم از آزادی می‌زنید و برای دفاع از آزادی، اینجا جمع شده‌اید، چرا اولین اصل آزادی را رعایت نمی‌کنید و نمی‌گذارید آدمها حرفشان را بزنند؟» این اولین باری بود که من به شکل علنی با بنی‌صدر، سرشاخ شدم.

هنگامی که قرار شد روحانیون در اولین انتخابات ریاست جمهوری کاندیدا نشوند، شما چه تحلیلی کردید؟





که حتماً امشب بیا، چون جلسه مهمی است. بعد از ظهر هم بار دیگر به من زنگ زدند که یادت نرود. یکی از موکلین من آمده بود که حرف دارم. گفتم سوار ماشین شو تا در بین راه حرف بزنیم. او چنان حرفهای بی ربطی زد که اعصاب مرا خرد کرد. خواسته‌هایش به هیچ وجه در حیطة اختیارات من نبود. به حزب که رسیدیم پیاده شد، چون نمی‌توانست همراه من بیاید. شهید بهشتی نماز مغرب و عشا را خوانده بود و همه داشتند به سالن جلسه می‌رفتند. می‌خواستیم وارد سالن شوم که شهید باهنر را دیدم. او هر وقت خیلی خسته می‌شد، چشمهایش مثل کاسه خون می‌شد و عینک دودی می‌زد. دیدم دوباره چشمهایش سرخ شده‌اند. گفتم، «مؤمن! مگر امر واجبی است؟ برو استراحت کن.» و خلاصه به زور او را به خانه فرستادم. آن روزها مقام معظم رهبری در بیمارستان بودند. چشمم به دکتر زرگر افتاد، پرسیدم، «شما چطور اطمینان کردید که منافقین دوباره برای ترور ایشان دست به کار نشوند؟ چه کاری واجب‌تر از رسیدگی به وضعیت جسمی آقای خامنه‌ای؟ برو اینجا نمان.» دکتر زرگر با کمی اکراه و تردید، از شرکت در جلسه منصرف شد و رفت. خودم وارد سالن جلسه شدم ولی دیدم از شدت خستگی روی پا بند نیستم و به خانه برگشتم. هنوز نیم ساعت نگذشته بود که تلفن زنگ زد که فلانی بیا که این فاجعه روی داده است.

چه کردید با شهادت جمع کثیری از نمایندگان، مجلس از اکثریت نیفتاد؟

می‌خواهم عرض کنم که اتفاقاً قصد دشمن همین بود که مجلس را از اکثریت ببیند. من و دکتر ولایتی به سراغ مجروحین حادثه رفتیم و خدا می‌داند با چه رنج و مشقتی، بسیاری از آنها با وجود جراحت‌های عمیق و تب و عفونت، خودشان را به مجلس رساندند. یکی از آنها تمام موهای سروورتش سوخته بود، طوری که ما او را نشناختیم و او ما را صدا زد. یکی دیگر سر تا پا در باند بود. در هر حال، با همت مجروحان، مجلس از اکثریت نیفتاد. صدای الله اکبری که آن روز زیر طاق مجلس پیچید، در تمام تاریخ انقلاب، بی‌سابقه است. یاد شهید بهشتی چه حسی را در شما برمی‌انگیزد؟ حس مسئولیت‌شناسی تا پای جان! هیئت زیبای او را در آن پیراهن و شلوار سفید از یاد نمی‌برم که پس از فقط سه ساعت استراحت از جا بلند می‌شد و تک تک ما را صدا می‌زد و می‌گفت، «زودتر بروید سرجاهایتان. کار بسیار است!» او در مقام رئیس مجلس خبرگان، این قدر مسئولیت‌شناس بود که بی‌آنکه به این شأن فکر کند، تک تک ما را جمع می‌کرد. در تمام این ایام سعی کرده‌ام این حس، سر لوحه کارم باشد. به اعتقاد من شهید بهشتی، مجموعه کاملی از دقت، اعتدال، انصاف، وقت‌شناسی، علم، احساس مسئولیت، آگاهی به زمان، مدیریت، تدبیر و ساده‌زیستی بود. هیچ امری نمی‌توانست او را از راهی که می‌رفت باز دارد. در کمال مظلومیت، پاسخ هیچ تهمتی را نداد و در کمال مظلومیت شهید شد و هنوز نیز ابعاد وجودی او در ابهام باقی مانده است.



دست من کلافه شده بود. به او گفتم، «مرد حسابی! من این همه تألیفات دارم. بی حساب و کتاب ادعایی نمی‌کنم که نتوانم جوابش را بدهم. گفتمی در مورد فاطمه زهرا (س) سند داری، می‌دانستم نداری، گفتم بیایر که بدانی چه غرور بی‌معنایی داری و حواس ات چقدر پرت است.»

امام فرمودند بعضی‌ها هستند که درباره توحید و اخلاق کتاب می‌نویسند و از هر دو غافلند.

بله. عاقبت این جور تزویرها را هم که دیدیم. در دوران جنگ رفت با رادیو عراق مصاحبه کرد و آن وضعیت تأسف بار آدم بی‌سوادی بود و خیلی راحت فحش می‌داد. برگشت و رعایتش را کردند که اعدام نشد، ولی عاقبت خوبی پیدا نکرد. بنی صدر هم که کارش به آنجا کشید که با لباس مبدل فرار کرد. به نظر من اینها معجزات الهی است که آدمهای خائن به این انقلاب و کسانی که با خون شهدا و صداقت و ایثار مردم بازی می‌کنند، این طور به سرعت و آشکارا رسوا می‌شوند. یادم نمی‌رود که عضو هیئت رئیسه مجلس شورای اسلامی بودم و قرار بود درباره عزل بنی صدر، تصمیم‌گیری شود. آقای هاشمی گفت، «امروز آن قدر در مجلس می‌مانیم تا تکلیف معلوم شود.» مردمی که روزگاری می‌گفتند بنی صدر، صدر صد! حالا پشت در مجلس جمع شده بودند و فریاد می‌زدند بنی صدر، صدر صد اعدام باید گردد. ساعت ۱۱/۵ صبح بود که رأی بر عدم تکلیف سیاسی بنی صدر داده شد و آقای هاشمی گفت، «خودت برو اعلام کن.» رفته و به مردم گفتم، «تجمع شما دیگر ضرورت ندارد و برگردید به خانه‌هایتان.» واکنش همه این بود که فریاد زدند، «خلخال اعدامش کن.» بنی صدر هم دیگر در انتظار ظاهر نشد و با لباس مبدل فرار کرد.

در مخالفت با اصل ولایت فقیهه خاطر دیگری هم دارید؟

روزی که مرحوم بهشتی اعلام کرد که مجلس از فلان روز تعطیل است، سروصدای عجیبی به راه انداختند، اما ایشان با همان صلابت و قدرت اعلام کردند که همه چیز طبق قانون پیش رفته و قانون اساسی تصویب شده را نزد امام خواهند فرستاد تا ایشان مطالعه کنند بعد هم به فراندوم گذاشته می‌شود. یکی از نمایندگان مخالف بلند شد و آمد وسط مجلس. شهید بهشتی گفت، «اگر دلیل منطقی دارید، ارائه کنید، وگرنه معلوم است که قصد اختلال دارید چون برای تک تک بندها و سپس برای کل آنها رأی‌گیری شده است.»

در مورد شهادت شهید بهشتی و آن شب فاجعه‌بار چه خاطره‌ای دارید؟

در صبح هفتم تیر، شبکه گسترده‌ای به شکل پیگیر به افراد زنگ می‌زد

دادند که کسی حرف بی حساب و کتاب نزند. روزهای اول انقلاب هم قداست امام مطرح بود و آدمهای آن مجلس هم آدمهای ساده‌ای نبودند و اغلب فقهای بلند مرتبه و عالمان ارجمند بودند. افرادی هم مثل من بودند که گاهی اشتباه می‌کردیم. البته در مجموع حرفهایی که می‌زدیم حساب و کتاب داشت و کارهایمان قربت‌الی الله بود. کم بود آدمی که تزویر کند. آنهایی که تزویر کردند، خیلی زود رسوا شدند. احتمالاً اشاره شما به بنی صدر است، آیا او را از قبل می‌شناختید؟

بله. من از فرانسه با او آشنا بودم. حتی در پاریس که بودم نامه‌ای به امام در عراق نوشتم. امام در پاسخ فرمودند، «با بنی صدر در تماس باش و امور را با او هماهنگ کن. او کمی عصبانی است. شما خوددار باش.» من این حرفها را به خاطر این که مطرود است نمی‌زنم. از همان فرانسه اعتقادم این بود که او انسان خودنمایی است و می‌خواهد به شهرت برسد.

در تصویب اصل ولایت فقیهه گفته‌اند که مرحوم آیت، این مسئله را طرح کرد و شهید بهشتی هم دنباله موضوع را گرفتند.

این نوعی ساده‌نگری به موضوعی با اهمیت است. موقعی که در مجلس خبرگان بودیم، از سوی افراد و گروهها، حدود صد پیشنهاد در این زمینه آمد. خود من در سال ۴۸ موضوع ولایت فقیهه را به شاگردانم درس می‌دادم که عده‌ای حی و حاضرند و می‌توانند گواهی بدهند. این اصل قطعاً در ذهن شهید بهشتی هم بوده است. به اعتقاد من ایداً مهم نیست که چه کسی در ابتدا این اصل را مطرح کرد، بلکه نکته مهم این است که نمایندگان مجلس خبرگان اعتقاد و انگیزه کافی برای پذیرش آن را داشته و اکثر آنان علمای والامرتبه‌ای بودند. در آن مجلس نزدیک به ۵۰ مجتهد جامع شرایط حضور داشتند و طبیعتاً هیچ کس نمی‌توانست عقیده‌ای را خلاف احکام اسلامی به آنان تحمیل کند.

چه کسانی با این اصل مخالفت کردند؟

بنی صدر آشکارا مخالف بود. موقعی که می‌خواستند در مورد این اصل رأی‌گیری کنند، او از در غربی مجلس و از مقابل من بیرون رفت. فردا به مجلس آمد، پرسیدم، «چرا رفتی؟» گفت، «باید به مشهد سفر می‌کردم.» من روی این موضوع حساس شدم. روزی که قرار بود بنی صدر برای تبلیغات به بابل بیاید، من نماینده آنجا بودم در سخنرانی خود گفتم، «به فرموده امام، کسانی که به اصل ولایت فقیهه رأی ندادند، حق ندارند کاندید ریاست جمهوری شوند و من خود به چشم خود دیده‌ام که ایشان به هنگام رأی‌گیری برای این اصل از در غربی مجلس بیرون رفت و وقتی از او بازخواست کردم که کج رفتی، گفت باید به سفر مشهد می‌رفتم.» او بعد از من به بابل آمد و در سخنرانی‌اش در پاسخ به سؤال فردی که گفته بود، «آقا شنیده‌ایم که به اصل ولایت فقیهه رأی ندادند.» نگفت که رأی ندادند. فقط با لحن مظلومانه‌ای پاسخ داد، «آقا! من اسمم سید ابوالحسن بنی صدر است. چطور می‌توانم مخالف امیر المؤمنین باشم؟» این حرف را که زد درود بر بنی صدر و مرگ بر قائمی شروع شد! در دانشگاه بابل سفر گفتم «هر کس تردید دارد، از تلویزیون بخواهد فیلم آن روز را نشان بدهد.» شیخ علی تهرانی آمد بابل و گفت، «من گواهی می‌دهم که بنی صدر رأی داده، ولی در آنجا بیخ‌اش نگرفت.»

آیا در موضوع دیگری هم با آن دو مشکل پیدا کردید؟

بله. در شرایط انتخاب رئیس جمهور، بنی صدر اصرار داشت که زن هم می‌تواند رئیس جمهور شود. شیخ علی هم حرف او را تأیید کرد. رفتنم نزد شیخ علی و گفتم در کدام سند در اسلام هست که این گونه امور را باید به زنان واگذار کرد. گفتم انشاءالله در معصوم بودن فاطمه زهرا (س) که تردیدی نداری! آیا پیغمبر هنگامی که به جنگ می‌رفت، فاطمه زهرا (س) را مسئول شهر می‌کرد. گفت، «بله می‌کرد.» گفتم، «سندش را بباور.» گفت، «مشهد است. بروم برایت می‌آورم.» قبول کردم. رفت مشهد و برگشت. پرسیدم، «چه شد؟» گفت، «یادم رفت.» گفتم، «اشکال ندارد. بالاخره انسان است و نسیان! انشاءالله دفعه بعد چه موقع به مشهد می‌روی؟» گفت، «هفته بعد!» گفتم، «انشاءالله که آوردن سند را فراموش نمی‌کنی.» رفت و برگشت و باز دست خالی. البته گمان نمی‌کردم من این قدر سماجت به خرج بدهم! پرسیدم، «چه شد سند؟» گفت، «وقت نکردم انشاءالله دفعه بعد!» گفتم، «بالاخره گاهی پیش می‌آید که انسان وقت پیدا نمی‌کند.» خلاصه دست برداشتم و البته سندی هم در کار نبود. شیخ علی از



داشتند. شهید بهشتی تک تک افراد را به اسم می شناخت و سابقه همه آنها را دقیق و بدون ذره‌ای اشتباه برای امام (ره) نقل کردند. امام آن روز سخنرانی داغی داشتند و من خشم سیدگونه! ایشان را در آن روز به چشم خود دیدم. عزالدین حسینی از اهل سنت در آن روزها در مجلس عملکردی دوگانه داشت. یعنی از یک سو با ایران و از سوی دیگر با عراق در تماس بود. او جرئت نکرد آن روز همراه ما بیاید. اواسط سخنرانی بود که امام یکمرتبه با عصیانیت فرمودند، «این عزالدین کجاست؟» همه وحشتزده به امام نگاه کردیم و دیدیم اگر عزالدین در جلسه حاضر بود، امام به شدت با او برخورد می کردند. به ایشان عرض شد که در جلسه حضور ندارد. امام با خشم درباره اش صحبت کردند و فرمودند که شنیده‌ام چنین و چنان می‌کند. همین برخورد امام سبب شد که او در مجلس خبرگان شرکت نکند و سر از آن سوی مرز عراق در آورد. یکی دیگر از رؤسای کرد هم بود که از آمدن به مجلس خبرگان وحشت داشت و نیامد. گمانم عضو کردهای دمکرات بود.

آیا به شکل رسمی در نهادهای دیگری غیر از مجلس خبرگان هم با شهید بهشتی همکاری داشتید؟

در تمام عمرم مستقل بوده و عضو هیچ حزب و گروهی نبوده‌ام. من یک معلم هستم و وابستگی به جایی را نمی‌پسندم. البته هر جا که وجودم به کار می‌آید و هر دستوری می‌داند، اجرا می‌کردم. از جمله یادم هست که در سال ۶۴، در منطقه مازندران که از آنجا نماینده شده بودم، متن پیام آقای هاشمی رفسنجانی را که از سوی حزب نوشته شده بود، من خواندم، ولی عضویت در حزب و دفتری و میز نداشتم. به شهید بهشتی هم عرض کردم معلمی کردن را ترجیح می‌دهم و استدعا کردم از من ناراحت نشوند. یادم می‌آید که حتی در جامعه تعلیمات اسلامی هم یک بار شهید بهشتی به شوخی به مرحوم جولایی فرمودند، «همه نیروهای ما را که گرفتی، چرا نمی‌گذاری قائمی بیاید پیش ما.» مرحوم جولایی خندید و گفت، «اگر می‌آید، بیاید پیش شما!»

شما جزو نخستین کسانی هستید که درباره شهید بهشتی کتاب نوشته‌اید. ویژگی‌های شخصیتی ایشان از نظر شما کدامند؟

نخستین صفتی که در ایشان برای من بسیار جالب بود، شجاعت اخلاقی و صراحتش بود. در مجلس خبرگان چند بار وضعیتی پیش آمد که ایشان با آن لحن محکم و مقتدرش فرمود، «قباحت دارد آقا!»

آیا در این زمینه خاطره‌ای دارید؟

بله. روزی شهید بهشتی در مجلس خبرگان نظرخواهی کردند که از نظر مالی باید برای اداره مجلس چه کرد. یکی از آقایان از جابرخواست و گفت، «کل هزینه مجلس خبرگان را من می‌دهم.» مرحوم بهشتی با کمال صراحت و بی‌باکی فرمودند، «از کجا آقا؟» جواب داده شد، «از سهم امام» شهید بهشتی بسیار ناراحت شدند و گفتند، «سهم امام متعلق به آحاد مردم است. بنشینید آقا.» و این را به کسی گفت که آدمی نبود که بشود به او گفت بنشین آقا! اما شهید بهشتی در موضع حق باکی از کسی نداشت. باز یک نفر دیگر از وسط مجلس بلند شد. نامش را نمی‌برم چون زنده است و در دوره‌ای هم امام جمعه بوده و آدم معروفی است. او هم گفت کل هزینه را می‌پردازد. مرحوم بهشتی باز از بالای مجلس فرمودند، «از کدام محل؟» او

جواب داد، «از درآمدهایی که دارم.» مرحوم بهشتی تأکید کرد، «ارث پدری است یا از محل درآمدهای عمومی است؟» پاسخ داد، «از محل سهم امام است.» شهید بهشتی این بار لحن قاطع تری فرمودند، «بنشینید آقا! قباحت دارد! این سخن حرفها را نزنید.» خلاصه همه ترسیدند و شمشیرشان را غلاف کردند. تمام حرف مرحوم بهشتی این بود که افراد، مقدس‌بازی در نیابورند و از جاده اعتدال و صحت و سلامت خارج نشوند.

بالاخره در مورد هزینه‌های مجلس خبرگان چه تصمیمی گرفته شد؟

شهید بهشتی فرمودند که ۱۵ میلیون تومان اعتبار از بودجه مملکت در اختیار ماست که نباید در آن اسراف کنیم، به همین دلیل فقط یک ناهار با یک خورش، یک جای صبح و یک جای بعدازظهر داده شود و کسی هم حقوقی نخواهد گرفت. سپس برای موافق و مخالف، رأی گرفته شد و طرح به تصویب رسید. یکی از آقایان که صاحب رساله هم هست گفت،

روزی که مرحوم بهشتی اعلام کرد که مجلس از فلان روز تعطیل است، سروصدای عجیبی به راه انداختند، اما ایشان با همان صلابت و قدرت اعلام کردند که همه چیز طبق قانون پیش رفته و قانون اساسی تصویب شده را نزد امام خواهند فرستاد تا ایشان مطالعه کنند بعد هم به فرزندم گذاشته میشود. یکی از نمایندگان مخالف بلند شد و آمد وسط مجلس. شهید بهشتی گفت، «اگر دلیل منطقی دارید، ارائه کنید، وگرنه معلوم است که قصد اخلال دارید چون برای تک تک بندها و سپس برای کل آنها رایگیری شده است.»



«غذای پرچرب و نرمی نباشد.» شهید بهشتی فرمودند، «غذا در حد متوسط و متعارف جامعه است نه بیشتر و نه کمتر.» این جلسه تا ظهر طول کشید و بعد که سر سفره رفتیم، دیدیم غذا را در ظرفهای مارک‌دار مجلس سنا آوردند. عده‌ای گفتند ما در این ظرفها غذا نمی‌خوریم. شهید بهشتی فرمودند، «پول برای خریدن ظروف جدید را از کجا بیآوریم؟ امروز در همین ها غذا بخورید، فردا ظرف پلاستیکی یا فلزی می‌آوریم.» مسئولین سفره‌خانه هم که به اوضاع مجلس سنا عادت کرده بودند، هر جور بود اذیتمان می‌کردند، از جمله این که ذره‌ای چربی در غذا نبود و گوشت هم مشکل پیدا می‌شد و آن قدر هم کم غذا می‌دادند که کسی سیر نمی‌شد. گاهی ماست و برنج می‌دادند و گاهی هم که خورش می‌دادند، ماست نمی‌دادند و خلاصه، داستانی بود، اما جالب این جاست که همان آقای که در مجلس اعلام کرده بود نکند به ما غذاهای چرب و نرم بدهند، فریادش در آمده بود، «آقا! غذای ما را چرب‌تر کنند. ما با این غذاها قوت نداریم. اینجا بنشینیم و حرف بزنیم.» شهید بهشتی فرمودند، «ما همین وضعیت را تا به آخر خواهیم داد و خودتان تصویب کردید.» و واقعاً هم همین‌طور هم بود. در تمام دوره مجلس خبرگان غذای ساده در ظروف و کاسه‌های پلاستیکی و فلزی می‌خوردیم. بعضی از نماینده‌ها برای خود نان و پنیر می‌آوردند و همان غذا را هم نمی‌خوردند.

نمایندگان شهرستانها چه می‌کردند؟

بعضی از آنها جاندانشند که شبها بروند. شهید بهشتی دستور داد از تشک‌های پارچه‌ای ساده‌ای که در میدان گمرک زیاد است، بخرند و کسانی که جا ندارند، در طبقات دوم و سوم همان مجلس خبرگان بخوابند. یادم هست که یکی شان به شدت بیمار بود از او دعوت کردم به خانه من بیاید نماید. اصرار کردم و گفتم ممکن است تب شما بالا برود. با این همه قبول نکرد. می‌خواهم عرض کنم درجه خلوص تا این حد بود. تصورش را بکنید که افرادی چون شهدای بزرگوار آیت‌الله مدنی و آیت‌الله صدوقی سر همان سفره‌ای می‌نشستند که امثال من می‌نشستیم و درست مثل صدر اسلام، بالا و پایینی وجود نداشت.

آیا آن روزها، شما و دیگران تهدید هم می‌شدید؟

فراوان! دانم‌آبرای ما نامه‌های تهدیدآمیز می‌آمد. یک بار برای شهید صدوقی نامه‌ای آمده بود که دادند من بخوانم. در نامه نوشته شده بود، «شکمت را مثل... خواهیم درید. سرت را مثل... می‌بریم و روی سینه‌ات می‌گذاریم.» شهید بزرگوار با آرامش لیخندی زد و با همان لحن شیرینش فرمود، «عجب آدمهای ابله‌ی هستند. با بریدن سر من مسئله‌شان حل می‌شود؟»

دیگر ویژگی‌های اخلاقی شهید بهشتی کدامند؟

دیگر ویژگی بارز شهید بهشتی، وقت‌شناسی ایشان بود. یادم نمی‌آید که حتی یک بار ۴۵ دقیقه ایشان ۴۶ دقیقه شده باشد. این دقت را در کلام نیز داشت و به اصطلاح فضول در کلام نداشت و حرف بی‌حساب نمی‌زد. حرف زدنش طوری بود که وقتی همان را عیناً می‌نوشتی، احتیاج به تصحیح نداشت و تمام مصاحبه‌های او را می‌شد عیناً چاپ کرد. ویژگی سوم شهید بزرگوار، احاطه به کار بود. او بسیار زود تشخیص داد که باید کمیسیون‌هایی تشکیل شوند و افراد هر یک را به دقت انتخاب کرد. مثلاً در مورد کمیسیون داخلی، معتقد بود باید افرادی را گماشت که آداب و رسوم کشور را خوب بشناسند و با نهایت ادب و در عین حال صراحت و شجاعت می‌فرمود، «آقای فلانی شما تشریف ببرید فلان کمیسیون.» یک نمونه عرض می‌کنم تا قدرت مدیریت ایشان آشکارتر شود. در کمیسیون داخلی که من مخبر آن بودم، آیت‌الله مدنی رئیس بودند و آیت‌الله صدوقی معاون ایشان! باقی کمیسیون‌ها هم همین‌طور. روی یک توافق نامه نانوشته، همه شهید بهشتی را به عنوان مدیر قبول داشتند.

خود ایشان عضو کدام کمیسیون بودند؟

طبق قانون، رئیس مجلس نمی‌توانست عضو کمیسیون باشد، اما سرپرستی همه کمیسیون‌ها را به عهده داشت. همه جا سرمی‌زد و لحظه‌ای آرام نداشت. دقیقاً در جریان تمام امور بود و هیچ نکته‌ای را از نظر نمی‌انداخت.

از قضیه اعتراض آیت‌الله طالقانی به تشکیل مجلس خبرگان در محل مجلس سنای سابق خاطره‌ای دارید؟

بله. مرحوم طالقانی باید روی صندلی کناری من می‌نشستند. وقتی آمدند روی زمین نشستند و من به احترامشان از روی صندلی بلند شدم و کنارشان نشستم. وقتی پرسیدم که سبب این کار چیست، گفتند، «من از صندلی‌هایی که سناتورهای آنها می‌نشستند، متنفرم و معتقدم بهتر بود جلسات در یک مسجد برگزار می‌شد.» به ایشان گفتم، «مسجد برای برگزاری چنین جلسه‌ای امکانات ندارد.» ولی هر چه اصرار کردم مرحوم طالقانی از جا بلند نشد. مرحوم بهشتی هم عیناً سؤال مرا پرسید و همان جواب را شنید و گفت، «ما هم از سنا و سناتورهای متنفریم، ولی چاره‌ای نداریم.» در هر حال من، در تمام مدت به احترام مرحوم طالقانی روی زمین نشستم و منافقین هم عکسی از ما گرفتند و در روز فوت ایشان، نهایت سوء استفاده را از آن کردند! ظاهراً عده‌ای پیشنهاد کرده بودند که مجلس شورای اسلامی تشکیل نشود و از میان خبرگان عده‌ای برای اداره کشور انتخاب شوند. واکنش شهید بهشتی چه بود؟

از جمله کسانی که این طرح را پیشنهاد کرد، خود من بودم. من و عده‌ای دیگر اعتقاد داشتیم خبرگان منتخب مردم هستند و می‌توان مملکت را به دست آنها اداره کرد، لذا انتخابات جدید برای مجلس شورای اسلامی ضرورت ندارد. شهید بهشتی در محفلی محرمانه گفت، در حال حاضر چنین حرکتی را به مصلحت مملکت نمی‌بینم. اگر چنین کاری را انجام دهیم، مخالفان و مردم دنیا خواهند گفت که دیکتاتور هستیم و آمده‌ایم تا حکومت را به دست بگیریم، بنابراین باید شورا داشته باشیم.»

خبرگان به علت شان علمی و تقوا، احتمالاً با یکدیگر تفاوت‌هایی داشته است. با توجه به این که مراسم به طور مستقیم پخش می‌شد، شهید بهشتی این گونه تفاوتها را چگونه مدیریت می‌کردند؟

چون مراسم مستقیماً پخش می‌شد، اگر کسی سرفه هم می‌کرد، همه می‌دیدند. مهم‌تر از همه این که امام (ره) برنامه‌ها را تماشا می‌کردند. شهید بهشتی به همه تذکر





می شناختند، اما هیچ یک به اندازه شهید آیت شور و حرارت به خرج نمی دادند. البته شهید آیت درباره هر چیزی که به آن اعتقاد داشت، با حرارت صحبت می کرد. من واقعاً نمی دانم او این شناخت را چگونه کسب کرده بود، اما قدر مسلم این که آدم بسیار باسوادی بود. فکر می کنم نوشته های منافقین را خوانده و ماهیت آنها را، خوب شناخته بود. البته آنها حرکت هایی هم کرده بودند و شهید آیت آدم بسیار دقیقی بود و حقاً مسائل را خیلی عمیق می فهمید.

در آن برهه شهید بهشتی با منافقین چه برخوردی داشت؟

شهید بهشتی به تدریج متقاعد شد که این گروه، خطرناک است و باید در مورد آنها کاری کرد، لذا از اواسط سال ۵۸ که ما در سپاه و من به عنوان فرمانده سپاه، شروع کردیم به تصرف مراکزی که منافقین در اختیار گرفته بودند، شهید بهشتی هم به عمق خیانت این گروه پی بردند.

آیا مقابله با منافقین، توصیه شهید بهشتی بود؟

خیر. در شورای فرماندهی سپاه و کمیته مرکزی انقلاب اسلامی و شاید هم در شورای انقلاب، این بحث مطرح شده بود، ولی کسی به ما مصوبه ای نداده بود. ما بر اساس مبارزه با جریانات ضدانقلابی، اول مسئله خلع سلاح آنها را مطرح کردیم، اما بسیار مقاومت کردند و حتی به آیت الله

طالقانی متوسل شدند که آنها را خلع سلاح نکنیم که ایشان، به رغم این که منافقین بسیار به او امیدوار بودند، تقریباً دخالتی نکرد. جریان دستگیری سعادت و واکنش شهید بهشتی نسبت به دستگیری او را بیان کنید.

هنگامی که ما چگونگی دستگیری سعادت و نحوه ارتباط سازمان مجاهدین با سفارت شوروی را به اعضای شورای مرکزی حزب گزارش کردیم، شهید بهشتی نسبت به قضیه، بسیار حساس شدند و تصور این است که در آن مرحله، خطر را بسیار جدی احساس کردند. جالب اینجاست که هر چه منافقین جاروجنجال راه انداختند که پرونده سعادت، جاسوسی نیست، ولی شهید بهشتی هیچ وقت تحت تأثیر این فشارها قرار نگرفتند و همچنان خواستار این بودند که به این پرونده به شکل جدی رسیدگی شود. یعنی اراده شهید بهشتی در دستگاه قضایی این بود که همه ابعاد فعالیت های این فرد مورد شناسایی قرار گیرد؟

قطعاً از این که با پرونده برخورد جدی شود، حمایت کرد. در آن زمان البته هنوز ایشان در دستگاه قضا مسئولیت رسمی نداشت، ولی در شورای انقلاب بود و کسانی که در دستگاه قضایی بودند، از نظرات ایشان استفاده می کردند، مخصوصاً که اتفاق عجیبی پیش آمد و آن هم فاصله دستگیری سعادت و شهادت شهید مطهری بود که فقط چهار روز بعد اتفاق افتاد. در آن زمان، اکثریت قریب به اتفاق گفتند که شهادت شهید مطهری، کار مجاهدین است. از گروه فرقان شناختی وجود نداشت؟

هنوز نه، لاقدر در این حد که به عنوان یک گروه تروریستی مطرح باشند، هنوز شناخته شده نبودند. از طرفی مجاهدین خلق دشمنی دیرینه و عمیقی نسبت به علما، مراجع و به ویژه شهید مطهری داشتند، چون او را به قول خودشان بزرگ ترین تئوریسین

برای منزوی کردن آنها و افشای ماهیتشان مساعد نیست و بهتر است که من شتاب به خرج ندهم. یادم هست که پس از اصرار و پافشاری بر لزوم مقابله با منافقین به شهید بهشتی گفتم اگر به من بگویند که مسعود رجوی پرورشگاه یا مهد کودکی را با سیصد بچه به آتش کشیده است، باور می کنم برای اینکه او به هیچ چیز جز به قدرت رسیدن فکر نمی کند و به چیزی اعتقاد ندارد و بنابراین ما باید از طرف این جریان، بسیار احساس خطر کنیم و گول ظواهر و گفته هایشان را نخوریم. ایشان وقتی حرارت و تندی مرا در مخالفت با مجاهدین خلق دیدند، فرمودند، «شما در زندان با هم اصطکاک داشتید و از یکدیگر ناراحت بودید و حالا معلوم نیست آنها این قدر هم که فکر می کنید، بد باشند.» من عرض کردم، «برای من محرز است که اینها بسیار خطرناکند، به ویژه که از روی قرائنی فکر می کنم با سازمان های جاسوسی خارجی هم مرتبط هستند و ممکن است در داخل کشور، مجری اهداف آنها باشند.» در هر حال شهید بهشتی حرف مرا قبول نکردند و گفت وگویی ما در این زمینه تمام شد.

در هنگام ورود امام، مجاهدین خلق چه فعالیت هایی می کردند و آیا شما در جریان کمیته استقبال بودید و درباره آنها با شهید بهشتی صحبتی کردید؟

هنگامی که قرار شد امام (ره) تشریف بیاورند، دیدم که منافقین در جریان استقبال در مسیر فرودگاه تا بهشت زهرا پلاکارد زده اند و تراکت پخش کرده اند و افراد آنها در رفت و آمد هستند و دم از امام می زنند، در حالی که آنها به اصل امامت اعتقاد نداشتند، چه رسد به رهبری امام و اصولاً روحانیت را قبول نداشتند. در جریان تشکیل کمیته استقبال از امام، با شهید بهشتی صحبتی نداشتم و چندان هم در جریان این امر نبودم.

نخستین بار چه موقع به طور جدی همکاری خود را با شهید بهشتی شروع کردید؟

شهید بهشتی نسبت به من به عنوان کسی که در جریان مبارزه و زندان بود، عنایتی داشتند و لذا مرا به عنوان یکی از سی نفر اعضای شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی دعوت کردند که من قبول کردم.

آیا در حزب، بحث منافقین مطرح شد؟

بله، یکی دو باری مطرح شد و موضوع جالب این بود که شهید آیت، درباره خطرناک بودن آنها با شور و حرارت عجیبی صحبت می کرد. این برای من نکته بسیار جالبی بود که چطور ایشان این قدر علیه منافقین حرف می زدند.

تحلیل شما چیست و به اعتقاد شما، او این شناخت را از کجا کسب کرده بود؟

من که درباره منافقین حرف می زدم، به این دلیل بود که سالها در زندان با آنها زندگی کرده بودم. آدم های زیادی ماهیت آنها را

ارتجاع می دانستند و از این نظر، خیلی با ایشان مخالف بودند. در زندان، خواندن آثار شهید مطهری را تحریم کرده بودند و کسی حق نداشت کتاب های ایشان را بخواند، لذا این شوک و ضربه هنگامی سخت تر شد که افرادی چون شهید بهشتی به این نتیجه رسیدند که نکند بین دستگیری سعادت و شهادت شهید مطهری رابطه ای وجود داشته و منافقین با این ترور، چنین روشی را در پیش گرفته اند، به همین دلیل دستگیری و خلع سلاح آنها را در سپاه و کمیته شروع کردیم و رسماً با منافقین، درگیر شدیم و مراکز و ساختمانها و سلاحهایشان را گرفتیم.

چرا اعدام سعادت تا سال ۶۰ طول کشید؟

به نظر من حق این بود که او در همان سال ۵۸ محکوم به اعدام می شد، زیرا جرمش قطعی و سنگین بود و باید مجازات می شد تا دیگران بدانند که جمهوری اسلامی در مقابل یک جاسوس قاطعیت دارد و به دلیل جوسازی منافقین، مجازات او را به تأخیر نمی اندازد. در برابر عباس امیر انتظام هم نباید ملاحظه می کردند، چون جاسوسی آنها قطعی بود. پرونده سعادت البته خیلی سنگین تر بود.

این که بسیار تکان دهنده است.

درست است و این مسئله ای است که جمهوری اسلامی پیگیری نکرده یا توان این کار را نداشته و مادر چند مورد، در پرونده های سالهای اخیر، رد پای منافقین را دیده ایم، ولی مسئله همچنان بلاجواب و لاینحل مانده است. این که می بینید هر چند وقت یک بار از داخل یک دستگاه، خبری یا بعضاً عین سندی منتشر می شود، عملکرد همین شبکه ناشناخته نفوذی است. دشمنان شهید بهشتی شخصاً چه کسانی بودند؟ شهید بهشتی بلافاصله پس از پیروزی انقلاب، دوستان و دشمنانی

ما این مسئله را در دور اول انتخابات ریاست جمهوری دیدیم که عده ای به شدت از بنی صدر دفاع کردند و وقتی می پرسیدیم چرا این کار را می کنید، جواب می دادند، «یعنی می گویند به کسانی رأی بدهیم که طرفدار بهشتی هستند؟» یعنی کسانی بودند که به علت دشمنی با شهید بهشتی به بنی صدر رأی دادند



از اولین برخوردهای شهید بهشتی با سازمان مجاهدین خلق و اظهار نظرهای ایشان درباره آنها چه خاطراتی را به یاد دارید؟ صحبت کردن درباره شهید بهشتی به جهات مختلف کار دشواری است. او شخصیت کم نظیری بود که از نظر نظم و انضباط، عمق و اندیشه و تفکر و بینش، قاطعیت، مدیر و مدبر بودن و چند بعدی بودن، کم نظیر بود، به عبارت دیگر، وی هم حوزوی بود هم دانشگاهی، هم سیاسی بود هم فقهی، هم چهره معتبر داخلی بود و هم شخصیت شناخته شده خارجی و بنابراین وقتی بخواهیم در مورد برخورد ایشان در قبال منافقین صحبت کنیم، باید همه این ویژگیها را به دقت مد نظر داشته باشیم. در این زمینه، شهید بهشتی تا سال ۵۴ در مورد آنها سکوت کرده بود، چون واقعاً نمی شد درباره آنها صحبت بسیار قاطع و مشخصی کرد و هنوز شناخت از آنها کامل نبود. مضافاً بر این که عده‌ای از روحانیون شاخص هم نسبت به آنها نظر مثبت داشتند و خواستار حمایت از این گروه بودند.

آیا شهید بهشتی متوجه رگه‌های التقاط در افکار آنها نشده بودند؟

کسی که عمیقاً با مسائل مارکسیستی آشنایی داشت، از نوشته‌های آنها، بوی التقاط را می شنید و شهید بهشتی قطعاً متوجه این موضوع شده بود، ولی در عین حال، چه از لحاظ این که مسئله مبارزه با رژیم شاه مطرح بود و چه از این نظر که قشرهایی از جامعه، جذب آنها شده بودند، از بیان نظرات خود در این زمینه خودداری می کرد. حتی حضرت امام هم مخالفت خودشان با آنها را در حد ملایم و در سطح مسائل فکری بروز دادند و تا سال ۵۷ که آنها را منافق یا گروه غیر قابل اعتماد معرفی کردند، از افشای علنی آنان، خودداری نمودند. من تردید ندارم که اگر در همان سالها هم، فرصتی پیش می آمد که شهید بهشتی فقط دو هفته با سران منافقین زندگی می کرد، ماهیت آنها را بسیار روشن تر و قاطعانه تر، می شناخت.

از چه سالی، روحانیون موافق با مجاهدین، از آنها کناره گرفتند؟ از سال ۵۴ و تغییر ایدئولوژی یک منافقین، عده‌ای از روحانیون، از

اتلاف غرب زده‌ها، شرق زده‌ها، مارکسیست‌ها و عده‌ای از روحانیون در جهت دشمنی با شهید بهشتی، نکته مهمی را روشن می سازد و آن هم این که جریانات مخالف حاکمیت حکومت اسلامی و دینی، او را بسیار تهدید کننده می یافتند، به خصوص این که آیت الله مطهری نیز که نظریه پرداز انقلاب بودند، به دست عده‌ای مزدور به شهادت رسیدند و در فقدان ایشان، کسی بهتر از شهید بهشتی توان تحلیل و خط دادن به نیروهای انقلابی را نداشت



جمله آقای هاشمی رفسنجانی، جدایی خود را از این گروه، صراحتاً اعلام کردند. برای کسانی هم که هنوز مردود بودند، جایگاه و موقعیت سازمان مجاهدین خلق، در سطوح بالای علمی، مبارزاتی و در میان روحانیون، جایگاهی نداشت و فقط عده‌ای از جوانها، به خاطر کم اطلاعی از مباحث عمیق فلسفی و علمی و طرح شعارهای جذاب از سوی منافقین، جذب آنها می شدند. اگر در سال ۵۷ ماهیت سازمان مجاهدین برای همه روشن شده بود، چرا کسی علیه آنها موضعگیری مشخص و قاطع نمی کرد؟ در سال ۵۷، حتی کسانی هم که ماهیت آنها را خوب شناخته بودند، توصیه می کردند که صلاح نیست با آنها درگیر شویم و جامعه را علیه آنها بشورانیم، زیرا در مقابل رژیم شاه قرار داریم و صلاح است که این دوره را با احتیاط و آرامش سپری کنیم تا در فرصت مناسب، با این جریان برخورد کنیم.

موضعگیری شما چه بود؟

من، شهید لاجوردی، شهید کوچویی و عده‌ای دیگر معتقد بودیم

که اینها گروهی فرصت طلب و منافق هستند و با خارج ارتباط دارند و باید همان موقع با آنها برخورد می کردیم. من در اواخر آذر سال ۵۷ از زندان مشهد آزاد شدم و در اوایل دیماه به تهران آمدم و در همان زمان با چند تن از بزرگان و رهبران انقلاب در این باره صحبت کردم. بعضی از آنها قبلاً در زندان بودند و کاملاً منافقین را می شناختند و هیچ دفاعی از آنها نمی کردند و کوچک ترین تردیدی در ماهیت خطرناک بودن آنها نداشتند. نخستین ملاقات مهم شما، با شهید بهشتی در چه تاریخی و حول محور چه موضوعاتی صورت گرفت؟

نیمه‌های دی ماه سال ۵۷ بود که با شهید بهشتی چند مسئله مهم را مطرح کردم. ابتدا به ایشان عرض کردم که انتشار روزنامه از اهم واجبات است. ایشان گفتند، «برو این کار را بکن و من پشتیبانی می کنم. آدم هم خواستی به تو معرفی می کنم.» احتمالاً تا آن روز کسی این مسئله را طرح نکرده بود و شاید هم فکر می کردند شدنی نیست. من فکر می کردم از طرف نیروهای انقلاب، نیاز به اطلاع رسانی هست و مقدمات کار را هم فراهم کردیم. حجت الاسلام دین پرور هم با اشاره شهید بهشتی به جمع مایپوست، در مراحل مقدماتی راه اندازی روزنامه بودیم که انقلاب شد و موضوع شکل دیگری به خود گرفت.

آیا درباره مجاهدین خلق هم با شهید بهشتی صحبتی کردید؟ بله. به ایشان گفتم که از سال ۵۰ با مطالعه جزوات آنها، نظریاتشان را رد کردم و زمانی هم که حزب الله با سازمان مجاهدین خلق ادغام شد، وارد آن سازمان نشدم و لذا به جرم عضویت در حزب الله، دستگیر و محاکمه شدم. مصطفی جوان خوشدل، از دوستان قدیمی من، خیلی اصرار کرد به سازمان مجاهدین بپیوندم و محمد مفیدی هم با خود من در شورای مرکزی حزب الله فعالیت می کرد، ولی برای من محرز بود که این جریان، جریان ناسالمی است.

پاسخ ایشان چه بود؟

ایشان گفتند شرایط عوض شده و آنها طبعاً نمی توانند حرفهای قبل را بزنند و به اعمال خود ادامه بدهند، از سوی دیگر جو جامعه



شهید بهشتی به وجود رابطه میان دستگیری سعادت و شهادت مطهری مظنون بود...

«شهید بهشتی و منافقین» در گفت و شنود
ساهد یاران با دکتر جواد منصور

دکترم

«عدم تناسب میان کینه‌ورزی منافقین نسبت به آیت الله بهشتی با برخوردهای متین و اخلاقی او، بسیاری از مردم را در سالهای ۵۹ و ۶۰ کنجکاو کرده بود. دیری نپایید که راز این نابرابری رخ نمود و تردیدها جای خود را به آگاهی دادند. بهشتی، تنها بهای شناخت دقیق خود نسبت به این گروه و نیز با فشار بیش بر اصول نظام را می پرداخت، چیزی که آینده منافقین را بس تیره و تاریک می ساخت. علاوه بر این، سازمان از آن روی که نمی توانست با رهبری انقلاب مواجهه صریحی داشته باشد. شاخص ترین چهره جریان خط امام را آماج حملات خود ساخته بود. در گفت و گویی که از نظر می گذرانید بر آن بوده ایم تا سیر شناخت شهید بهشتی نسبت به این جریان و تبعات آن را به اجمال مورد بررسی قرار دهیم.»

و اصولاً همین که شخصیتی چون شهید بهشتی رئیس جمهور نشد، خسارت بزرگی به انقلاب خورد. البته بسیاری از افرادی که پستیهای را احراز کردند، لیاقت آن جایگاه را نداشتند. آیا شما باز هم معتقدید که روحانیت نباید کار اجرایی می‌کرد؟

بله. روحانیون باید به کار اصلی خود بپردازند، چون اگر یک روحانی در مقامی اجرایی نتواند کارش را درست انجام دهد، روحانیت لطمه می‌خورد. از روحانیون باید به عنوان پشتوانه تربیت نیروهای مؤمن و اصیل استفاده کرد. البته این بحث، بسیار عمیق است و نیاز به بررسی و مطالعه گسترده‌ای دارد. شاید الان بهتر از سال ۵۸، سخن امام را درک کنیم که روحانیت را از به عهده گرفتن مشاغل اجرایی برحذر داشتند.

طرح تسخیر سفارت آمریکا و گروگانگیری چگونه شکل گرفت و آیا شما در جریان امر بودید؟

طراحی قضیه به این شکل بود که آقای لاهوتی ناراحتی قلبی داشت و در بیمارستان قلب بستری بود. من و عده‌ای از اعضای شورای فرماندهی سپاه به عیادت او رفتیم. این ملاقات حدوداً در اوایل آبان پیش آمد. مادر حال گفت وگو با آقای لاهوتی بودیم که آقای موسوی خوئینی‌ها آمد و با او سلام و علیکی کردیم. آقای لاهوتی به ما گفت که از اتاق بیرون برویم، چون می‌خواهند با آقای موسوی خوئینی‌ها، خصوصی صحبت کند. من فرمانده سپاه بودم و قاعدتاً باید در آن جلسه می‌بودم و این چه صحبتی بود که باید از ما مخفی می‌ماند. حدود نیم ساعت بعد برگشتیم و آقای موسوی خوئینی‌ها از اتاق بیرون رفت. آقای لاهوتی گفتند: «عده‌ای از آقایان تصمیم گرفته‌اند سفارت آمریکا را بگیرند. شما کمکشان کنید و علیه آنها کاری انجام ندهید.» من گفتم باید در این باره مفصل صحبت کنیم. از بیمارستان بیرون آمدیم. فردا سه نفر از گروهی که دانشجویان پیرو خط امام نام داشتند، پس از تماسی که با ما گرفتند، به مقر سپاه آمدند. آقای محسن رضایی در آن زمان مسئول اطلاعات سپاه و آقای ابوشریف فرمانده عملیات بودند. خلاصه قرار شد پاسدار در اختیار آنها بگذارند که بعد از گرفتن سفارت، از آنها حفاظت کنند. آن زمان صحبت از این بود که شاید کل ماجرا بیشتر از یک هفته طول نکشد. در روز ۱۳ آبان این اتفاق روی داد. آن زمان صباغیان وزیر کشور و صدر حاج سیدجوادی وزیر دادگستری بود. صدر حاج سیدجوادی با آقای لاهوتی تماس گرفت و به شدت نسبت به این قضیه اعتراض کرد و از آقای لاهوتی خواست دستور بدهد که بروند آنها را از سفارت بیرون کنند.

موضع حزب در مقابل تسخیر سفارت آمریکا چه بود؟

حزب از موضع امام حمایت می‌کرد که در سوابق روزنامه جمهوری اسلامی هست. این جریان باعث سقوط دولت موقت شد. منافقین خواستند فرصت طلبی کنند و بگویند که ما این کاره ایم، ولی بعد دستشان رو شد و نتوانستند از قضیه سفارت آمریکا، سوژه‌ای علیه شهید بهشتی بسازند.

از تلاشهای شهید بهشتی در ترکیب مجلس اول چه خاطره‌ای دارید؟

تأکید ایشان بر صلاحیت افراد بود، چه در داخل حزب، چه بیرون از حزب و چه حتی مخالف حزب. ایشان می‌فرمودند فقط روی شایستگی فرد تکیه کنید. شما در هیچ جای دنیا چنین پدیده‌ای را نمی‌بینید که حزبی بیاید و مخالف خود را کاندید کند. شهید بهشتی فقط به تقوا و تدبیر تکیه می‌کردند، به طوری که این افراد هم تعجب می‌کردند. در انتخاب نخست وزیر، شهید رجایی هم عضو حزب نبود. چند نفری هم از حزب کاندید شدند، ولی حزب قبول نکرد و شهید

فعالیت‌های گسترده‌ای که برای ترور شخصیت ایشان در جریان بودند، ما را به شدت نگران می‌کرد و دائماً در حزب مطرح می‌کردیم که این ترور شخصیت می‌تواند به ترور فیزیکی ایشان منجر شود، همان طور که در مورد شهید مطهری، در سال ۵۷ جوسازیه‌ها شروع شد و در سال ۵۸ ترورش کردند



رجایی را مورد تأیید قرار داد.

منافقین در پدید آمدن واقعه ۱۴ اسفند ۵۹ چه نقشی داشتند؟

در سال ۵۹، به تدریج ماهیت منافقین آشکار شد و فهمیدند که به تنهایی قادر به انجام کاری نیستند. بنی‌صدر برای آنها امکان خوبی بود و گروه‌های متعدد مخالف نظام، حول محور رئیس جمهور گرد آمدند، اما در واقع کارگردان اصلی، منافقین بودند. واقعه ۱۴ اسفند در دانشگاه تهران طرحی بود برای به آشوب کشیدن کشور، آن هم در دوره جنگ و زمانی که کشور توسط دشمن اشغال شده بود. در چنین شرایطی تصورش را بکنید که رئیس جمهور ضد کشور و جاسوس دشمن باشد. ماجرای بسیار مهمی بود که کمتر در ابعاد آن به شکلی دقیق بحث شده است. متأسفانه در آن زمان رئیس قوه قضاییه نخواستند به این قضیه رسیدگی شود. چرا شهید بهشتی در برخورد با این قضیه انعطاف به خرج دادند؟ دادستان کل کشور، آقای موسوی اردبیلی بودند و نخواستند به این پرونده رسیدگی شود و استدلالشان هم این بود که مملکت در حال جنگ است و اگر رئیس جمهور محاکمه شود، کل موجودیت نظام تهدید می‌شود. در روز ۱۵ اسفند در حزب، جلسه شورای مرکزی داشتیم. در آن جلسه به شهید بهشتی گفتم که من یقین دارم هدف اینها براندازی کل نظام است و این هم مقدمات کار است و آنها فعالیتشان را ادامه خواهند داد و دانشگاه‌های کشور را به آشوب خواهند کشاند، آن هم در شرایطی که دشمن تا عمق ۱۲۰ کیلومتری وارد خاک ایران شده است و از ایشان خواهش کردم تمام مدیران نهاد ریاست جمهوری و سران احزاب و گروه‌ها را ممنوع الخروج کنند. من خیلی روی این نظر پافشاری کردم، ولی

شهید بهشتی قبول نکردند. علت این بود که شاید خود امام هم عقیده داشتند که در آن مقطع نباید با رئیس جمهور برخورد جدی کرد. تحلیل امام شاید این بود که همه افراد باید در صحنه باشند تا ماهیتشان کاملاً آشکار شود و خود جامعه به این نتیجه برسد که آن فرد صلاحیت ریاست جمهوری ندارد. در مرداد سال ۵۹، من مسئول بخش فرهنگی سپاه بودم و مجله پیام انقلاب را منتشر می‌کردیم. یاد هست که روی جلد، عکس بنی‌صدر را زدیم و رویش ضربدر قرمز کشیدم.

خیلی شجاعت داشتید!

به من گفتند ما قبول داریم که این آدم به درد نمی‌خورد، ولی فعلاً نباید اقدامی کرد.

چه کسانی؟

هم در سپاه و هم در حزب، بنابراین عکس را کنار گذاشتیم و در خرداد ۶۰ روی جلد زدیم.

در مورد جریان ۳۰ خرداد ۶۰، واکنش شهید بهشتی چه بود؟

بهترین سند در این زمینه، نامه‌ای است که شهید بهشتی در اسفند ۵۹ برای حضرت امام نوشتند و گفتند به اعتقاد من، بعد از رویداد ۱۴ اسفند، آقای رئیس جمهور، مملکت را رو به ویرانی می‌برد و ما فقط بنا به اراده شما سکوت کرده‌ایم. ببینید آدمی در سطح شهید بهشتی، چقدر از رهبری تبعیت می‌کند. در هر حال شهید بهشتی به شدت به عملکرد بنی‌صدر، مشکوک و از وضعیتی که او برای مملکت پیش آورده بود، ناراحت بودند، لذا با امام صحبت کردند که یکی از ما دو نفر را انتخاب کنید تا کشور بر اساس یک فکر اداره شود. امام فرمودند که حالا زود است و به وقتش تصمیم خواهیم گرفت. شهید بهشتی بسیاری از حرف‌ها را علناً نمی‌زدند چه در حزب، چه در شورای انقلاب و چه حتی با امام. آخرین بار شهید بهشتی را در کجا دیدید؟

جلسه شورای مرکزی حزب برقرار بود. شهید آیت‌با صراحت از ملایمت شهید بهشتی نسبت منافقین و بنی‌صدر انتقاد کرد. او ابداً اهل به تأخیر انداختن افشای اموری که آنها را به نفع کشور و اسلام نمی‌دید، نبود. در هر حال آن شب جلسه شورای مرکزی حزب تشکیل شده بود. بعد هم آمدیم در فضای باز نماز را به جماعت خواندیم. بعد از نماز قرار بود در سالن، جلسه‌ای با حضور اعضای سه قوه تشکیل شود. فردای آن روز صبح زود مأموریت خارج از کشور داشتم، به همین دلیل تا دم سالن همراه شهید بهشتی رفتم و بعد هم خداحافظی کردم و به خانه برگشتم. به محض اینکه به منزل رسیدم، تلفن زنگ زد که فلانی بیا که در دفتر حزب انفجاری روی داده است. برگشتم و آن جاعه را دیدم. البته تا ساعت دوازده شب، هنوز مشخص نشده بود که شهید بهشتی هم در آن جلسه حضور داشته است یا نه. جمعیت زیاد بود و هوا هم تاریک و من نمی‌توانستم چیزی ببینم. فقط می‌دیدم که جنازه‌ها را بیرون می‌کشند و می‌برند. عامل انفجار حزب یعنی «کلاهی» را چقدر می‌شناختید؟ آیا واقعاً توان این را داشت که هم در تریبون سخنرانی و هم در سقف، بمب جاسازی کند؟

من آن روزها فرمانده سپاه بودم و کارم خیلی سنگین بود و واقعاً تک تک افراد شاغل در حزب را نمی‌شناختم. من فقط در شورای مرکزی حزب و در جلسات سه شنبه بحث‌های اعضای سه قوه شرکت می‌کردم، اما قدر مسلم این که تا زمانی که پرونده‌ها به شکل جدی پیگیری نشوند و به سامان نرسند و شبکه گسترده منافقین در دستگاه‌های دولتی، کشف و نابود نشود، انواع گرفتاری‌ها را داریم.





پیدا کردند. دوستان او که عمدتاً مبارزین سالهای ۴۰ و نیروهای خط امام و نیروهای مردمی اصیل بودند که خیلی او را دوست داشتند. در مقابل، سه گروه مخالف او بودند. گروه اول عده‌ای از روحانیون بودند که مخالف شهید بهشتی بودند.

انگیزه آنها چه بود؟

از همان روزهای بهمن ماه ۵۷، هنگامی که ریاست شهید بهشتی بر

شورای انقلاب تثبیت شد، عده‌ای از روحانیون با او از در مخالفت در آمدند، زیرا این سؤال برایشان مطرح بود که چرا آنها وارد شورای انقلاب و رئیس آن نشدند و پس از پیروزی انقلاب هم پستهای مهمی به آنها داده نشد. من نمونه‌های بی شماری را به عینه دیدم.

گروه دوم چه کسانی بودند؟

گروه دوم گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی اعم از ملی‌گراها، منافقین و مارکسیست‌ها بودند. شهید بهشتی قدرت تحلیل بالایی داشت و می‌توانست افراد مختلف از طیفهای گوناگون را جذب کند. در عین حال، در شورای انقلاب موقعیت بالایی داشت و هم دبیر کل حزب جمهوری اسلامی بود. آنها نمی‌توانستند درباره موقعیت او در شورای انقلاب حرفی بزنند و در مورد سخنرانیهای او هم کاری از دستشان بر نمی‌آمد. لذا از اوایل سال ۵۸، مخالفت‌های جدی خود را با حزب جمهوری اسلامی آغاز کردند و آن را به عنوان یک حزب فاشیستی مطرح ساختند و از سوی دیگر، علیه شخص آقای بهشتی با تهمتهایی چون سرمایه‌دار، دیکتاتور و امثال اینها شروع به سمپاشی کردند و تمام در و دیوارهای شهر را با این شعارها پر کردند. بنی صدر و گروه‌های طرفدار او، به شکل بسیار گسترده‌ای در این امر فعالیت داشتند.

و گروه سوم؟

گروهی بود که فعالیت بسیار زیاد هم داشت و شامل سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی کشورهای بزرگ می‌شد که از طریق رسانه‌ها و خبرگزاری‌هایشان به شدت جوسازی می‌کردند و هر چند وقت یک بار با ملی‌گراها و منافقین، علیه شهید بهشتی مصاحبه‌هایی را ترتیب می‌دادند.

در این ایام که ترور شخصیت شهید بهشتی به اوج خود رسیده بود، با این پدیده چگونه برخورد می‌کردند؟

شهید بهشتی بسیار متین و با صلابت بودند و بسیاری از مسائل را مطرح نمی‌کردند. فعالیت‌های گسترده‌ای که برای ترور شخصیت ایشان در جریان بودند، ما را به شدت نگران می‌کرد و دائماً در حزب مطرح می‌کردیم که این ترور شخصیت می‌تواند به ترور فیزیکی ایشان منجر شود، همان طور که در مورد شهید مطهری، در سال ۵۷ جوسازی‌ها شروع شد و در سال ۵۸ ترورش کردند. شهید بهشتی صراحتاً چیزی نمی‌گفتند، ولی برایشان مشخص شده بود که درباره بعضی از افراد یا گروه‌ها اشتباه کرده‌اند. حتی در مورد ملی‌گراها هم در شهریور ۵۸ متوجه شدند که خوش بینی شان درباره دولت موقت و نهضت آزادی، اشتباه بوده است، به طوری که وقتی در شهریور ۵۸ در شورای مرکزی حزب درباره عملکرد دولت موقت صحبت شد، برای اولین بار گفتند که از عملکرد آن راضی نیستند، در حالی که تا آن موقع از دولت موقت دفاع می‌کردند.

با وجود آن همه بی‌مهری دولت موقت؟

بله، چون اولاً امام از دولت موقت دفاع می‌کردند و ثانیاً شهید بهشتی می‌گفتند که دولت موقت، نوعی گذرگاه است و حزب باید به کارهای اصولی و بنیادینی چون قانون اساسی بپردازد تا به تدریج کارها سروسامان بگیرند.

اعتقاد شما چه بود؟

من و برخی از دوستان معتقد بودیم که اگر دولت موقت با آن شیوه به کارش ادامه بدهد، اصلاً انقلابی باقی نمی‌ماند که قانون اساسی داشته باشد. شهید آیت هم همین نظر را داشت و به شدت مخالف ادامه فعالیت دولت موقت بود.

دولت موقت چندین بار استعفا داده بود. چه شد که این بار استعفا آن مورد قبول واقع شد؟

شهید بهشتی در شهریور سال ۵۸ به ناکارآمدی دولت موقت واقف شد و لذا در آبان ۵۸، استعفاي دولت موقت به سرعت پذیرفته شد. البته تصرف لانه جاسوسی در این امر تأثیر عمده داشت.

به نظر شما، چرا گروه‌های مختلف که ظاهراً با یکدیگر اختلاف عقیده داشتند، در برخورد با شهید بهشتی با هم به توافق رسیده بودند؟

ائتلاف غرب زده‌ها، شرق زده‌ها، مارکسیست‌ها و عده‌ای از روحانیون در جهت دشمنی با شهید بهشتی، نکته مهمی را روشن می‌سازد و آن هم این که جریان مخالف حاکمیت حکومت اسلامی و دینی، او را بسیار تهدید کننده می‌یافتند، به خصوص

در داخل حزب، تمایل جدی برای کاندیداتوری ایشان وجود داشت. از خارج از حزب هم نیروهای خط امامی قایل به نامزدی ایشان بودند و حتی برخی گروه‌های انقلابی دیگر هم با این موضوع مخالفت چندانی نداشتند



می‌کردند؟

شهید بهشتی اعتقاد داشتند که دیگران باید از او دفاع کنند و اگر خودشان جواب بدهند، در دور باطل پرسش و پاسخ‌های بی‌انتهای می‌افتند. ایشان در مصاحبه‌های هفتگی که در دیوان عالی کشور برگزار می‌شد، گاهی اشارات ضمنی می‌کردند. در تلویزیون هم در چند

مصاحبه با کیانوری، فرخ نگهدار و امثال آنها، نظراتشان را بیان کردند که در تبیین جایگاه و افکار و شخصیت ایشان بسیار مؤثر بود. البته در داخل حزب، عده‌ای مخالف این کار بودند، ولی پس از پخش مصاحبه‌ها، حتی توده‌ای‌ها هم قبول داشتند که این مصاحبه‌ها به نفع شهید بهشتی شد.

چرا در حزب با این مصاحبه‌ها مخالفت می‌شد؟

چون ما معتقد بودیم که آنها هم شأن آقای بهشتی نیستند، ولی ایشان می‌گفت از این طریق باید جواب سئوالات مطرح شده در جامعه را بدهیم. عده‌ای هم به شدت ایشان را تشویق می‌کردند که این کار را بکنند.

از تأثیرگذاری این مصاحبه‌ها گفتید، پس چرا موج ترور شخصیت تا این حد موفق بود؟

وقتی جریان‌های تبلیغاتی به شکل گسترده و طولانی ادامه پیدا کند، بخش‌هایی از جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

مخصوصاً اگر پادزهری وجود نداشته باشد.

نه تنها این مسئله، بلکه اصولاً بخش‌هایی از جامعه هستند که همیشه هم از حقایق خیر ندارند و با تبلیغات گسترده، تحت تأثیر قرار می‌گیرند. ما این مسئله را در دور اول انتخابات ریاست جمهوری دیدیم که عده‌ای به شدت از بنی صدر دفاع کردند و وقتی می‌پرسیدیم چرا این کار را می‌کنید، جواب می‌دادند، «یعنی می‌گویید به کسانی رأی بدهیم که طرفدار بهشتی هستند؟» یعنی کسانی بودند که به علت دشمنی با شهید بهشتی به بنی صدر رأی دادند. همان سه گروهی که عرض کردم، برای دشمنی با آقای بهشتی ائتلاف نانوشتند و این تشکیلات دادند که نهایتاً به نفع بنی صدر تمام شد. البته هنوز دو سه هفته نگذشته بود که جامعه روحانیت متوجه شد چه اشتباه بزرگی را مرتکب شده و لذا در اولین دوره انتخابات مجلس بود که شهید شاه‌آبادی بازحمت فراوان لیست مشترک حزب جمهوری و جامعه روحانیت را درست کرد، وگرنه جامعه روحانیت به کسانی رأی می‌داد که مخالف حزب بودند. مرحوم شاه‌آبادی خیلی زود متوجه ماجرا شد و از عوامل بسیار مؤثر در جامعه روحانیت بود که به آن ائتلاف بزرگ رسید و در نتیجه تلاش‌های او، ترکیب مجلس اول، مخالف بنی صدر شد، و الا آن هم طرفدار بنی صدر از کار درمی‌آمد و معلوم نبود سرنوشت انقلاب به کجا می‌کشید.

در مورد نامزدی شهید بهشتی برای ریاست جمهوری، عده‌ای معتقدند که ایشان خود را برای احراز این پست آماده کرده بود و عده‌ای هم می‌گویند که شهید بهشتی اساساً تمایلی به پذیرش این مقام نداشت. و علاقمندان برای این کار تلاش می‌کردند نظر شما چیست؟

در داخل حزب، تمایل جدی برای کاندیداتوری ایشان وجود داشت. از خارج از حزب هم نیروهای خط امامی قایل به نامزدی ایشان بودند و حتی برخی گروه‌های انقلابی دیگر هم با این موضوع مخالفت چندانی نداشتند، اما امام معتقد بودند بهتر است روحانیت به کارهای اجرایی نپردازد و کارهای ارشادی و آموزشی را پی بگیرد و کادرسازی کند.

برخی معتقدند که روحانی بودن و نبودن، شاخصه مهمی نیست



در یکی از جلسات بحث «مواضع» ما بچه کوچکی بود که کلاس سوم یا چهارم ابتدایی تحصیل می‌کرد و خیلی عالی قرآن می‌خواند. یک بار این بچه چند دقیقه دیرتر از شهید بهشتی آمد. آقای بهشتی به احترام این بچه منتظر نشستند تا او وارد شود. تمام قد جلوی او بلند شدند و تعارفش کردند و بردند آن بالا نشانند و بعد از او خواهش کردند که شروع کند به قرآن خواندن



و مشورتی کرده باشند افرادی و مجزا از همدیگر به من مراجعه کردند و گفتند آن وقت که ما را منصوب کردی کسی را نمی‌شناختی، ما الان افراد شایسته‌تر از خودمان می‌شناسیم و شما باید ما را تغییر بدهی که ایشان بعضی‌ها را قبول کرد و بعضی‌ها را قبول نکرد. یعنی انقلاب این قدر زیبا و نورانی بود و طبیعتاً حزب که یک جزوش بود این طور بود، آقای بهشتی می‌گفتند من هر وقت می‌آیم حزب و از این صحنه‌ها می‌بینم خستگی‌هایم در می‌رود و احساس می‌کنم که می‌توانیم یک دنیای خیلی خوب برای مردم بسازیم که واقعاً الگویی برای دیگران باشد.

اشاره کردید که شهید بهشتی برای انسانها شأن بسیار والا می‌خواستند. درباره این دیدگاه و مبانی آن توضیح بیشتری بدهید؟ ایشان می‌گفتند ما حتی حق نداریم نسبت به آدم گناهکار بی‌اعتنایی و یا به شخصیت او خدشه وارد کنیم و از این نکته‌بینی‌های ظریف بگیریم تا بحثهای سطح بالاتری که ایشان راجع به کرامت انسانها داشتند و خصوصاً در مواضع مختلف مطرح و بعد هم کاملاً به آنها عمل می‌کردند.

در این زمینه خاطراتی هم دارید؟

در یکی از جلسات بحث «مواضع» ما بچه کوچکی بود که کلاس سوم یا چهارم ابتدایی تحصیل می‌کرد و خیلی عالی قرآن می‌خواند. یک بار این بچه چند دقیقه دیرتر از شهید بهشتی آمد. آقای بهشتی به احترام این بچه منتظر نشستند تا او وارد شود. بعد هم که وارد شد، تمام قد جلوی او بلند شدند و درست مثل یک مرد با او دست دادند و تعارفش کردند و بردند آن بالا نشانند و بعد از او خواهش کردند که شروع کند به قرآن خواندن. من مسئول دانش‌آموزی حزب بودم، به من پیشنهاد پستهای مختلف می‌شد. ایشان به من خیلی محبت داشت و رو در رو به من نمی‌گفت که اگر من مقاومت کردم مثلاً نتواند کاری بکند، به خدا بیامرز حسن اجاره‌دار می‌گفت به فلانی بگو که از حزب نباید تکان بخوری. دولت مهندس بازرگان که استعفا داد، شورای انقلاب مسئولیت را به عهده گرفت و ایشان یک دفعه سه ماه به حزب نیامد. آن موقع هم روابط خیلی سالم و صریح و به قول امروزیها شفاف بود. من خودم از ایشان وقت گرفتم در مجلس خبرگان و خدمتشان رسیدم و گفتم، «بخشید! شترسواری که دولا دولا نمی‌شود. اگر مسئولیت مهم است برای همه مهم است، اگر هم مهم نیست برای همه مهم نیست، شما فکر نکنید که من هوس پست کرده‌ام و دوستم پست گرفته و من ناراحتم. من دارم زیر فشار روحی داغان می‌شوم و به کمک فکری و روحی شما خیلی احتیاج دارم.» گفتم، «چطور؟» گفتم، «من در بخش دانش‌آموزی هستم و دارم می‌بینم که بچه‌های معصوم مثل برگ می‌ریزند روی زمین، می‌روند و هوادار مجاهد خلق می‌شوند، آن هم نه به خاطر اینکه طینت بدی دارند. من زورم نمی‌رسد که بیشتر از این کار کنم و آنها را جذب کنم و به این دلیل به کمک شما احتیاج دارم.» فرمودند، «فلانی تو اگر دلت می‌خواهد ما همدیگر را بیشتر ببینیم، برو دعا کن و از خدا بخواه که کمی وقت مرا بیشتر کند.» گفتم، «چرا؟» گفتم، «برای اینکه من توده‌هایهایی را نماز شب خوان کردم که همه معارضین فعلی جمهوری اسلامی را روی هم بگذارید به گرد یکی از آنها نمی‌رسد.»

نظرشان درباره برخی دقتها که در گزینشها می‌شد چه بود؟ ایشان می‌فرمودند که، «وقتی خدا پیغمبرش را می‌فرستد پیش فرعون و از بازگشت فرعون مایوس نیست. آن وقت آیا بچه‌های

دانشکده ما از فرعون گناهکارترند که شما آنقدر سختگیری می‌کنید؟» آقای بهشتی واقعاً به جنبه‌های انسانی و برخورد‌های انسانی خیلی اهمیت می‌دادند و به همین علت بود که امکان نداشت که کسی مثلاً بیاید با ایشان صحبت بکند و بعد بتواند بر خلاف ایشان حرفی بزند.

در جریان فعالیتهای روزانه، آقای بهشتی تا چه حد به انجام عبادات طولانی یا مستحبات اهمیت می‌دادند؟

در پاسخ این سؤال خاطره‌ای را می‌گویم که خودم شاهدش بودم. بعد از انقلاب تا مدتی آقای موسوی اردبیلی در حزب نماز جماعت می‌خواندند. ایشان به تعقیبات خیلی اهمیت می‌دادند. آقای بهشتی تعقیبات را ممنوع کردند. گفتند الان خداوند فرصتی در اختیار ما گذاشته که به این جامعه خدمت کنیم. پرتوهای تعقیبات این است که بروید کارهایتان را انجام دهید. ذکرها را هر وقت که فرصت دارید می‌توانید بگویید. مورد دیگر اینکه همین چندی پیش خدمت آقای موسوی اردبیلی رسیدیم. به آقای محمدرضا بهشتی گفتند، «من چیزی را شهادت می‌دهم که علیه خودم است، ولی باید بدانم که پدرت به گردن این جامعه چه حقی داشت.» ایشان ادامه دادند، «وقتی که بنی صدر از ایران فرار کرد، یکی دو روز بعد، همسر بنی صدر را با سوادیه سدیفی دستگیر کردند. آقای بهشتی غضبناک به من تلفن زدند و گفتند، «آقای موسوی اردبیلی! می‌دانی که همسر بنی صدر دستگیر شده؟» گفتم، «نه نمی‌دانستم.» گفتند، «حالا من گفتم. آن لحظه‌ای که شنیدم می‌خواستیم فرمان آزادیشان را بدهیم، ولی چون این در اختیارات دادستان کل بود بهتر دیدم که این کار به دست شما انجام بشود.» گفتم، «چرا آزادش کنیم؟ حالا بگیریم ببینیم چه گناهی کرده است.» ایشان خیلی با عتاب گفتند، «آقای موسوی اردبیلی! تو می‌دانی که ما با همسر بنی صدر هیچ مشکلی نداریم و وزن بنی صدر هیچ تخلف سیاسی مرتکب نشده، بنابراین هر یک ثانیه‌ای که او بماند گناهش به گردن جمهوری اسلامی است.» گفتم، «من تحقیق می‌کنم و بعد خدمت شما می‌گویم.» تحقیق کردم دیدم صحت دارد و نابجا دستگیر شده است. تلفن زدم به آقای بهشتی و گفتم، «آقا صحت دارد، ولی من ایشان را آزاد نمی‌کنم.» ایشان تغییر کردند و گفتند، «چرا آزاد نمی‌کنی؟» گفتم، «اگر او را آزاد کنم، فردا همه نهادها و گروهها سندهایی می‌آورند و می‌گویند مثلاً مشکل داشته است.» ایشان با تندی با من برخورد کرد و گفت، «ما قصاص قبل از جنایت بکنیم؟ پیشنهاد می‌کنیم؟ به حکم تصورات خودمان به آدمی ظلم کنیم؟ یا تو موافق نیستی.» بعد آقای بهشتی از من عذرخواهی کردند و گفتند، «با وجود اینکه این خلاف است و من نباید در مسئولیت شما دخالت بکنم، اما چون شاهد یک ظلم آشکارم، نمی‌توانم ساکت باشم. رأساً با اختیارات رئیس دیوان عالی کشور او را آزاد می‌کنم. از اینکه در کار شما دخالت می‌کنم عذر می‌خواهم، ولی این کار را به مسئولیت خودم انجام می‌دهم.» و به دستور آقای بهشتی زن بنی صدر آزاد شد. بنی صدر فرار کرده بود و آنها همسرش را دستگیر کرده بودند مثل کارهایی که قبل از انقلاب می‌شد و متأسفانه بعد از انقلاب هم رایج شد. ایشان این چیزها را خلاف اسلام می‌دانستند. من خودم برای سه نفر خیلی احترام قائلم و احساس بدهی شخصی به آنها دارم. این سه نفر امام (ره)، دکتر شریعتی و آقای شهید بهشتی هستند.

نظر شهید بهشتی درباره دکتر شریعتی چه بود؟

یک بار در درسهای ایدئولوژی حزب یکی از بچه‌های واحد دانشجویی با تعبیر غیرمؤدبانه‌ای یک سؤال درباره دکتر شریعتی کرد. آقای بهشتی وقتی عصبانی می‌شد، خون توی صورتش موج می‌زد و سرخ سرخ می‌شد. من هیچ وقت نه قبل و نه بعد، ایشان را به این درجه از عصبانیت ندیدم. بد جور حمله کرد به آن پسر که، «چرا تو با الفاظ غیر مؤدبانه راجع به یک مسلمان صحبت کردی؟» من دیدم که ایشان بسیار برافروخته و ناراحت شدند و این بچه هم جا خورده و دست و پایش را گم کرده و نمی‌دانست چه کند. پیش خودم فکر کردم آقای بهشتی به من محبت دارند و بهتر است کدخدانمی‌کنم تا قضیه فیصله یابد. گفتم، «آقای بهشتی منظور ایشان اینجور که شما فکر کردید نبود. این سؤالش بوده، لفظ غیرمؤدبانه‌ای هم به کار برده انشاءالله خدا او را ببخشد و شما هم



در بحثهایی که در مورد قانون اساسی مطرح می‌شود، به خاطر نقش بسیار تعیین کننده‌ای که شهید بهشتی داشتند، ادعا دارم که قانون اساسی تلفیقی است از آخرین دستاوردهای نظری دانش تجربی بشری، آخرین دستاوردهای تجربی خود ایران و عملی‌ترین برداشتهایی که از اندیشه اسلامی می‌شود برگرفت



ارتباط شما با شهید بهشتی از چه دورانی آغاز شد؟
من برای اولین بار حدود سال ۵۴ بود که خدمت شهید بهشتی رسیدم. شهید حسن اجاره‌دار که دوست بسیار عزیز و همکلاسی من بود از ماه‌ها قبل با آقای بهشتی مراد شده‌اند. ما در دانشکده با شرايطی خیلی غیرعادی روبه‌رو شدیم، تقی شهرام و همدستانش بیانیه‌ای نوشته بودند با این مضمون که می‌خواهیم پرچم مبارزات ایدئولوژیک را برافرازیم. بیانیه تقریباً حملات بسیار کوبنده‌ای به تفکر و اندیشه دینی داشت و ادعا شده بود که اندیشه دینی قادر نیست جامعه را پیش ببرد و ما که با ایدئولوژی اسلامی کارمان را شروع کردیم، در عمل دیدیم که مذهب نمی‌تواند راهنمای عمل ما باشد، بنابراین آن را تغییر دادیم. من آن موقع در دانشکده به شوی به بچه‌ها می‌گفتم اگر به یکی دیر سلام کنید، می‌رود چپی می‌شود. خیلی فضای وحشتناکی بود. حتی امام جماعت مسجد دانشگاه ما که فرد بسیار جالبی بود، رفت و چپی شد! در دانشگاهها وضع بسیار فجیعی وجود داشت و این ضربه بسیار کوبنده بود. آن زمان مرحوم حسن اجاره‌دار با آقای بهشتی صحبت کرد و قرار شد در منزل ایشان جلساتی داشته باشیم در نقد آن بیانیه تغییر مواضع و آقای بهشتی قبول کرد. اسمی از بیانیه نیاوردند، اما تک تک فرازهای کلیدی آن بیانیه را دربارهٔ تکامل و چیزهای مختلف یک به یک مطرح می‌کردند و می‌گفتند دیدگاهی هست که راجع به اندیشه دینی این طور نظر می‌دهد و بعد خیلی مبسوط توضیح می‌دادند که این نظر نسبتی با اندیشه اسلامی ندارد. واقعاً یکی از ارزشمندترین ایام عمر ما شرکت در این جلسات بود و خیلی از بچه‌ها را حفظ کرد.

برجستگی‌های مهم اندیشه شهید بهشتی از نظر شما کدامند؟
من در اندیشه شهید بهشتی شاخصه‌های مهم می‌بینم. یکی اینکه هیچ حکم اسلامی نیست که نتوان آن را توجیه عقلانی کرد. ایشان برای انسانها منزلت بسیاری قائل بودند و این منزلت را در سیره عملی ایشان هم می‌دیدیم. تحقیقات شهید بهشتی در مورد ربا تنها کاری است که یک اندیشمند و متفکر اسلامی نوشته و یک توجیه عقلانی و بسیار عالی و سطح بالا ارائه داده که چرا ربا از منظر عقل سلیم محکوم است. نظیرش واقعاً وجود ندارد. اغلب علما می‌گویند که احکام ربا در زمره احکامی است که ما باید تعجباً بپذیریم و موضع ما

موضع لا ادری است. در حالی که شهید بهشتی می‌گفتند خیر این طور نیست و ما اثبات می‌کنیم که موازین عقل سلیم ایجاب می‌کند که ربا صحیح نیست و با مثالهای بسیار جالبی از دنیای روز این را طرح می‌کردند. بنابراین من یکی از مهم‌ترین مشخصات اندیشه ایشان را تکیه بر عقل انسانی می‌دانم. آقای سید محمد رضا بهشتی می‌گفتند پدر من استخاره‌هایی می‌کرد که همه را از صحت و دقت به اعجاب وامی‌داشت. بعد ایشان از تاریخی این کار را قطع کرد و دیگر برای هیچ کس استخاره نکرد. وقتی ما خیلی اصرار کردیم که چرا، آقای بهشتی فرمودند که این کار اراده و اتکا به عقل را تضعیف می‌کند. توجه به عقل در ایشان بسیار درخشان و برجسته بود و در تمام بحثهایی که مستقیماً توفیق شرکت در آنها را داشتم یا مطالعه کرده‌ام این توجه موج می‌زند. مرکز توجه ایشان به خصوص در بحثهای شناخت‌شناسی، تأکید بر عقل فطری انسان متعارف بود و حتی شناخت را بر این اساس برای ما توضیح می‌دادند. ایشان چه در بحث مالکیت، چه در بحث شناخت و چه در بحثهای دیگرشان، چهارچوب را طوری جلو می‌بردند که غیرمسلمانها هم به ناگزیر این منطق را می‌پذیرند. من فکر می‌کنم اگر ما اسلام را یک دین جهانی بدانیم باید مسیر شهید بهشتی را دنبال کنیم که انسانها هر علقه دیگری هم که دارند یک چهارچوب عقلانی و فطری را باید بپذیرند.

نظر شما در مورد تدوین قانون اساسی که با مدیریت شهید بهشتی عملی شد، چیست؟

در بحثهایی که در مورد قانون اساسی مطرح می‌شود، به خاطر نقش بسیار تعیین کننده‌ای که شهید بهشتی داشتند، ادعا دارم که قانون اساسی تلفیقی است از آخرین دستاوردهای نظری دانش تجربی بشری، آخرین دستاوردهای تجربی خود ایران و عملی‌ترین برداشتهایی که از اندیشه اسلامی می‌شود برگرفت. تصور من بر این است که ایشان سه گروه دانش را با هم تلفیق کرده و از درونش این قانون اساسی را بیرون آورده است.

نگاه شهید بهشتی به مقوله عدالت چگونه بود؟

شاخص دیگر اندیشه ایشان که باز بر من خیلی تأثیر داشت این است که به همان اندازه که عقل محور است، عدل محور هم هست. یعنی اندیشه عدالت و نگرانی برای عدالت در تمام ابعاد و زوایای افکار

ایشان وجود دارد.

درباره مقوله اسلام واقع‌بین که شهید بهشتی برای مقابله با سرخوردگی‌های ناشی از جریان‌های سیاسی و اجتماعی مطرح کرده بودند، چه گفتنی‌هایی دارید؟

در سالهای بعد از ۱۵ خرداد که یک نوع سرخوردگی و انفعال به وجود آمده بود، ایشان برای اینکه ناامیدی و یأس را کنار بزنند، بحثهایی را مطرح کردند با نام اسلام واقع‌بین و تمام بحثشان این بود که احکام اسلام برای انسانهای متوسط است. در حال حاضر ما همین گرفتاری را با بعضی از افراد مثلاً حزب الهی داریم. در حالی که اینها خودشان جزو افراد ممتاز نیستند توقع دارند مردم کوچه و بازار مثلاً مثل ابوذر و سلمان و سمیه و یاسر باشند. شهید بهشتی به کلی این برخورد را رد می‌کرد و می‌گفت تکالیفی که دین انتظار دارد یک مسلمان انجام دهد در حد یک آدم متعارف است، ولی اگر تو توان بیشتری داشتی می‌توانی پله‌های بالاتر را هم بروی. حد توقعش را خیلی محدود می‌کرد و بعد به جنبه‌های امیدبخش توجه می‌کرد. اندیشه دینی از دیدگاه شهید بهشتی چه جایگاهی دارد؟ ایشان ارزش محوری اندیشه دینی را در این می‌دانند که می‌تواند دنیای بهتری برای ما بسازد. یعنی با نگاههای عرفانی به مفهوم رایج و صوفی‌گری و چیزهایی از این قبیل یا عرفان شبه مسیحی که همه را به آن دنیا حواله می‌دهد، ایشان مطلقاً مرز بندی دارد و در تمام بحثهایشان، چه در بحث شناخت، چه در بحث مالکیت، چه در تمام بحثها، حتی در سازماندهی حزب و تشکیلات، ایشان معتقد بودند که ما باید بتوانیم در عمل، حقانیت دین را نشان دهیم و اگر ایشان به حزب خیلی توجه می‌کردند از این منظر بود.

به مسئله تشکیل حزب اشاره کردید. در زمینه تشکیل حزب جمهوری اسلامی چه خاطراتی دارید؟

انقلاب ما واقعاً اوایلش زیباییهای خیلی بزرگ داشت. ما بخشهایی از این زیبایی را در خود حزب می‌دیدیم. مثلاً ایشان چون بنده را از قبل از انقلاب می‌شناختند تا حزب تشکیل شد به من گفتند برو مسئول دانش آموزان شو، دیگری را گفتند برو مسئول دانشجویی شو یا کارگری، کاسبی و غیره. دکتر بهشتی مسئول تهران بود و خودشان برای من نقل کردند که سه ماه بعد از تأسیس حزب چهار نفر از مسئولان تشکیلات حزب، بی‌آنکه با هم ارتباطی داشته باشند

او هیچ مصلحتی را بالاتر از حقیقت نمی‌دانست...

«منش اجتماعی شهید بهشتی» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر فرشاد مؤمنی

«تعاملات اجتماعی و سیاسی آیت‌الله بهشتی سرشار از ظرافتها و دقتهایی است که تاکنون کمتر مورد بازشناسی قرار گرفته است. بی‌تردید اگر روزی این نکات به شیوه‌ای جامع جمع‌آوری و تدوین گردد، مکتبی نو در شیوه نقش‌آفرینی اجتماعی ظهور خواهد کرد، چیزی که امروزه به شدت مورد نیاز فعالان سیاسی جامعه ماست.»

در گفت‌وگویی که می‌خوانید دکتر فرشاد مؤمنی سعی دارد تا جلوه‌هایی از منش اجتماعی شهید بهشتی را باز نمایاند، به ویژه بخشهایی که نمایانگر پابندی او به اخلاق در خطیرترین عرصه‌های فعالیت علمی و عملی است. امید آنکه مقبول افتد.»

درباره



داد، نمی شود این نسبت را به او داد که مغایر با رویه های دموکراسی عمل کرده است. خاطره دیگر من مربوط به مخالفت آقای بهشتی با نامزدی جلال الدین فارسی از طرف حزب برای اولین دوره ریاست جمهوری بود، اما وقتی اکثریت شورا رأی دادند، او هم محکم از مواضع اکثریت دفاع کرد. خاطره سومی که می خواهم بگویم و به این قضیه مربوط می شود به مرحوم شهید اجاره دار که به اصطلاح مسئول هماهنگی واحدهای تشکیلاتی دفتر مرکزی حزب بودند. یکی از افرادی که بعداً به مناصبی هم رسید آن موقع در مجمع ما بود و آدم نسبتاً متشخصی بود. او یک دفعه قهر کرد و از حزب رفت. آقای بهشتی روششان این بود که اجازه نمی دادند چیزی پشت سر این و آن مطرح بشود. در هر مسئله ای جلسه سری می گذاشتند و همه را با هم رودر رو می کردند و بعد خودشان قضیه را فیصله می دادند. ایشان را صدا کردند و گفتند باید توضیح بدهید که چرا قهر کردید و رفتید. ایشان برگشت و گفت آقای اجاره دار (که آن موقع به حسنی معروف بود) نیروهای تحصیل کرده را تحویل نمی گیرد و بایکوت می کند و من دیدم قدر من اینجا شناخته شده نیست و رفتم. بعد آقای بهشتی از ما نظر خواستند، بعد از خود مرحوم حسن اجاره دار توضیح خواستند و گفتند، «من با بلای بزرگی مواجهم و می ترسم که آقای حسنی هم مثل من چوب بخورد.» پرسیدم، «جریان چیست؟» گفتند، «در هر جمعی، خود جمع با اصرار به من می گویند تو بیا این کار را بکن. بعد که انواع و اقسام کارهای و فشارهای طاق فرسا را به دوش می گیرم و تحمل می کنم، بعد همانهایی که به زور این کارها را به گردن من انداخته اند، وقتی که می بینند تعداد زیادی کار دست من هست می گویند این آدم شده آدم انحصار طلب! چون آقای اجاره دار را می شناسم می ترسم او هم مثل من چوب بخورد.» خلاصه من صحبت کردم، دوستان دیگر صحبت کردند و اتفاقاً خدا بیامرز آقای اجاره دار هم رویش را کرد به آن دوستان و گفت، «آقای فلافی! من فلافی کار را به تون سپردم و تو در آن کار ماندی؟ خودم آن کار را انجام دادم، ولی به نام تورد کردم.» گفت، «چرا.» گفت، «فلافی کار را چی؟» گفت، «آن هم آره.» بعد آقای بهشتی خیلی صریح گفتند، من پیش بینی می کردم، چون روحیه او را می شناسم و می دانم هم فداکار است و هم اهل کم کاری نیست. ولی وقتی اتهامی درست شبیه اتهام من به او زدند که نیروها را طرد می کند و انحصار طلب است، گفتیم این جلسه تشکیل شود. به نظر شما چرا شهید بهشتی در هر جمعی که قرار می گرفتند، رهبری آن جمع به شکلی طبیعی به عهده ایشان قرار می گرفت؟ دلایل این امر بدین شرح است که اولاً گستره پژوهش ایشان زیاد بود، ثانیاً این را با یک نظم و خاص و دقیقاً در کادر روشهای پیشرفته

پژوهشهای علمی انجام می دادند و ثالثاً قدرت اقتناعی بسیار زیادی داشتند. طبیعی است که هر کسی که در این حد و اندازه ها حرف بزند، همه را تسلیم نظر خودش بکند و این به معنای اعمال دیکتاتوری نیست. در واقع، واقعاً نظری مافوق نظر ایشان وجود نداشت. من یادم هست آن موقعها بحث آزادی مطبوعات مطرح بود و زمان جنگ هم بود. به اصرار از ایشان خواستند راجع به آزادی و مفهوم آن یک جلسه بحث کند. گفتند خودتان می دانید من چقدر گرفتارم و قبول نکردند. معلوم شد فرصت پژوهش بیشتر ندارند. من خدا را شاهد می گیرم که همیشه، وقتی که آقای بهشتی یک بحثی را ارائه می کردند، واقعاً احساس غرور به انسان دست می داد از اینکه اسلام چنین منطقی دارد، یعنی منطقی که از زبان ایشان شنیده می شد. در آن جلسات بزرگان، مجلس و دولت و دستگاههای قضایی هم می آمدند و

شهید بهشتی ولایت فقیه را در یک کادر عقلانی قابل قبول و قابل دفاع حتی برای کسانی که به اصول و موازین دین هم پایبند نباشند مطرح می کردند که آن هم در واقع به ایده های امام راجع به ولایت فقیه برمی گردد



می نشستند، بیشتر از پنجاه درصدشان هم روحانی بودند و به شدت مسحور بحث آقای بهشتی می شدند.

شهید بهشتی معمولاً از نیروهای جوان برای انجام امور مهم استفاده می کردند. درباره این رویکرد ایشان چه توضیحی دارید؟ بله، شما می توانید تفاوت دودیدگاه را در اعضای کابینه دولت موقت و ترکیب دبیرخانه شورای انقلاب جستجو نمایید. در کابینه مهندس بازرگان میانگین سن افراد اگر اشتباه نکنم بالای پنجاه سال بود در حالی که در کابینه ای که آقای بهشتی در دبیرخانه شورای انقلاب ایجاد کرده بود حدود ۲۴ الی ۲۵ سال بود. حتی بعداً که دولت شورای انقلاب تأسیس شد، باز هم اگر رویه شهید بهشتی را بررسی کنید، ایشان شهید کلانتری و عباسپور را آورد. همه اینها آدمهای بسیار جوان و شایسته ای بودند و صلاحیتهای تخصصی هم داشتند، یعنی ایشان از آن معیارها اصلاً کوتاه نمی آمدند، ولی روی ویژگیهای جوانی و انقلابی بودن در آن روز برای پیشبرد سالم امور خیلی تأکید داشتند. عیناً شبیه به این مشی را در جهاد سازندگی هم می توان دید. خودم بارها از ایشان شنیدم که می گفتند که اگر من بر سر بودجه جهاد با بنی صدر درگیر می شوم به خاطر این است که فکر می کنم جهاد می تواند الگوی ساخت بوروکراسی ما باشد و این الگو می تواند دستگاههای دیگر را هم متحول و جهادی کند. بعضی خاصه بعضی از نزدیکان ایشان معتقدند و اصرار دارند که آقای بهشتی فقط شیوه شورایی ولایت فقیه را قبول داشته و به شیوه فردی آن معتقد نبوده است. لطفاً نظر خود را در پاسخ به این

اشکال مهم بفرمایید.

ایشان اصلاً خود را مقید به فرد یا جمع نمی دانستند و یک سری کارکردهایی را مورد نظر داشتند که اگر این کارکردها توسط فرد قابل تضمین است، توسط فرد انجام شود و اگر فردی شایسته این کار پیدا نشد، نباید از کارکردها صرف نظر کرد، بلکه اگر توسط جمع قابل تضمین است آن جمع این کار را انجام دهد. ایشان در عمل راجع به ابتدایی ترین چیزها جلسه تشکیل می داد، آن موقع حزب به عنوان مثال هفت مسئول داشت که هم سن و سال بنده بودند. ایشان مطلقاً خود را مستغنی از مشورت با ما نمی دانست و واقعاً طوری بود که ما فکر می کردیم که نظر ما نافذ و مؤثر است. یک موردی را که خجالت می کشیدم بگویم ایشان مرا به کسی دیگر ارجاع دادند و من از او قهر کردم. ایشان واقعاً مثل یک دوست صمیمی آمد و خیلی اصرار کرد که من نرنجیده باشم. در کار جمعی خیلی دقیق بود و به ظرایف روحی افراد توجه می کرد. این برداشت به واقعیت نزدیک تر است که ایشان هر دو شیوه ولایت فقیه را، چه فردی و چه شورایی، می پذیرفتند، اما در عمل مشی عملی آقای بهشتی شورایی بود.

تحقق واقعی عدالت از نظر شهید بهشتی مستلزم ایجاد چه زمینه هایی بود؟

به اعتقاد ایشان پیگیری جدی و صادقانه عدالت و تلاش برای استقرار آن از سوی حکومت دینی تنها در شرایط آزاد امکان پذیر است. من فکر می کنم شهید بهشتی سخت تحت تأثیر سیره امیرالمؤمنین علی (ع) بودند. چند وقت پیش من کار مختصری در این زمینه انجام دادم که برایم واقعاً جذاب و از طرفی حیرت انگیز بود. علی بن ابیطالب (ع) تصریح می کنند که مهم ترین مؤلفه حکومت عادل، قائل بودن به حقوق شهروندی و اجازه نقد گستاخانه وی بوده اند. بدون اینکه کوچک ترین ترسی داشته باشند. من در واقع از این رهنمود ایشان استفاده کردم و به این نتیجه رسیدم که هم با تجربه عملی در دنیا و هم بر اساس سیره علی بن ابیطالب و هم با قاعده عقل سلیم می شود نشان داد که کوششهای معطوف به استقرار عدالت با رویکردهای سرکوب گرایانه و محدوده کننده آزادیهای شهروندان محکوم به شکست است. نگاه شهید بهشتی نسبت به عدالت، دقیقاً منطبق با سیره امیرمؤمنان (ع) است.

به نظر شما علت جنگ روانی عظیمی که علیه ایشان به راه افتاد، چه بود؟

من فکر می کنم علت آن جنگ روانی که علیه ایشان راه افتاده بود این بود که امکان نداشت یک نفر چند دقیقه با ایشان صحبت کند

و با تمام وجود مجذوب ایشان نشود. یادم هست که برای اولین بار که با مرحوم حسن اجاره دار قبل از انقلاب رفتیم منزل شهید بهشتی، ایشان با اینکه با تلفن صحبت می کردند به محض اینکه دیدند من یک جوان تازه وارد هستم، از آن آقایی که پشت تلفن بودند عذر خواهی کردند (روی زمین نشستند) تلفن را کنار گذاشتند، تمام قد بلند شدند، با خوشرویی صورت مرا بوسیدند، خوش آمد گفتند و اجازه خواستند که چند لحظه جواب تلفن را بدهند. من یک جوان بودم که با من این طور رفتار می کردند. ایشان چیزی را که عامل نبودند به زبان نمی آوردند، متأسفانه مصادیق خلافش این روزها زیاد است. ایشان عدل اخلاقی را زیربنای همه وجودی دانستند و خودشان به تمام معنا مجسمه عدل اخلاقی بودند. ما که مسلمان بودیم و ایشان نظر لطف به ما داشت. من از فرزندان ایشان شنیدم که حتی در اروپا نسبت به غیر مسلمانها هم همین رفتار را داشته اند.





ببخشید. ایشان به من حمله کرد که، «چرا از او دفاع می‌کنی؟ بگذار متوجه اشتباهش بشود که دیگر تکرار نکند.» و ادامه داد، «خدا می‌فرماید که شما حق ندارید به غیرمسلمانها هم بی‌ادبی کنید تا چه برسد به یک انسان مسلمان که این خدمات را هم انجام داده است.» خلاصه من و این پسر با هم جا خوردیم.

شهید بهشتی درباره مفهوم «مسلمان بودن» چه دیدگاهی داشتند؟
 آقای بهشتی معتقد بودند که باید اسلام را در عمل پیاده کرد و اینکه کسی برود در پستوی خانه و تقوایش را تقویت کند اصلاً به درد بخور نیست. برای همین همیشه به ما می‌گفتند که بین ایمان و عمل صالح یک رابطه تعاملی بسیار معنا دار وجود دارد. یعنی شما اگر به یک مراتبی از ایمان برسید، تا عمل صالح متناسب با آن مراتب انجام ندهید امکان ندارد که به مراتب بالاتری دست پیدا کنید.

در زمینه شناخت چه نظری داشتند.
 در بحث شناخت می‌گفتند آن میزان شناخت که تو را به عمل هدایت کند کافی است. بحثهای جدلی را بگذارید برای زمان بازنشستگی. روی بحث ایمان و عمل صالح خیلی تأکید داشتند. همیشه می‌گفتند مراتب بالاتر ایمان منوط و موقوف به تحقق افعالی متناسب با آن سطح قبلی است. می‌گفتند تا به این درجه نرسیم، امکان ندارد مراتب بالاتر از ایمان کسب شود.

معیارهای اظهار نظر در باب مسائل و احکام اسلامی از نظر شهید بهشتی چه بودند؟

ایشان در عین حال که ایده‌هایی را که امثال دکتر شریعتی مطرح می‌کردند بسیار مغتنم می‌شمردند، ولی در عین حال می‌گفتند اگر بخواهیم برای این ایده‌ها ارزش علمی در چهارچوب موازین اسلامی قائل بشویم، مجموعه شرایط دیگری هم علاوه بر قریحه و علاقه و تخصص در حوزه معین لازم است که مثلاً بسیاری از آنها را این عزیز نداشتند. ایشان در واقع مثل امر بین الامرین درباره آرای مرحوم شریعتی و مرحوم بازرگان داوری می‌کردند. مانند بعضی از دوستان نمی‌گفتند که آنها مطلقاً حق اظهار نظر ندارند. خیلی استقبال می‌کردند و حتی برای صاحب نظران و متخصصان امور اسلامی بسیار ضروری می‌دانستند که چنین قریحه‌هایی فعال بشوند و ایده‌ها و مسائلی را مطرح کنند و به همان اندازه که این را لازم می‌دانستند ناکافی هم می‌دانستند. می‌گفتند شرط کفایت این است که مثلاً یک سلسله اصول و موازین دیگر هم رعایت شود. مبنای استدلال شهید بهشتی به گونه‌ای بود که ایشان در طرح هر مسئله‌ای و در فرایند پاسخ‌گویی به هر سوالی بحث را به گونه‌ای جلو می‌بردند که هر کسی که با موازین متعارف عقل سلیم برخورد کند، مستقل از اینکه مسلمان باشد یا نباشد، آن مبانی را می‌پذیرد و از این بحث نتیجه می‌گیرم که ایشان در واقع طرح اجرایی عملیاتی در نظر داشت از آن ایده‌کلی که مثلاً آنچه را عقل به او حکم می‌کند شرع هم به آن حکم می‌کند و بالعکس.

شهید بهشتی به کار تشکیلاتی و جمعی، اعتقاد بسیار داشتند. مصادیق این رویکرد را در سیره عملی ایشان بیان کنید.
 ایشان باهمان برداشت عقلانی از دین، در تمام مراحل زندگی معتقد بود که نظم و سازمان لازمه قطعی و پیشبرد هر امر و هدف اجتماعی است، هر سطحی هر موضوعی که می‌خواهد باشد. به همین خاطر هم تا آن اندازه محدودی که اطلاع دارم اولین کوششهای فکری ایشان سازماندهی مجموعه بحثهایی در مورد حکومت اسلامی بوده است. ایشان بر خورد انتزاعی و جزئی با مسائل اسلامی را کافی می‌دانستند و معتقد بودند که هر یک از اجزای رهنمودهای اسلام در چهارچوب کلی‌ای معنی می‌شود که جامعه اسلامی بر اساس ضوابط و معیارهای حکومت اسلامی تعیین می‌کند. شاهد توجه ایشان به نظم و کار سازمان یافته، اولین تشکل دانش‌آموزی است که آن موقع در قم راه انداخته بودند. در آلمان هم باز خیلی تلاش می‌کردند که دانشجویان مسلمان را سازمان بدهند و معتقد بودند که این برای پیشبرد کار خیلی ضروری است و به همه لوازمش هم پایبند بودند، برای همین هم کارشان همیشه به طور نسبی با موفقیت همراه بود.

مسئله نفرت و اکراه شهید بهشتی از غیبت و بدگویی را دوست و دشمن می‌پذیرند. آیا در این زمینه خاطره‌ای دارید؟
 شهید بهشتی مطلقاً در حزب اجازه نمی‌دادند افراد پشت سر هم

صحبت کنند و به محض اینکه کوچک‌ترین زمینه‌ای مطرح می‌شد، سریع افراد را رودررو می‌کردند و قصدشان این بود که از تداوم منکر جلوگیری کنند و یکی اینکه اصولاً به همه دوستان به دیده حسن ظن نگاه می‌کردند و تصورشان این بود که اگر سوء برداشتی هست، باید رودررو حل و فصل شود. حتی در شورای انقلاب هم یکی از چیزهایی که باعث شد که کارهای غیر اخلاقی بنی صدر و دیگران خیلی مؤثر واقع نشود، همین رویه ایشان بود. مثلاً در مورد مصوبات شورای انقلاب، بنی صدر می‌رفت چیزهای خلافی را مطرح می‌کردند، البته بیشتر از بنی صدر یادم هست. آقای بهشتی ملاحظه نمی‌کردند که بنده یک شهروند عامی هستم و بنی صدر که این حرف را به من زده، رئیس شورای انقلاب است. سریع وقت می‌دادند و افرادی را که مثلاً در معرض تعرضها بودند می‌آوردند توی خود جلسه شورای انقلاب و می‌گفتند آقای بنی صدر از قول شما چنین چیزی را نقل می‌کنند که چندین بار این آقا کاملاً منفعل شد. نگاه شهید بهشتی به مشروعیت ولایت فقیه را توضیح دهید.
 آقای بهشتی هیچ مصلحتی را بالاتر از حقیقت نمی‌دانستند و مبنای جهت‌گیریهای فقهی ایشان هم بر اساس همین اعتقاد بود که هر حکم خداوند به صلاح بشر و به لحاظ عقلی قابل توجیه است. در همین کادر هم بحث ولایت فقیه را مطرح کردند و به خاطر دارم که ایشان در این مسئله توان عملی و قدرت اجرایی و مدیریت و رهبری طرف را نسبت به سطح دانش بسیار با اهمیت تر می‌دانستند. شهید بهشتی ولایت فقیه را در یک کادر عقلانی قابل قبول و قابل دفاع حتی برای کسانی که به اصول و موازین دین هم پایبند نباشند مطرح می‌کردند که آن هم در واقع به ایده‌های امام راجع به ولایت فقیه برمی‌گردد.

آیا شیوه‌های شهید بهشتی را در ساختار کلی جامعه قابل اجرا می‌دانید؟

من فکر می‌کنم در ساخت فعلی حاکمیت ایران، روشها و منش و افکار آقای بهشتی در عمل چندان مقدور نیست، ولی شخصاً معتقدم که یک رویکردی است که در راه‌گشایی برای کلان جامعه لازم است که طرح شود.

آیا این شیوه‌ها را نقد کرده‌اید؟

ضرورت دارد که ابعاد مختلف اندیشه‌های ایشان را به نقد بگذاریم. فکر می‌کنم به نقد گذاشتن دو حسن دارد: یک حسنش اینکه به هر حال مطرح می‌شود و یک حسن دیگرش این است که ما را از مطلق‌نگری برحذر می‌دارد، در عین حال یک امیدواری هم به جامعه می‌دهد که یک آدمی در همین جامعه بزرگ شده و توانسته است به چنین ابعاد و اندازه‌هایی دست یابد. فکر می‌کنم طرح این مسائل سوای ادای دین به ایشان، واقعاً به نفع جامعه هم هست.

شهید بهشتی مطلقاً در حزب اجازه نمی‌دادند افراد پشت سر هم صحبت کنند و به محض اینکه کوچک‌ترین زمینه‌ای مطرح می‌شد، سریع افراد را رودررو می‌کردند و قصدشان این بود که از تداوم منکر جلوگیری کنند و یکی اینکه اصولاً به همه دوستان به دیده حسن ظن نگاه می‌کردند و تصورشان این بود که اگر سوء برداشتی هست، باید رودررو حل و فصل شود



برخی معتقدند که شهید بهشتی در مجلس خبرگان، امکان اظهار عقیده به مخالفان را نداده است. شما چه نظری دارید؟
 بی‌آنکه بخواهم داوری کنم سه خاطره از شهید بهشتی نقل می‌کنم که نشان می‌دهد افرادی که چنین نسبتی را به مرحوم شهید بهشتی داده‌اند اشتباه خیلی بزرگی را مرتکب شده‌اند و این اشتباه ناشی از نشناختن شهید بهشتی و نحوه رفتار اوست. خاطره اول مربوط می‌شود به قبل از پیروزی انقلاب. مرحوم آقای طالقانی که از زندان آزاد شدند، اعلامیه‌های منفرد صادر می‌کردند. یعنی خود ایشان تکی امضا می‌کردند. شهید بهشتی فرمودند ما هم از آنچه که آقای طالقانی درباره برخی از افراد امضا کننده می‌دانند آگاهییم، اما خداوند خیرهایی را در کار جمعی گذاشته و هزینه‌ها و سختی‌های خاص خودش را هم گذاشته است. هر جمعی تشکیل شود نمی‌تواند به خواست من پیش برود، در آن صورت دیگر کار جمعی نیست. آقای طالقانی بهتر از هر کسی می‌داند که من اگر می‌خواستم تکروی کنم، خیلی جلوتر از این بودم که الان هستم، اما من آگاهانه خودم را در جمع ذوب می‌کنم چون خداوند همه برکتها را در کار جمعی قرار داده است. این روحیه اوست. هزینه‌هایی را می‌پردازد که روح کار جمعی را حفظ و از هر گونه خودرایی پرهیز کند و کسی که چنین روحیه‌ای دارد و در کار جمعی تا این حد هزینه می‌پردازد واقعاً ظالمانه و غیرمنصفانه است که چنین نسبتی به ایشان داده شود. به نظر من هر کسی که حداقل ده دقیقه با آقای بهشتی صحبت کرده باشد می‌داند که هر نسبتی که بشود به ایشان

است با مبحث توحید شهید مطهری مقایسه کنیم. اگر این مبحث به آن درجه که در المیزان تبیین شده، در آثار شهید مطهری می آمد، قطعاً کتابهای ایشان توقیف می شد. شهید مطهری واهمه ای از این که مثل من و دکتر شریعتی، فراری شون، نداشتند، ولی هدف ایشان پرورش پزشک، مهندس و متخصص اسلامی بود و اکثر کسانی که بعدها وزیر دولت موقت شدند، پرورش یافتگان آن شهید بزرگوار بودند.

شما از چه زمانی متوجه توانایی بالای مدیریت و به تعبیر خودتان ریش سفیدی و شیخوخیت شهید بهشتی شدید؟ ایشان بعد از قیام ۱۵ خرداد در قم، با تأسیس مدارس متعدد، توانایی برنامه ریزی و سازماندهی خود را نشان داد. یادم هست شش ماه از آغاز سال تحصیلی در دبیرستان کمال گذشته بود و وقتی ایشان وارد دبیرستان می شد، شاگردان می گفتند، «انگار پیامبر آمده است.» یعنی رفتار، طرز راه رفتن، صحبت کردن و کلاس داری ایشان، برای شاگردان، حکم اسوه نبوی را داشت. بعدها هم که به آلمان رفت، نه تنها مرکز اسلامی آنجا را سر و سامان داد که انجمنهای اسلامی دانشجویان را هم در اروپا و آمریکا، ساماندهی کرد. در آنجا ایشان با نهضت آزادی، قطب زاده و حسن حبیبی در فرانسه و ابراهیم یزدی در

آمریکا مواجه شد و به این نتیجه رسید که با وجود بنی صدر و فعالیتهای او، آن طور که باید، کارهایش تأثیر مطلوب ندارند، هر چند بر عرب زبانها و آلمانیها، تأثیر گسترده ای داشت.

در این زمینه خاطرمای دارید؟

بله، یک وقتی سفری به الجزایر داشتم و در آنجا با یکی از خطبای معروف یکی از مساجد گفت و گو کردم و به او گفتم که از یاران امام خمینی هستم و جنبش اسلامی را معرفی کردم و گفتم که آقای بهشتی هم در آلمان، در همین زمینه زحمت می کشند. آن خطیب با حیرت پرسید، «آقای بهشتی هم از طرفداران آقای خمینی است؟» گفتم، «بله، چطور مگر؟» گفت، «وقتی که صحبت می کرد، احساس می کردیم این سینا فلسفه اسلامی را تدریس می کند.» این شخص موقعی که امام در پاریس بودند به آنجا آمد. غرض اینکه مدیریت شهید بهشتی تابعی از مکتبی و اصولی بودن ایشان بود و هر جا که وارد می شد، این ویژگی به شکل بارزی نمود پیدا می کرد. او کسی بود که توانست همه روحانیون، شهدای محراب، شهید باهنر و آقای هاشمی رفسنجانی را گرد هم آورد و این کاری بود که از دست هیچ کس جز او بر نمی آمد. از سوی دیگر مهندسین انجمن اسلامی، او را به شدت قبول داشتند و بیش از هر کس دیگری، تحت تأثیر او بودند.

چرا؟

چون شهید بهشتی در مرتبه تفقه فی الدین بسی برتر از علامه طباطبایی، شهید مطهری و بسیاری از مراجع حوزه بود و هست. تفسیر شما از تعبیر تفقه فی الدین چیست و چرا شهید بهشتی را در این مرتبه قرار می دهید؟

چون تفقه فی الدین چند شرط دارد و شرط اول آن احاطه بر



آدمهایی را که به ادعای خودشان می خواستند با پشت کردن به درس پروردگار و تمسک به عقل، دنیای بهتری را بسازند، بشناسد و دکتر بهشتی کسی بود که مثل دکتر شریعتی، تن به این اقیانوس زد، با تاریخ مدرنیته آشنا شد، به غرب رفت، انجمنهای اسلامی را ساماندهی کرد و به تفکر پرداخت و سرانجام به این تفقه رسید.

وجوه تفوق شهید بهشتی بر دکتر شریعتی چیست؟

شهید بهشتی متوجه شد که کجای حرفهای دکتر شریعتی لغو و سهواست و به علت بی اطلاعی، آن حرفها را زده و کجای حرفهایش با درس پروردگار منطبق است. علاوه بر اینها شهید بهشتی متوجه شد که دکتر شریعتی روشنگر بزرگی است که دانشگاهها را به حرکت در آورده است.

به نظر شما شهید مطهری در امر تفقه فی الدین چه رویکردی داشتند؟ شهید مطهری به گوشه ای از این حقیقت بزرگ پی بردند که جز با تفکر و تعقل و سپس تفقه فی الدین، نمی توان به اجتهاد سیاسی رسید. ایشان در بحث فقه می گفت که فقه با خواندن درس و این شیوه ها حاصل نمی شود و باید تجارب اجتماعی و انسان شناسی را نیز در اختیار داشت و سیر آفاق و انفس داشت، از همین رو تفاوت است بین فقه شیخ بهایی

که تجربه امپراتوری عثمانی و درگیریهای آن با اروپا و جنگها را داشته با آخوندی که از روستای خود بیرون نیامده است. این همان بحثی است که امام راحل هم بر آن تأکید داشتند و هنگامی که درس ولایت فقیه را شروع کردند، به حوزه ها هشدار دادند که این آغاز کار است و شما باید در آینده، اینها را تکمیل کنید. ملاحظه می کنید که امام با چه تواضعی، این درس را به شاگردان خود می دهند.

و شهید بهشتی یکی از کسانی است که مخاطب این رهنمود قرار گرفت.

شهید بهشتی به بهترین نحو ممکن این رهنمود را به کار بست، یعنی به سطحی از اجتهاد سیاسی رسید که در میان اقران، نظیر نداشت. او درست در افقی قرار داشت که امام راحل قرار داشتند، یعنی ابتدا به سطح عقلانیت و سپس به سطح تفقه فی الدین و سازماندهی اجتهادی به شیوه عصر علوی و نبوی رسید و این کاری است که همه ما باید بکنیم. فرمایشات امام راحل را در شش ماهه اول سال ۵۸ ملاحظه کنید. امام راحل انصافاً در اوج تفقه فی الدین قرار داشتند. متأسفانه این جور امام شناسی از صحنه جامعه، مفقود است و اباطیلی به جای «امام خمینی شناسی» منتشر می شوند که اگر نمی شد، دست کم آسیبشان کمتر بود.

شما در مجلس خبرگان قانون اساسی حضور داشتید. تحلیل شما از مدیریت آن مجلس چیست؟

شهید بهشتی، در مقام مدیریت مجلس خبرگان قانون اساسی و مدیریت شورای مرکزی حزب، برترین مدیریت تاریخ انقلاب را اعمال کردند. شهید بهشتی با عالی ترین مدیریت ممکن این مجلس را برگزار کرد، به طوری که هیچ کس نتوانست کوچک

یادم هست شش ماه از آغاز سال تحصیلی در دبیرستان کمال گذشته بود و وقتی ایشان وارد دبیرستان می شد، شاگردان می گفتند، «انگار پیامبر آمده است.» یعنی رفتار، طرز راه رفتن، صحبت کردن و کلاس داری ایشان، برای شاگردان، حکم اسوه نبوی را داشت



درس پروردگار است. این یعنی چه؟ خداوند فرموده که همان طور که درس مرا به صورت شفاهی فرامی گیرید، به نمونه هایی که در قرآن ذکر کرده ام، (دست کم به صد نمونه آن می توانم اشاره کنم)، توجه کنید و مصادیق آنها را از قبیل مستکبران، مترفان، دام وارگان (کالانعام) شیئی وارگان و انسانهای راستین و مؤمن در محیط خودتان پیدا کنید. این نمونه ها و آدمها در طول تاریخ، جغرافیای فرهنگی و سیاسی وجود داشته اند و دارند و خواهند داشت و جاودانگی درس پروردگار هم مدیون همین است. حالا چه کسی می تواند اینها را بیاموزد؟ کسی که آدم شناس باشد و در خانواده، قبیله، کشور و جاهای دیگر بتواند این موارد را تشخیص بدهد. دنیا را بشناسد. تاریخ را بشناسد.



پیشینه تعامل شما با شهید بهشتی به چه مقطعی باز می‌گردد؟ از سالهای ۴۵۴۶ با شهید عالی‌مقام شهید بهشتی در فاصله مهر تا نوروز و قبل از این که به هامبورگ بروند، در دبیرستان کمال، همکار بودم. ایشان در آنجا ادبیات تدریس می‌کردند. در هر حال در ابتدا آشنایی من با ایشان عمیق نبود تا رفتن به آلمان و بعد هم برگشتن و من هم در مرداد ۴۹ به خارج کشور رفتم و با ایشان تماسی نداشتم. شهید بهشتی کتابهای نهضت‌های انبیا و در تکامل مبارزه ملی و حقوق بین الملل مرا مطالعه کرده بودند. من چند روز پس از بازگشت از لبنان افتخار آشنایی نزدیک با شهید بهشتی را پیدا کردم، ولی همکاری ما وقتی صورت گرفت که عضو شورای مرکزی حزب شدم.

به چه شکل از شما دعوت شد؟

کل اعضای شورای مرکزی تصویب کردند که از من دعوت شود. قبل از من از بنی صدر و قطب زاده هم دعوت کرده بودند. قطب زاده که رئیس رادیو و تلویزیون بود و قبول نکرد. بنی صدر هم شرط کرده بود که تا مرحوم آیت‌را اخراج نکنند، نمی‌آید که البته این شرط او قبول نشد. همین جا بگویم که هیچ کس به اندازه شهید بهشتی به ضعف معلومات اسلامی و سیاسی او وقوف نداشت. به هر حال شهید بهشتی تصور می‌کرد حالا که بنی صدر جواب منفی داده، من هم خودم را پایین نمی‌آورم و جواب مثبت نمی‌دهم، ولی من بدون هیچ پیش شرطی این دعوت را پذیرفتم. در هر حال همه آقایان می‌دانستند که من چند حکم از امام در زمینه‌های خاصی داشتم و ایشان نگارش کتاب حکومت اسلامی و چاپ آن را به عهده من گذاشته بودند ایشان قبلاً پلی‌کی‌های ولایت فقیه را خوانده بودند و خود بنی صدر هم اطلاع داشت که این کار من است، ولی چون جایی نگفته بودم، کسی نمی‌دانست و حتی همین حالا هم خیلیها نمی‌دانند. بنابراین شهید عالی‌مقام بهشتی و دیگران تعجب کردند که من این دعوت را پذیرفتم. من پس از امام راحل، مدیریت کسی جز شهید بهشتی را نمی‌پذیرفتم.

یک وقتی سفری به الجزایر داشتم و در آنجا با یکی از خطبای معروف یکی از مساجد گفت و گو کردم و به او گفتم که از یاران امام خمینی هستم و جنبش اسلامی را معرفی کردم و گفتم که آقای بهشتی هم در آلمان، در همین زمینه زحمت می‌کشند. آن خطیب با حیرت پرسید، «آقای بهشتی هم از طرفداران آقای خمینی است؟» «گفتم، «بله، چطور مگر؟» «گفتم، «وقتی که صحبت می‌کرد، احساس می‌کردیم ابن‌سینا فلسفه اسلامی را تدریس می‌کند.»



قضاوت شهید بهشتی و شورای حزب درباره پذیرفتن عضویت شورای مرکزی از سوی شما چه بود؟

وقتی من وارد شورای مرکزی شدم، کفه این شورا به زبان دارودسته بنی صدر، مجاهدین، چریکها و ملی‌گراها سنگین شد. شهید بهشتی همیشه اعتقاد داشتند که باید اصولی عمل کنیم و اصولی بودن از نظر ایشان، همان تعبیری بود که امام به کار می‌بردند، البته امام به جای اصولی بودن می‌گفتند مکتبی بودن. این تعبیر را نخستین بار من در سالهای سی در یکی از کتابهایم به کار بردم که آن کتاب تا سال ۱۳۴۴ چاپ نشد. شخصیت شهید بهشتی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ شهید بهشتی شخصیتی اصولی و به تعبیر امام مکتبی بود. مکتبی یعنی این که در انقلاب، درس پروردگار را پیاده کنیم. شهید بهشتی به اجتهاد سیاسی نائل شده بود، یعنی سازماندهی اجتماعی را بر اساس الگوی جامعه علوی و نبوی انجام می‌داد. مقام ایشان مدیریت و ریش سفیدی و شیخوخت و سازماندهی در پرتو اندیشه‌های انقلابی کسانی بود که این تفکرات را تولید

می‌کردند. به همین دلیل ایشان با اینکه می‌دانست اشکالات آثار دکتر شریعتی کدامند، از او و آثارش تجلیل می‌کرد، چون می‌دانست که او اندیشه‌های انقلابی تولید کرده و تا آن حد که محتوی آموزه‌های وحیانی است، به پیشبرد انقلاب یاری رسانده است. این گونه تحلیل‌های دقیق، بلندی مقام صاحبش را می‌رساند و خیلیها به این مقام نائل نشده‌اند. از آنجا که تولیدکنندگان اندیشه‌های انقلابی و ناشران درس پروردگار به مکملی نیاز دارند که دارای اجتهاد سیاسی باشد و با مردم مدارا کند و در برابر آنها متواضع باشد، به این نتیجه رسیدم که پس از امام راحل، شخصیتی که حاضرم در برابرش سر تسلیم فرود آورم، شهید بهشتی است.

شهید بهشتی در روی آوردن مردم به حزب چقدر تأثیر داشتند؟

مردم در گرایش به حزب، چند دسته بودند. دسته اول تحصیلکرده‌هایی بودند که با ادبیات انقلاب آشنا بودند و می‌دانستند چه کسانی بر آموزه‌های وحیانی احاطه دارند و چقدر به حرفی که می‌زنند مؤمنند و در عمل، آنها را به کار می‌برند. عده‌ای هم متدینینی بودند که به خاطر تأیید امام به حزب گراییدند و گروه سومی هم بودند که نگاه می‌کردند بیند چه شخصیت‌هایی وارد حزب شده‌اند. شهید مطهری و شهید بهشتی سابقه زندانی شدن اندکی داشتند، چون در مقام نقش دوم، یعنی مکمل تولیدکنندگان اندیشه‌های انقلابی عمل می‌کردند. این سخن، نه تنها در جهت استخفاف این دو بزرگوار نیست که عظمت آنها را در سازماندهی و مدیریت نشان می‌دهد. برای تبیین تفاوت تولید اندیشه‌های انقلابی و نقش مکمل، مقایسه‌ای می‌کنم بین مرحوم علامه طباطبایی و شهید مطهری. علامه طباطبایی در تولید اندیشه‌های انقلابی، از هر کس دیگری بیشتر سهم داشتند. اگر بحث‌های سیاسی ایشان را جمع کنیم، متوجه خواهیم شد که تا آن زمان هیچ کس به اندازه علامه، اندیشه انقلاب اسلامی تولید نکرده است. کافی است مبحث توحید را در تفسیر المیزان که دارای عظمت فوق‌العاده زیادی

«نیم‌نگاهی به کارکرد اجتماعی شهید بهشتی نشان می‌دهد که او در موارد فراوان توفیق یافت تا به مدد مدیریت کارساز خویش، تهدیدها را به فرصت تبدیل کند. در این توانمندی عواملی چند دخیل بودند که برخوردار از پیشینه مدیریت بارزترین آنهاست. در این گفت‌وگو علاوه بر تبیین نظری مبانی مدیریت شهید بهشتی به پاره‌ای از تجربیات او در این عرصه نیز اشاره رفته است.»

«شهید بهشتی و مدیریت مکتبی»

در گفت و شنود شاهد یاران با جلال‌الدین فارسی

او برای شاگردانش
در حکم «اسوه نبوی»
بود...

درآمد





«شهید بهشتی از سالها قبل از انقلاب، در صدد تربیت کادری بود که بتوانند به شکلی مؤثر، وظایف سترگ نهضت را به عهده بگیرند. او با روحیه‌ای خستگی ناپذیر در تمامی عرصه‌هایی که امکان فعالیت در آنها فراهم می‌شد، برنامه ریزی دقیق، ایجاد تشکیلات و کار گروهی می‌پرداخت. در این گفت‌وگو، به پاره‌ای از این فعالیتها و نیز به دیدگاه او درباره دکتر علی شریعتی پرداخته می‌شود.»

«شهید بهشتی و هدایت جریان انقلاب»

در گفت و شنود شاهد یاران با حسین مهدیان

«همراهی ارباب جراید انقلاب، مرهون روشنگریهای او بود...»

مدرسه رفاه توسط شهید بهشتی و عده‌ای دیگر از مبارزین تأسیس شد تا بسیاری از فعالیت‌های سیاسی در پوشش آن صورت بگیرند. هیئت امنای مدرسه از افرادی چون شهید رجایی، شهید باهنر و آقای هاشمی رفسنجانی تشکیل شده بودند و من هم در ترکیب آن حضور داشتم. اغلب افراد مبارز و متدین، فرزندان خود را به این مدرسه می‌آوردند و در نتیجه اکثر اولیا و مربیان با یکدیگر همفکری داشتند. اداره مدرسه و ارائه خدمات آن هم طوری بود که بارها به عنوان مدرسه نمونه معرفی شد. جلسات هیئت امنای، شهبای دوشنبه در مدرسه برگزار می‌شد. کم کم ساواک متوجه شد که مدرسه رفاه یک مدرسه معمولی نیست و در پوشش آن، مبارزات سیاسی صورت می‌گیرد، به همین دلیل غالباً مدیران و دانش‌آموزان آنجا را دستگیر و از آنها بازجویی می‌کرد. جلسات هیئت امنای مدرسه، از ترس ساواک که در رأس آن نصیری بود، به طور مخفی برگزار می‌شدند و حتی ما، جدای از هم به مدرسه رفت و آمد می‌کردیم. جالب اینجاست که پس از انقلاب، نصیری را که سالها سایه شوم او و همکارانش بر سر ما سنگینی می‌کرد، روی سقف همان مدرسه تیرباران کردند.

فعالیت ایشان در ارتباط با مدرسه رفاه یعنی مجمع انقلابیون، در چه زمینه‌هایی بود؟

ایشان در آنجا هم به شکلی دقیق آینده نگری و برنامه ریزی می‌کردند، از جمله اینکه برای والدین دانش‌آموزانی که در مدرسه رفاه تحصیل می‌کردند، جلساتی گذاشتند و معتقد بودند که اگر ما این جلسات را تشکیل ندهیم و خانواده‌ها را با خود همراه نکنیم، کارهایمان اثری ندارند و آنها آنچه را که ما در مدرسه به کودکانشان یاد می‌دهیم، در خانه برعکس عمل می‌کنند.

شهید بهشتی به چه چیزهایی بیش از همه علاقه داشتند؟ به دو چیز، یکی فهمیدن و دیگری در خدمت مردم بودن. ایشان یک بار به من فرمودند، «عشق من فلسفه است، ولی خدمت به اسلام، مرا از این عشق بازداشته است.» بسیار علاقه داشتند همه مسائل فلسفی را درک کنند. ایشان یک فیلسوف متفکر بودند و در فهم اسلام می‌کوشیدند و می‌خواستند اسلام را آنگونه که هست

شهید بهشتی پیوسته به فکر آموزش نسل جوان بودند. در آن زمان، کشور ده میلیون دانش آموز داشت و شهید بهشتی با ذکاوت و هوشمندی خاصی توانستند در بخش تألیف کتب درسی دینی نفوذ کنند و با ترویج باورهای دینی صحیح، زمینه‌های فکری انقلاب را در میان دانش‌آموزان به وجود آورند. شهید بهشتی اعتقاد داشتند که برای اصلاح جامعه، باید از نسل نوجوان و جوان شروع کرد. در آن زمان افراد دیگری هم در قالبهای جدید، به نشر معارف دینی می‌پرداختند، از جمله انتشار مجله مکتب اسلام بود که در میان بسیاری از مؤمنین جایگاه شایسته‌ای را احراز کرده بود. البته هیچ اقدامی نمی‌توانست به اندازه فعالیت در آموزش و پرورش، تأثیرگذار باشد.

تأسیس مدرسه رفاه نیز از اقدامات بنیادین شهید بهشتی بود. شما جزو هیئت امنای آن مدرسه بودید. نحوه تشکیل این مدرسه و تأثیر آن در مبارزات چه بود؟

شهید بهشتی پیوسته به فکر آموزش نسل جوان بودند. در آن زمان، کشور ده میلیون دانش آموز داشت و شهید بهشتی با ذکاوت و هوشمندی خاصی توانستند در بخش تألیف کتب درسی دینی نفوذ کنند و با ترویج باورهای دینی صحیح، زمینه‌های فکری انقلاب را در میان دانش‌آموزان به وجود آورند

سابقه آشنایی شما با شهید بهشتی به چه سالهایی برمی‌گردد؟ در سال که امام مخالفت خود را با انجمنهای ایالتی و ولایتی اعلام کردند، از طریق شهید امانی وارد جریان انقلاب شدم و در جلساتی که برای آموزش نیروهای مبارز، به شکل سیار در منازل تشکیل می‌شدند با شهید بهشتی آشنا شدم. ایشان تصمیم گرفتند جلسات خصوصی تری را هم تشکیل بدهند که خانواده‌ها ی مبارزین در آنها شرکت کنند، زیرا بدون مساعدت همسران مبارزین، فعالیت مردان را کامل و ثمربخش نمی‌دیدند و معتقد بودند که زنان هم باید به مسائل سیاسی آگاهی پیدا کنند تا همراه و همسنگر مردان باشند. به این ترتیب، یکی از نزدیکان ایشان در کمال آباد کرج باغی را خرید و هر جمعه، گروهی از انقلابیون از جمله شهید باهنر، آقایان انواری و عسکری و هاشمی رفسنجانی و شهید رجایی، همراه با خانواده‌هایشان به آنجا می‌رفتند و با هم گفت و گو می‌کردند. این جلسات در مسیر نهضت، بسیار مؤثر بودند. در آنجا بحثهای سیاسی و اخبار مطرح و برای مبارزه برنامه ریزی می‌شد. پس از انقلاب، جلسات جامعه روحانیت در این باغ تشکیل می‌شد و آخرین جلسه آن قبل از فاجعه هفت تیر بود. در باغ کمال آباد، حتی برای بچه‌ها هم وسایل تفریحی در نظر گرفته شده بود. این جلسات از نظر تشکیلاتی و تربیتی، بسیار مؤثر بودند. یکی از مهم ترین اقدامات شهید بهشتی در دوران قبل از انقلاب، تدوین کتابهای دینی درسی بود. با توجه به این که دستیابی یک روحانی به چنین موقعیتی در آن دوران، کار ساده‌ای نبود، ایشان چگونه توانستند در این امر موفق شوند؟

آقای بهشتی چندین سال برای رسیدن به این موقعیت تلاش کردند، اما موفق نمی‌شدند تا وقتی که آقای برقی از اعضای دفتر نشر فرهنگ اسلامی که با وزیر آموزش و پرورش آن زمان رابطه داشت، توانست مسئولین وزارتخانه را قانع کند که این اقدام به ضرر رژیم تمام نمی‌شود و قرار است که در کتابهای درسی دینی، فقط یک سلسله مسائل اخلاقی و دینی طرح شوند. روزی من و شهید باهنر در دفتر نشر فرهنگ اسلامی نشستیم که شهید بهشتی آمدند و مژده دادند که از امروز ده میلیون مخاطب پیدا کرده ایم.



شهید بهشتی، در مقام مدیریت مجلس خبرگان قانون اساسی و مدیریت شورای مرکزی حزب، برترین مدیریت تاریخ انقلاب را اعمال کردند. شهید بهشتی با عالی ترین مدیریت ممکن این مجلس را برگزار کرد، به طوری که هیچ کس نتوانست کوچک ترین ایرادی بر مدیریت ایشان بگیرد. اگر ایشان مدیریت نمی کرد، این قانون اساسی را نداشتیم



ترین ایرادی بر مدیریت ایشان بگیرد. اگر ایشان مدیریت نمی کرد، این قانون اساسی را نداشتیم.

مدیریت شهید بهشتی در حزب را چگونه ارزیابی می کنید؟ در شورای مرکزی حزب افراد دیگری هم بودند و مدیریت فقط به ایشان منتسب نمی شود و البته هم بر این مدیریت نقصی را وارد می دانم.

چه نقصی؟

امام خطاب به مردم فرمودند، «ما می خواهیم حکومتی را تشکیل بدهیم که اسلامی (و به تعبیر من علوی و نبوی) باشد.» بدیهی است در مجلسی که قرار است قانون اساسی چنین حکومتی را تدوین کند، افرادی که در این امر تخصص دارند باید حضور پیدا کنند. به همان دلیل ساده ای که اگر بیماری داشتیم به پزشک مراجعه می کنیم. امام فرمودند که، «ما نمی خواهیم قانون اساسی مثل فرانسه و سوئد درست کنیم. درست است که فرانسه آزاد و مستقل است، ولی ما می خواهیم حکومت اسلامی داشته باشیم.» اما شورای مرکزی حزب چه کرد؟ مهندس... و دکتر...

را که پزشک عمومی بود، معرفی کرد و مردم هم به آنها رأی دادند. در اینجا است که تفقه فی الدین امام، برتری خود را نسبت به شهید بهشتی و مجموعه رهبری حزب نشان می دهد. موقعی که لیست کاندیداها تهیه شد، من مشهد بودم و در غیاب من، این کار را کردند. اگر بودم قطعاً مخالفت می کردم. جالب اینجا است که جامعه مدرسین علمای مشهد هم، پزشکی را که از خویشان شهید مطهری و داماد استاد محمد تقی شریعتی بود کاندید کرد، یعنی آنها هم از دستور امام تخلف کردند، بماند که خود آن علمایی که وی را معرفی کرده بودند، رأی کمتری آوردند. آسید محمد خامنه ای هم که حقوقدان و مجتهد بود، رأی پایینی آورد. ببینید امام چه رهنمودی دادند و چگونه عمل شد. اما من حیث المجموع، شهید بهشتی لایق ترین مشاور امام راحل بود و دیگران به پای او نمی رسیدند. از مدیریت شهید بهشتی خاطراتی را نقل کنید؟

عضو ستاد هفت نفره انقلاب

فرهنگی و در عین حال عضو شورای مرکزی حزب بودم. از لبنان با فردی دوست بودم خدمات بسیاری به انقلاب کرده بود و توانست در لبنان افراد بسیاری را به خط مبارزه وارد سازد. دادگاههای انقلاب که در قم راه اندازی شدند، یکی از آقایان که ریاست آن را به عهده گرفتند و این شخص را به دلایل شخصی تحت تعقیب قرار دادند. دیدیم روحانی برجسته ای چون او را که دارای مبارزاتی طولانی است، اگر محاکمه کنند، به او هتک حرمت خواهد شد. در هر حال دستخوش عواطف شدم و به شهید بهشتی که رئیس دیوان عالی کشور بودند، تلفن کردم و شرح مسوولی از خدمات و مبارزات آن فرد عرض کردم. شهید بهشتی یک کلمه حرف نزدند تا من صحبتهايم تمام شد، سپس با همان لحن متین و شمرده گفتند، «آقای فارسی! آیا بهتر نیست که اصولی عمل کنیم؟» انگار آب یخی روی سر من ریختند. با عجله گفتم، «بله.» و خدا حافظی کردم. از آن تاریخ به بعد هم رابطه خود را با آن فرد ادامه ندادم. بسیار روح باعظمتی می خواهد. ایشان به خودش نگفت فارسی را نگه داریم و منتهی هم سرش بگذاریم. تقوا را ملاحظه می کنید؟

و خاطره دیگر؟

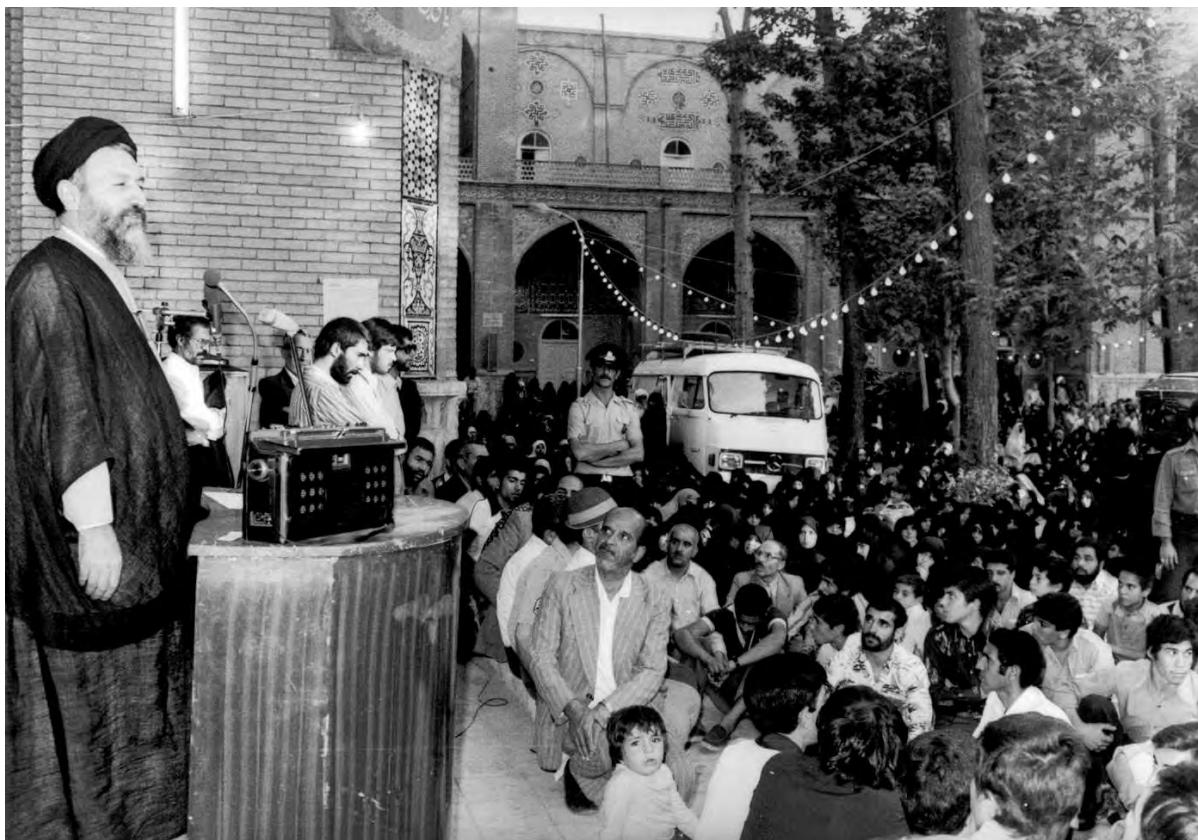
شهید بهشتی همراه با مقام معظم رهبری، شهید باهنر، آیت الله موسوی اردبیلی و آقای هاشمی رفسنجانی نزد امام (ره) رفتند. امام دستور العملی برای دادرها و دادگاههای انقلاب صادر کردند. شهید بهشتی این دستور العمل را به شورای مرکزی آوردند که در آن آقایان عسکراولادی، صادق اسلامی، بادامچیان و شهید درخشان هم که مقلد محض امام بودند، حضور داشتند. شهید بهشتی در حضور آنها دستور العمل امام را تصحیح کردند و نکته جالب این که امام هم پذیرفتند. امام چنین شخصیتی بودند که می خواستند کسی بیاید و محترمانه و مستدل، امور را نقد و اصلاح کند. یادم هست یک بار از امام ستوالی شد. آقای مهدوی کنی حضور داشتند. امام فرمودند، «من در این مورد حضور ذهن ندارم. شما بفرمایید.» این یعنی نهایت تقوای

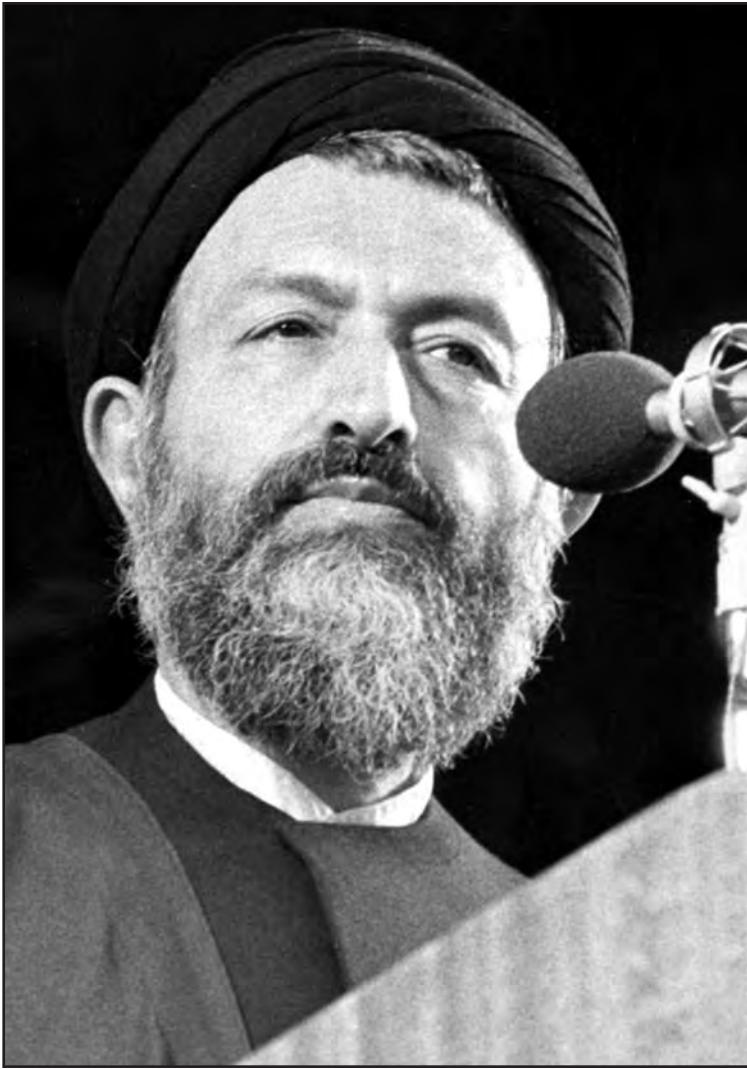
اخلاقی و سیاسی. از همین روست که می گویم باید امام شناسی را به شیوه دقیقی جاری سازیم.

نقش شهید بهشتی در مصوبات قانون اساسی چه بود؟ شهید بهشتی از موقعیت ریاست مجلس خبرگان جز برای پیشبرد امر مجلس استفاده نمی کردند و هیچ وقت از این موضع، برای القای نظریه های خود سود نمی جستند. کار ایشان ساماندهی امور و مدیریت مجلس بود. هنگامی که مجلس خبرگان نتوانست در موعد مقرر کارش را به اتمام برساند و دولت بازرگان اعلام کرد که کار مجلس خبرگان از این تاریخ به بعد، غیر قانونی است، امام راحل فرمودند که مجلس باید ادامه پیدا کند. هیئت هفت نفره ای انتخاب شد که همه اختیارات جلسه رسمی را داشت و بعد از ظهرها تشکیل می شد و همه بحثهایی که باید در مجلس انجام می شد، به صورت پیشنهاد به این هیئت ارائه می شد. این هیئت در واقع تولید اصول قانون اساسی را به عهده داشت. شهید بهشتی باز هم ریاست مجلس را رها نکردند تا مدیریت این جلسه را به عهده بگیرند. با مذاکراتی که در این جلسه غیر رسمی انجام می شد، سیر تدوین قانون اساسی را تسریع کردیم. در این جلسه درباره شرایط ریاست جمهوری بحث شد و به نتیجه هم رسیدیم، ولی فردای آن روز، بنی صدر در جلسه رسمی گفت که نباید برای ریاست جمهوری شرط قائل شد و هر کس که رأی بیاورد رئیس جمهور است. یادم هست روحانی ای که پسرش شهید شده بود از جا بلند شد تا او را بزند. می گفت اگر یک غیرمسلمان رأی بیاورد، تکلیف چیست. نمی دانم چرا هیچ یک از این حرفها و موضعگیری های بنی صدر عبرت نشد که او برای رئیس جمهوری انتخاب نشود.

نقش مرحوم آیت را چگونه ارزیابی می کنید؟

دکتر آیت، استاد برجسته حقوق بود و در مجلس خبرگان، نقش بسیار مفیدی داشت، به ویژه در تصویب اصل ولایت فقیه و تسریع و غنای محتوای قانون اساسی، خدمات برجسته او قابل انکار نیست.





کردند. همراهی ارباب جراید با انقلاب تا حد زیادی مرهون روشنگریهای ایشان بود. در مورد انتخاب آقای کریم سنجابی به سمت وزیر امور خارجه دولت مهندس بازرگان، سخن بسیار است. شما این جریان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

یک روز شهید بهشتی به من تلفن زدند و گفتند، «به کریم آقا بگویید بیاید منزل شما.» من می‌دانستم که منظور ایشان، کریم سنجابی، رئیس جبهه ملی است. زنگ زدم و با کریم سنجابی قرار گذاشتم که به منزل ما بیاید. در آن زمان شهید بهشتی عضو شورای انقلاب بود و قصد داشتند در مورد وزرای دولت آینده، رایزنی کنند و پست وزارت خارجه را به کریم سنجابی بسپارند. آن دو با هم صحبت کردند و نهایتاً آقای سنجابی مجموعه تعهدات مطرح شده از سوی شهید بهشتی را پذیرفت. شهید بهشتی با همان نظم اصولی همیشگی خود، به تعهد شفاهی اکتفا نکردند و همه شروط و تعهدات را مکتوب و هر دو امضا کردند. البته کریم سنجابی همین که روی کار آمد، همه آن قول و قرارها را زیر پا گذاشت.

نگرش شهید بهشتی به شخص بنی صدر و عملکرد او چه بود؟ شهید بهشتی از مدتها قبل از پیروزی انقلاب و در جلساتی که در پاریس با بنی صدر داشتند، به خوبی به ماهیت او پی برده بودند. یادم هست هنگامی که حضرت امام را با ویلچر به راهروی بیمارستان قلب جماران آوردند تا مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری بنی صدر انجام شود، او با نوعی تکبر و بی احترامی با یک دست، حکم را از امام گرفت. امام فرمودند، «حب الدنيا رأس کل خطیئه» و از همان جا ماهیت او برای ما روشن شد. از برخورد شهید بهشتی با مخالفانش خاطره‌ای را نقل کنید. شهید بهشتی پس از سفر به پاریس و قبل از تشکیل دولت نظامی از هاری، توقف کوتاهی در وین داشتند. در آنجا در مورد ملاقاتی که مهندس بازرگان و دکتر سنجابی در نوفل لوشاتو با امام داشتند، سؤال کردم و پرسیدم، «وقتی شما آنجا بودید، چه گذشت؟» آقای بهشتی گفتند، «در نوفل لوشاتو با مهندس بازرگان صحبت کردم. مواضع او با امام فرق می‌کند، یعنی به دلیل حمایت‌های آمریکا از شاه، ایشان اعتقاد به این ندارد که شاه از سلطنت کنار برود. البته ایشان این حرفها را از روی دلسوزی می‌زند، ولی آقای سنجابی این طور نیست. مواضع امام را ظاهراً قبول کرده، ولی صداقت ندارد.»

حضرت امام (ره) به هنگام شهادت شهید بهشتی تعبیر «مظلومیت» را درباره ایشان به کار بردند. شما از این تعبیر چه تحلیلی دارید؟

شایعات و فشارهای ناشی از ترور شخصیت آن شهید بزرگوار، به قدری گسترده بود که حتی برخی از نزدیکان ایشان هم باور کرده و به شهید بهشتی بدبین شده بودند. شهید بهشتی حقاً در اوج

ساختند و عده‌ای هم به او افترا زدند. مثلاً می‌گفتند که او نماز نمی‌خواند، در حالی که پس از نه ماه که از زندان آزاد شد، از او پرسیدم، «این همه مدت، زندان انفرادی را چگونه تاب آوردید؟» پاسخ داد، «هر وقت سلام نماز را می‌خواندم، خود را در کنار رهبر و پیامبر احساس می‌کردم و در کنار بندگان صالح خدا و این سلامها بود که غربت تنهایی و زندان را برای من آسان کرد.» دکتر شریعتی البته اشتباهاتی هم داشت که انکار نمی‌کرد. آیا خاطره خاصی از دکتر شریعتی دارید؟

آقای حکیمی چند بار به من فرموده بودند هر وقت دکتر شریعتی منزلتان آمد مرا خبر کنید. یک روز به ایشان گفتم که شب دکتر شریعتی به خانه ما می‌آید و البته به دکتر نگفتم که آقای حکیمی را هم دعوت کرده‌ام. آن شب آن دو درباره موضوعات مختلفی با هم بحث کردند و صحبت‌هایشان تا دیروقت ادامه پیدا کرد. موقعی که دکتر شریعتی می‌خواست برود، داخل راهرو، پاکتی را از جیبش بیرون آورد و به آقای حکیمی داد. در آن نامه که از قبل تهیه شده بود و من نسخه‌ای از آن را دارم، دکتر شریعتی از آقای حکیمی تجلیل کرده و در انتها خواسته بود که همه کتابها و نوارهایش را مورد بازبینی قرار دهد و هر جا را که لازم است، اصلاح

یادم هست یک روز وقت ناهار در شورای عالی قضایی به حضورشان رسیدم. هنگامی که ناهار ایشان را آوردند، دیدم یک ظرف ماست است و کمی نان و این درست در زمانی بود که همه جا شایع کرده بودند که ایشان در کاخ زندگی می‌کنند و زندگی تجملاتی دارند



کند. پس از رفتن او، آقای حکیمی از من پرسید که مگر در مورد آمدن ایشان با دکتر حرفی زده بودم؟ و من پاسخ دادم که خیر. آقای حکیمی گفتند، «انگار دکتر می‌دانست که مرا ملاقات می‌کند و این وصیتنامه را از قبل آماده کرده بود.» هر دوی ما واقعاً حیرت کردیم.

آیا به وصیتنامه دکتر شریعتی عمل شد؟

پس از فوت دکتر شریعتی تصمیم داشتیم این کار را بکنیم و همه آثار او را در دفتر نشر فرهنگ اسلامی در خیابان فردوسی جمع کردیم و با حضور همسر دکتر، بازبینی آثار را شروع کردیم. یک ماه بعد دیدیم که ناگهان کتب او با تیراژ بالایی و بدون بازبینی چاپ و منتشر شدند. همسر دکتر معتقد بود کار بازبینی بسیار طول می‌کشد و در نتیجه، جلسات لغو شدند و هرگز به وصیت دکتر شریعتی عمل نشد. در هر حال، در این کشاکش و افراط و تفریطها موضع شهید بهشتی نسبت به دکتر شریعتی معتدل بود. نقش شهید بهشتی در اعتصاب روزه مطبوعات که تأثیر بسیار زیادی در پیشرفت نهضت امام داشت، چه بود؟

پس از آنکه اعتصاب اهالی مطبوعات به روز رسید، به این نتیجه رسیدیم که باید اطلاع رسانی به شیوه درستی انجام گیرد و اعتصاب شکسته شود. ششی که قرار بود فردای آن روز اعتصاب شکسته شود، در منزل من جلسه‌ای تشکیل شد و اعضای شورای انقلاب از جمله شهید بهشتی، شهید مفتاح و شهید مطهری هم آمدند. جلسه‌ای بسیار طولانی با ارباب جراید برگزار شد تا آنها را با مبانی فکری انقلاب و رهبران آن آشنا کنیم. در آن جلسه، شهید بهشتی مبانی نظری انقلاب و نظام آینده را برای آنها تشریح

مظلومیت به شهادت رسید. یادم هست یک روز وقت ناهار در شورای عالی قضایی به حضورشان رسیدم. هنگامی که ناهار ایشان را آوردند، دیدم یک ظرف ماست است و کمی نان و این درست در زمانی بود که همه جا شایع کرده بودند که ایشان در کاخ زندگی می‌کنند و زندگی تجملاتی دارند. امپریالیسم جهانی به خوبی در یافته بود که پس از امام، مهم ترین شخصیتی که قدرت اداره کشور را دارد، شهید بهشتی است و لذا همه امکانات و توان تبلیغاتی خود را در جهت تخریب چهره ایشان به کار گرفت. نمونه بارز قدرت مدیریت شهید بهشتی در شورای انقلاب و مجلس خبرگان را از یاد نمی‌برم. همین شخصیت قوی و مدیریت عالی بود که دشمنان را به فکر انداخت به هر نحو ممکن ایشان را از صحنه بیرون کنند و به این ترتیب خسارت جبران ناپذیری بر پیکر انقلاب وارد آمد.

در میان تهمت‌هایی که به شهید بهشتی زده می‌شد، یکی هم سرمایه دار بودن ایشان بود. برخورد شهید بهشتی در این گونه موارد چگونه بود؟

این نوع تهمت‌ها را بیشتر دارودسته بنی صدر و منافقین علیه ایشان به کار می‌بردند، از جمله اینکه می‌گفتند در بانکهای خارجی، خیلی پول دارد و پولهای مملکت را به حسابهای خود در خارج واریز می‌کند و در خانم علم زندگی تجملاتی و تشریفاتی دارد، ولی شهید بهشتی به رغم همه این شایعات، همچون کوهی استوار ایستاده بود و حتی یک بار گفت که اگر از من در این شرایط طوفانی و بحرانی بپرسند وظیفه ما چیست، من فقط می‌گویم سکوت، سکوت، سکوت.



شهید بهشتی یک دفتر کوچک جیبی داشتند که همه قرارهای خود را دقیق و منظم در آن یادداشت و روی ساعت و دقیقه به آن عمل می‌کردند. اگر کسی به قرار ملاقات با ایشان دیر می‌رسید و ترافیک را به عنوان عذر و تأخیر، بهانه می‌کرد، از او نمی‌پذیرفت و با آن لحن خاصش می‌فرمود، «آقا! شما باید محاسبه ترافیک را هم می‌کردید.»



اگر مصلحت دیدید، آن را چاپ کنم.» گفتند، «مشغله ام خیلی زیاد است و بعید می‌دانم بتوانم به این زودیها فرصتی بیا کنم، اما بعضی از دوستان هستند که من این جزوه را به آنها می‌دهم تا ببینند و هر نظری که دارند، نظر من هم هست.» بعد که این کار انجام شد و می‌خواستیم کتاب را چاپ کنیم، نتیجه کار را خدمتشان عرض کردم. گفتند، «شما مرا به وسوسه می‌اندازید. بدهید خودم هم نگاهی به آن بیندازم.» بعد نکات جالبی را تذکر دادند و از جمله، تقدم و تأخر بعضی از جملات که بسیار ریز و دقیق بود. شما همزمان با شهید بهشتی و دکتر شریعتی ارتباط و آشنایی داشتید. موضوعگیری شهید بهشتی در فضایی که در مورد دکتر شریعتی و آثارش، دو نظریه کاملاً متضاد وجود داشت، چه بود؟

پس از بازداشت دکتر شریعتی توسط ساواک، روزنامه کیهان که به نوعی بلندگوی رژیم و ساواک بود، مقالاتی را در جهت بدنام کردن دکتر شریعتی چاپ کرد که البته تیراژ روزنامه را بسیار بالا برد، ولی موجب بدبینی مبارزین به او شد. روزی در جلسه‌ای که در منزل ما تشکیل شده بود، شهید بهشتی از دکتر شریعتی درباره محتوای سخنرانی‌های چاپ شده در کیهان سؤال کردند. دکتر شریعتی به جای پاسخ قصه‌ای را نقل کرد و گفت، «روزی اباذر جمعی را دعوت کرد تا در محلی جمع شوند. همه از خود می‌پرسیدند مطلب از چه قرار است و اباذر چه نکته مهمی را می‌خواهد مطرح کند؟ اباذر به جای سخنرانی، شهادتین گفت. معلوم شد تبلیغات سوء چنان بلایی به سر او آورده بودند که باید برای اثبات مسلمانیش، شهادتین می‌گفت!» آن شب مرحوم سید احمد خمینی و دکتر شببانی هم در آن جلسه بودند. بعد از انقلاب، من و شهید بهشتی از طرف حزب جمهوری اسلامی به دیدن خانواده دکتر شریعتی رفتیم. در بین راه، شهید بهشتی گفتند، «به اعتقاد من، نقش دکتر شریعتی در این نهضت و انقلاب، بسیار مهم است. او توانست با سخنرانی‌هایش در حسینیه ارشاد، جوانان را جذب مباحث اسلامی و انقلاب کند. حق است که زحمات ایشان را نادیده نگیریم و من در یک سخنرانی عمومی، این را خواهم گفت.»

شما درباره دکتر شریعتی چه نظری دارید؟ به اعتقاد من او پیوسته قربانی تکفیر و تقدیس نابجا بوده است. گروهی مثل فرقان، از او بت



بفهمند نه مثل بعضی‌ها با رأی خودشان. ایشان خودشان را به قرآن و اسلام عرضه کرده بودند نه آن که اسلام را به خود عرضه کنند. در دورانی که سینما برای انسانهای باایمان، محل فساد جوانان و حتی عبور یک روحانی از کنار آن مسئله ساز بود، ایشان می‌فرمود، «من اگر تشخیص بدهم برای دفاع از اسلام، باید جلوی یک سینما بایستم، حاضر هستم لباس روحانیت را از تنم خارج کنم و با لباس شخصی آنجا بایستم و از اسلام دفاع کنم. در عرصه دفاع از اسلام، اسیر قید و بند لباس روحانیت و عنوانهای آن نخواهم شد.» همین رویه را هم در اروپا دنبال کرده بودند، به طوری که هر جا از ایشان دعوت می‌شد، حتی در رستورانها و کلیساهای می‌رفتند و صحبت می‌کردند. از تقید ایشان نسبت به شعائر دین سخن بسیار گفته اند. شما چه نظری دارید؟

شهید بهشتی نماز اول وقت را در هیچ شرایطی به تأخیر نمی‌انداختند و نسبت به رعایت اوقات نماز، بسیار حساس بودند. به محض اینکه هنگام نماز فرا می‌رسید، آن را بر هر کاری مقدم می‌دانستند. ایشان حتی جلسات مهم شورای انقلاب را در وقت نماز تعطیل می‌کردند و پس از انجام فریضه نماز، جلسات را از سر می‌گرفتند. هر بار هم که با ایشان جلسه‌ای داشتیم، وقت نماز که می‌شد، کار و جلسه را بلافاصله تعطیل می‌کردند و انسان بی‌اختیار به یاد این حدیث پیامبر (ص) می‌افتاد که من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم: نماز اول وقت، بوی خوش و زن. ایشان می‌گفتند، «زمان جلسه ما تمام شده است و الان باید نماز خواند.» نحوه فنون گرفتن آقای بهشتی همچنان که در عکسها دیده می‌شود، خیلی باحال بود و انسان را تحت تأثیر قرار می‌داد.

در مورد نظم و دقت ایشان نکاتی را ذکر کنید. شهید بهشتی یک دفتر کوچک جیبی داشتند که همه قرارهای خود را دقیق و منظم در آن یادداشت و روی ساعت و دقیقه به آن عمل می‌کردند. اگر کسی به قرار ملاقات با ایشان دیر می‌رسید و ترافیک را به عنوان عذر و تأخیر، بهانه می‌کرد، از او نمی‌پذیرفت و با آن لحن خاصش می‌فرمود، «آقا! شما باید محاسبه ترافیک را هم می‌کردید.»

از برخورد ایشان با همسر و فرزندانشان بگویید. بارها شاهد بودم بعضی می‌خواستند روز جمعه یا تعطیل برای کاری که داشتند نزد ایشان بروند و مشکل خود را مطرح کنند و نظر ایشان را بپرسند، اما مرحوم بهشتی به آنها می‌گفت که جمعه‌ها متعلق به خانواده است.

برخورد شهید بهشتی با قشر جوان و نوجوان چگونه بود؟

بسیار ملاحظت آمیز و مهربان. ایشان با تک تک آنها دست می‌داد و از حال و احوال و درسشان می‌پرسید که چه کار می‌کنید، برنامه درسی تان چطور است، طوری که واقعاً انسان احساس می‌کرد آنها با هم دوست هستند.

به هنگام بروز اختلافات، شیوه برخورد ایشان چگونه بود؟

شهید بهشتی در اصلاح امور بسیار مدیر و مدبر بودند. زمانی که در اداره و برنامه ریزی‌های حسینیه ارشاد، اختلاف نظر و سلیقه به وجود آمد، به محض اینکه در جریان موضوع قرار گرفتند، برای اصلاح اوضاع و رفع اختلاف، در جلسات متعددی که صبحها با حضور شهید مطهری، شهید باهنر و عده‌ای از آقایان دیگر تشکیل می‌شد به طور منظم شرکت می‌کردند و برای نتیجه گیری از این کار، در سی جلسه، سی ساعت وقت گذاشتند، در مورد مشابیه هم که در آموزش و پرورش مشکلی پیش آمد و از ایشان کمک خواسته شد، ۷۲ ساعت وقت گذاشتند تا توانستند به راه حل

دیوار زده‌ام.

آهی می‌کشد و سکوت می‌کند، بعد شمرده و زیبا می‌خواند:
بعد از وفات تربت مادر زمین مجو
در سینه‌های مردم عارف مزار ماست
می‌گوید: **آقای بهشتی توانایی عجیبی در جذب جوانها داشت.**
آیا این خصلت را در جوانی هم در او دیده بودید؟
می‌گوید: «بله. شخصیت جذاب او همه را به خود جلب می‌کرد.
بچه‌های دبیرستانی که می‌آمدند در حیاط مدرسه سپهسالار
درس بخوانند، به سرعت جذب او می‌شدند. هر دوی ما ملبس
به لباس روحانی بودیم. دنیا پس از جنگ جهانی دوم به سرعت
در حال تحول بود و افکار برآمده از مارکسیسم و به خصوص
توده‌ای‌ها بازارشان داغ داغ بود. دانش‌آموزان سئوال‌ات فراوان
و گوناگونی داشتند که آقای بهشتی با حوصله و دقت جواب
می‌داد.

می‌پرسم: از آن سئوالها چیزی به یادتان هست؟
می‌گوید: «یکی از آنها پرسید چرا باید موقع نماز مهر بگذاریم.
آیا این نوعی بت پرستی نیست؟ آقای بهشتی جواب داد، «اولاً
باید جای سجده پاک باشد و به این دلیل مهر به صورت سنت
درآمده. این بدعتی نیست که شیعه در دوره صفویه گذاشته
باشد. از این گذشته احترام به تربیت سیدالشهدا و عشقی که
این ملت به ایشان دارد، باعث می‌شود که پیوسته به هنگام
عبادت، قطعه‌ای از آن خاک را همراه داشته باشد.»
اطلاعات آقای بهشتی درباره مارکسیسم چقدر بود؟
خیلی زیاد و من متحیر بودم که این همه اطلاعات را از کجا
می‌آورد!

شاید به خاطر این که زبان انگلیسی بلد بود.

بله. البته او سه زبان را خوب می‌دانست ولی نه آن موقع‌ها.
زبان انگلیسی‌شان خوب بود؟
از من بهتر بود.

زبان انگلیسی شما چقدر خوب بود؟

یک کمی کمتر از صفر!

(از ته دل می‌خندد. خدا را شکر که یاد و نام شهید بهشتی، این یار
دیرین چنین آرامش بخش است.)
می‌گویم: از وقت شناسی ایشان هم زیاد می‌گویند. چیزی یادتان
هست؟

یادم هست بیست و یکی دو ساله بودیم که ما را به میهمانی دعوت
کردند. من بودم و آقای بهشتی تو شیخ محسن قوچانی و شیخ
حبیب‌الله جعفری. رفتم و آقای بهشتی طبق معمول به موقع بلند
شد و خداحافظی کردیم. یادم هست صاحبخانه که به بدرقه‌مان آمد،
آقای بهشتی گفت، «آقا بفرمایید! مطمئن باشید که باز نمی‌گردیم!»
می‌گویم: پس صراحت را از همان ابتدا داشتند.

بله. آقای بهشتی به آنچه که می‌گفت عمل می‌کرد. علم را برای علم
فرا نمی‌گرفت. هر چه را که می‌خواند، دقیق می‌خواند و دقیق نقد
می‌کرد و هنگامی هم که می‌پذیرفت، در عمل و رفتارش تأثیر
می‌گذاشت. ابداً هم اهل کسب علم بدون عمل نبود. وقتی هم که
سنوالی را مطرح می‌کرد تا پاسخ قانع کننده دریافت نمی‌کرد، دست
برنمی‌داشت.

شاگرد اولی چه تأثیری روی شما داشت؟

روی من نمی‌دانم، ولی در او کوچک‌ترین تغییری ایجاد نکرد. او آن
قدر اعتماد به نفس داشت که به هیچ چیز دیگری برای تقویت اعتماد
به نفس نیاز نداشت. او همه چیز را از بعد روحانی می‌دید و ظاهر و
باطنش آراسته به پیرایه معنوی بود.

می‌گویم: کمتر کسی را چنین آراسته دیده‌ام. آیا از جوانی همین طور
بودند؟

بله. همیشه تمیز و آراسته بود. بسیار زیبا راه می‌رفت. متین سخن
می‌گفت و از کلمات فاخر استفاده می‌کرد.

می‌گویم: کسی به این سئوال من جواب درستی نداده است. کسی که
فاخر سخن می‌گوید یعنی سروکارش با ادبیات فاخر و گرانسنگ
فارسی است. از شعرا با چه کسی مانوس بودند؟

صدا در گلویش گره می‌خورد و من از سئوال پشیمان می‌شوم. تک
تک برمی‌شمرم:

سعدی؟ حافظ؟ مولانا؟

به مولانا که می‌رسم، آهی می‌کشد. می‌فهمم که به هدف زده‌ام، هر
چند پیشاپیش از تعابیری که شهید بهشتی به کار می‌بردند، چنین



حسدی را زده بودم. استاد نمی‌تواند از مولانا بگوید و صدایش فرو
می‌غلند. حافظه الکن خود را به مدد می‌گیرم. استاد با صدایی شکسته
می‌خواند:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بدم پخته شدم سوختم

چقدر آرزو می‌کنم که کاش سواد درست و راستی داشتم. به ذهنم
فشار می‌آورم و می‌گویم:
استاد! این شعر قشنگ است، هر چند در محضر شما بی ادبی است.
می‌گوید:

بگو! هر چه را که به یاد می‌آوری.

می‌گویم:

خنک آن قمار بازی که بباخت هر چه بودش

بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر

کار بدتر می‌شود. حالا دیگر شکستگی صدای استاد تبدیل می‌شود
به بغض. می‌گوید:

«خدا انصافشان بدهد. این مرد این قدر کلام فاخر دارد، برمی‌دارند
جمله آمریکا عصبانی باش و از عصبانیت بمیر را درشت می‌کنند. هر
کس نداند، فکر می‌کند آن مرد اهل محاجه و بحث و جدل بوده، در
حالی که این طور نبود و اگر هم بحثی پیش می‌آمد علمی بود و آرام و
مستدل.»

می‌گویم:

**یادم هست یک بار من و او درباره وحدت وجود
در حیاط دانشکده معقول و منقول، یعنی
همین مدرسه سپهسالار (مطهری کنونی)
بحث می‌کردیم. آنجا درخت کهنسالی هست
که از بخت خوش هنوز کسی تیشه به
ریشه‌اش نزده است. زیر همان درخت، به
شکلی عالمانه بقیه یکدیگر را گرفتیم و او
حسابی عرق مرا در آورد و مغلوبم کرد! عجیب
صبر و حوصله و پیگیری داشت.**

تربت
شهید

استاد! من هم تعبیر «بهشت را به بها دهند و به بهانه ندهند.»
را بیشتر دوست دارم.
می‌گوید:

«گفتن آن عبارت هم در جای خودش لازم است، ولی این چه بد
دفاع کردنی است که یک مرد عالم و فرهیخته و ادیب را بیابوری در
این سطح که فقط بلد است بگوید، «از عصبانیت بمیر.» آن را که
می‌گویند، این را هم بگویند که او زیبا حرف می‌زد، طوری که اگر
می‌خواستی حرفهایش را بنویسی، لازم نبود که یک «او» اضافه
و کم کنی. انگار جای فضیلت‌ها را هم عوض کرده‌ایم. ما معنی
خیلی چیزها را درست نفهمیده‌ایم، اغلب به بازبگویی و گاهی
هم به عمد. امام فرمودند حوزه و دانشگاه باید وحدت داشته باشند
و مقصودشان این بود که کلاسهای دانشگاه هم مثل کلاسهای
حوزه، کلاس اخذ و عطا باشد، ما خیال کردیم وحدت حوزه و
دانشگاه یعنی زدن پوستر و راه انداختن مجالس سخنرانی! با همه
چیز همین کار را می‌کنیم. همین سالگردهایی که برای آقای
بهشتی می‌گیرند، واقعاً چند نفر، او را درست می‌شناسند؟ مراسم
شهید مطهری را از تلویزیون دیدم. از کسانی درباره شهید
مطهری می‌پرسند که آن موقع، هنوز به دنیا نیامده بودند، در حالی
که افراد بی شماری هستند که با او مانوس بوده‌اند.»

یکی هم شما. چه کنیم که حرف نمی‌زنید!

(آهی می‌کشد) پپرسند و خوب پپرسند، اگر پاسخ ندادم گلابه
کنند. مگر الان جواب شما را ندادم.

می‌گویم:

«خیلی سخت. آیا می‌خواهید فرزندان این بزرگواران نزد شما
بیایند؟»

شادمانه می‌گوید:

«معلوم است که می‌خواهم. چه چیزی بالاتر از دیدن فرزندان آنان؟
من چند سالی به فرزند آقای مطهری، آقامجتبی درس داده‌ام. حتی
یادم هست که آقای مطهری در مورد درس ایشان به من سفارش اکید
هم فرمود.»

می‌گویم:

به دانشکده الهیات سر می‌زنید؟

می‌گوید:

یک بار رفتم، دربان جلویم را گرفت که کجا می‌روی؟ گفتم می‌روم
خانه‌ام! بنده خدا لابد گمان کرد به علت کهولت سن، ذهنم آشفته
شده است. مانده بود با من چه کند که بعضی از اساتید که از شاگردان
خودم بودند، آمدند و دورم را گرفتند و ماجرا ختم شد. آن روزی هم
که دکتر مفتاح را ترور کردند، من داشتم در ماشینم را قفل می‌کردم که
صدای تیر را شنیدم.

می‌گویم:

استاد! انصاف است که شما این همه خاطره و یاد در سینه داشته
باشید و خاموش بنشینید؟

آهی می‌کشد و می‌گوید:

خاطرات من به نواب صفوی برمی‌گردد.

گوشه‌هایم تیز می‌شوند، چون نواب شخصیتی است که در دوران
معاصر بیش از هر کس دیگری ذهنم را مشغول به خود کرده است.

می‌گوید:

«خاطراتی از او دارم که زن و فرزندش ندارند.»

می‌گویم:

«پس شما را به خدا هر وقت که خسته نبودید به من بفرمایید که
بپرسم.»

می‌گویم:

عجالتاً از زبان عرفی شیرازی بنویس

زبان ز قصه فرو ماند و راز دل باقی است

بضاعت سخن آخر شد و سخن باقی است

و قول می‌گیرد که گزاره نویسیم و دروغ هم نبافم و آزارش ندهم.
می‌گویم اهل این کارها نیستم، اگر چنین شود، اختیار من نبوده است

و برای پایان سخن او را به شعری از مرحوم سید محمود توحیدی
مهمان می‌کنم که:

خدا کند که خدایم به خویش وانگذار

عنان کار ز جبرم به اختیار نیفتد



«شهید بهشتی در دانشکده الهیات»
در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر محمد غفرانی

اگر روزی به کلاس نمی آمد، استاد نفس راحتی می کشید...

درآمد

بردن نام شهید بهشتی شعله به جانش می اندازد و صدایش می لرزاند، آن گونه که کار مصاحبه را برای من بسیار دشوار می سازد. به گلایه هایش از بی مهری یاران و آنان که بد دفاع می کنند، گوش فرا می دهم تا آرام شود و از او بگویم که سه سال، در آغازین سالهای پر شور جوانی، لحظات باشکوهی را با هم سپری کرده اند. می پرسم:

در آورد و مغلوبم کرد! عجیب صبر و حوصله و پیگیری داشت. از دقت نظر ایشان بگویند.

نصوص فارابی یکی از دشوارترین دروس است که ما خدمت استاد بزرگ شیخ مهدی الهی قمشه ای تلمذ می کردیم. در این کلاس نیز، آقای بهشتی از برجستگی ویژه ای برخوردار بود. یادم هست که اشعار، همچون باران از ذهن پر طراوت استاد تراوش می کرد و دچار چنان وجد و سرور و خلسه ای می شدند که زنگ آخر کلاس را متوجه نمی شدند. در این گونه مواقع، تنها کسی که می توانست با ادب تمام و لحن متین، استاد را متوجه زمان کند، آقای بهشتی بود. او موقر و متین پیش می رفت و با همان لحن خاصش می فرمود، «استاد! زنگ کلاس را زده اند.» معذالک استاد همچنان مشغول افاضه بودند و آقای بهشتی صبر از کف نمی داد و منتظر می ماند تا در فرصت مقتضی بار دیگر، زمان را اعلام کند.

درس خواندن آقای بهشتی چگونه بود؟

آهی می کشد و می گوید: «عالی! در خرداد ۱۳۳۰ هر دو شاگرد اول شدیم و در بولتن دانشگاه، عکس ما را چاپ کردند، البته بی انصاف ها کلمه «سید» را اولش نگذاشتند، در حالی که واقعاً سید و آقا بود.» می گویم: آن موقع ها، ناپرهیزی می کردند و شاگرد اول ها را برای ادامه تحصیل به خارج می فرستادند. چه شد که شما نرفتید؟ می گوید: «همه را هم نمی فرستادند.

می گویم: چرا، خیلی ها را می فرستادند که حرف و حدیث زیادی نباشد.

می پرسد: «مگر چند سال داری که این طور با اطمینان حرف می زنی؟»

می گویم: «آن قدر که یادم باشد روز کودتای ۲۲ به دنیا آمده ام!» می خندد و من نفس راحتی می کشم. از ابتدای مصاحبه سنگینی غم و درد او، قفسه سینه مرا هم دردم فشرده است. از این زمان به بعد، راحت تر سخن می گوید، انگار برای اولین بار، به دنیا آمدن در روز کودتا به دردم خورده است!

سئوالم را تکرار می کنم: چه شد که شما را نفرستادند خارج؟ می گوید: «فارغ التحصیلی ما مصادف شد با تیر خوردن شاه در دانشگاه و اعزام دانشجو برای چهار سال معوق ماند.» بعد از چهار سال هم نفرستادند؟

خیر. بعدها من خودم به هزاران دشواری رفتم مصر و ایشان را هم که حضرت آیت الله بروجردی به آلمان فرستادند برای قضیه مسجد آنجا.

در مصر چه می کردید؟

درس می دادم. ده سال استاد دانشگاه الازهر بودم. آقای بهشتی را دیگر ندیدید؟

صدایش در گلو گره می خورد. «نه متأسفانه. دو بار رفتم دم در دانشکده سابقمان که حالا مقر حزب شده بود. به من گفتند جلسه دارند.»

اصرار می کردید.

«نه... نمی خواستم مزاحم شوم. خیلی کار داشت. کارهای سنگین و مهم. دیدار را می گذاشتم برای بعد. چه می دانستم که دیگر دیداری در پی نیست.»

خبر شهادتشان را چگونه شنیدید؟

«از رادیو و انگار دنیا بر سرم خراب شد. عکسی را از روزهای آخرش از کیهان گرفته ام که با عکس جوانیش و عکس خودم در کنارش، روی

آقای دکتر! چه وقت و در چه سالی و کجا با شهید بهشتی آشنا شدید؟

می گوید: «سعی کنی نه بگویند شهید نه بگویند مرحوم، او برایم زنده است و شنیدن این تعابیر آتش به جانم می زند.»

می گویم: «چشم! از او بگویند.»

می گوید: «جوان بودیم، ۱۸ ساله و شاید هم ۱۹ ساله. در دانشکده الهیات دانشگاه تهران. آقای بهشتی معقول می خواند و من منقول. از او چه بگویم که از نظر ادب و هوش نمونه بود و استعدادی خدادادی داشت. از آنها که خداوند عنایت ویژه ای به ایشان می فرماید. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.»

می پرسم:

آیا خواندن دروس حوزوی به ایشان قدرت و توانایی علمی داده بود؟ می گوید: «هم بله، هم نه. بله چون اصولاً تحصیل در حوزه، به آدمی توانایی بالایی می دهد، ولی هر کسی که در حوزه درس بخواند، بهشتی نمی شود. او وجود بسیار گرامی و بی نظیری بود.» از کلاسهای درس مشترکی که داشتید خاطره ای را نقل کنید. مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور دولت دکتر مصدق تاریخ اروپا را تدریس می کردند. آقای بهشتی به قدری سئوالات دقیق و بدیعی می پرسید که انصافاً عرق استاد را درمی آورد و به قدری هم مؤدب و عالم بود که استاد نهایت سعیش را برای پاسخگویی و اقیان

تاریخ اروپا را تدریس می کردند. آقای بهشتی به قدری سئوالات دقیق و بدیعی می پرسید که انصافاً عرق استاد را درمی آورد و به قدری هم مؤدب و عالم بود که استاد نهایت سعیش را برای پاسخگویی و اقیان



علمی او، به کار می گرفتند. اگر روزی می شد که آقای بهشتی به دلیلی سر کلاس نمی آمد و استاد در معرض سئوالات دشوار و موشکافانه او نبود، در عین دلنگی برای او و پرس و جو از حال و روزگارش، نفس راحتی هم می کشید!

شما چه؟ شما هم نفس راحتی می کشیدید؟

لحن غمگینش را یادآوری خاطره شیرینی به شادمانی مهمان می کند. می گوید: «یادم هست یک بار من و او درباره وحدت وجود در حیاط دانشکده معقول و منقول، یعنی همین مدرسه سپهسالار (مطهری کنونی) بحث می کردیم. آنجا درخت کهنسالی هست که از بخت خوش هنوز کسی تیشه به ریشه اش نزده است. زیر همان درخت، به شکلی عالمانه یقه یکدیگر را گرفتیم و او حسایی عرق مرا

آیا در این زمینه خاطره‌ای دارید؟

اولین بار شهید بهشتی از سوی گروه فارسی دانشگاه آخن و انجمن اسلامی دانشجویان دعوت شدند تا در جلسه‌ای شرکت کنند. یکی از دانشجویان مارکسیست یا چپ‌گرا با این نیت آمده بود که آخوندی را ببیند و او را دست ببندازد و بخندد و در اوایل جلسه، این موضوع را با کمال وقاحت ابراز می‌کرد. جلسه از ساعت ۸ تا ۱۱ شب ادامه پیدا کرد. در انتهای جلسه، همان شخص اشک می‌ریخت و التماس می‌کرد که اجازه بدهند جلسه ادامه پیدا کند. مسئول ساختمان نهایتاً تا ساعت ۱۱ می‌توانست سالن را در اختیار جمع بگذارد. شهید بهشتی به فرد مذکور گفتند که همراه ایشان به هتل محل اقامتشان بروید تا به سئوال‌اتش جواب بدهند. گفت وگویی آن فرد با شهید بهشتی تا ساعت ۲ بامداد و در سالن هتل ادامه پیدا کرد. آن فرد به شدت تحت تأثیر قرار گرفته و علاقمند شده بود که روز بعد هم با ایشان ملاقاتی داشته باشد، اما شهید بهشتی باید برای ایراد سخنرانی به شهر دیگری می‌رفتند و بنابراین از او دعوت کرد همراشان به هامبورگ بروید و با منتظر بماند که وقتی به آخن برگشتند، با هم ملاقات کنند. جذابیت شخصیتی، قدرت بیان، وقار و شکیبایی و علم و تسلط ایشان بر علوم گوناگون، قشر تحصیلکرده و دگراندیش را به شدت تحت تأثیر قرار می‌داد.

شیوه تدریس ایشان چگونه بود؟

شهید بهشتی طوری رفتار می‌کردند که دانشجویان بتوانند همه مسائلمان را در کلاس مطرح کنند و حتی الامکان سعی داشتند، جلسات به صورت سخنرانی اداره نشود. اگر هم سخنرانی می‌کردند، در آخر، جلسه پرسش و پاسخ برگزار می‌شد تا شبهات و سئوال‌ات دانشجویان بی‌پاسخ نمانند.

اشاره به شکیبایی شهید بهشتی کردید. در این مورد توضیح بیشتری بدهید.

همین قدر بگویم بسیار کم هستند کسانی که به اندازه آن شهید بزرگوار سعه صدر داشته باشند آن قدر که اجازه بدهند یک مخالف هر چه دلش می‌خواهد بگوید و همه را با آرامش کامل جواب بدهند و بتوانند او را قانع هم بکنند.

تجدد و سنت از دیدگاه شهید بهشتی، چگونه در تعامل با یکدیگر، مجال بروز پیدا می‌کنند و هم‌نشینی این دو با یکدیگر، چگونه میسر می‌شود؟

شهید بهشتی در تمام زمینه‌ها، دید باز و گسترده‌ای داشتند و تجدد را موجب گسستن از سنت نمی‌دانستند، بلکه این دو مقوله

را مکمل یکدیگر تلقی می‌کردند. در دانشگاه آلمان، در مراسمی به دانشجویان سفارش مؤکد کردند که هم درسهایشان را در حداقل زمان و به بهترین نحو بخوانند و هم اصول عقاید را به شکلی کامل و اصولی بیاموزند. خودشان هم کلاسهای اصول یک هفته‌ای و دو هفته‌ای و گاهی هم دوره‌های فشرده سه روزه تشکیل می‌دادند که در آنها دیدگاههای خاص جوانانی که در آلمان زندگی می‌کردند و به دانشگاه می‌رفتند مطرح و با دیدگاههای جوانان ایران مقایسه می‌شد.

در مورد سنت و تجدد، آیا به شکلی مصداقی، خاطره‌ای را از ایشان به یاد دارید؟

یک بار ایشان در جمع انجمنهای اسلامی فارسی زبان گفتند، «در حالی که تحصیل می‌کنید، اداره امورتان را

شهید بهشتی اهل سخنرانی محض نبودند و به ما نمی‌گفتند اگر این کار را بکنید ثواب دارد و به بهشت می‌روید، بلکه می‌فرمودند، «نتیجه طبیعی رفتار خوب، ثواب اخروی است، ولی حالا شما باید کار خوب را برای این که ذاتاً خوب است انجام بدهید. حقوق مردم را رعایت کنید، چون کار خوبی است. به خاطر انجام وظیفه، حقوق دیگران، اعم از دور و نزدیک را رعایت کنید.»



هم به دست بگیرید، به این شکل که دور هم جمع شوید، صندوقی درست کنید و هر کدام که امکان مالی دارید، هر ماه مبلغی جزئی و حداکثر ده درصد پول ماهانه‌تان را در این صندوق پس انداز کنید تا اگر روزی خودتان یا دوستانتان نیاز به وامی داشت، از آن استفاده کند. «همین طور هم درباره ذبح اسلامی می‌فرمودند، «خودتان مسئله‌تان را حل کنید.» و در این باره راهنمایی‌مان می‌کردند چه بکنیم. حتی برای مسائلی مثل مرگ و میر که بالاخره همیشه پیش می‌آید، شیوه شستشوی مرده و کفن کردن و به خاک سپردن او را به بچه‌ها یاد می‌دادند و از هیچ نکته ظریفی غافل نبودند.

نگرش شهید بهشتی نسبت به مسئله رابطه مسلمانها با یکدیگر چگونه بود و عملاً در این زمینه چه اقداماتی کردند؟ دید شهید بهشتی در این زمینه نیز بسیار متفکرانه و گسترده بود. قبل از این که ایشان به هامبورگ بیایند، مسجد این شهر به نام «مسجد ایرانیان» به ثبت رسیده بود. شهید بهشتی، نام مسجد را به مرکز اسلامی هامبورگ تغییر دادند و به ثبت رساندند. بعد از ایشان، باز نام مسجد را تغییر دادند و نام مسجد بلال و سپس امیرالمؤمنین (ع) یا مسجد علی بن ابیطالب (ع) را بر آن نهادند. ایشان بسیار علاقمند بودند که فرقه‌های دیگر اسلامی هم به مسجد بیایند، آلمانی‌ها، هر کدام، یک روز در هفته، در آن مسجد جلسه و اجتماعات می‌گذاشتند.

شهید بهشتی چگونه زندگی می‌کردند که شما به این مفهوم دست یافتید که دین به معنی آیین زندگی است؟

ایشان هر حرفی که می‌زدند، خودشان عمل می‌کردند. در مدرسه هم که بودیم، برخورد بسیار لطیف و پر جاذبه‌ای داشتند. هیچ وقت نمی‌گفتند بچه‌ها بیایند، درسی بخوانند و بروند. به ورزش اهمیت خیلی می‌دادند و اعتقاد داشتند که ورزش یک امر اجتماعی است و اگر امکانات و برنامه‌ریزی مناسب برای ورزش بچه‌ها نداشته باشیم، نیروی جوانیشان را در مسیر غلطی به کار خواهند انداخت. شهید بهشتی اهل سخنرانی محض نبودند و به ما نمی‌گفتند اگر این کار را بکنید ثواب دارد و به بهشت می‌روید، بلکه می‌فرمودند، «نتیجه طبیعی رفتار خوب، ثواب اخروی است، ولی حالا شما باید کار خوب را برای این که ذاتاً خوب است انجام بدهید. حقوق مردم را رعایت کنید، چون کار خوبی است. به خاطر انجام وظیفه، حقوق دیگران، اعم از دور و نزدیک را رعایت کنید.» ایشان با صحبت‌هایشان وجدان مخاطب را بیدار می‌کردند.

برنامه‌های تربیتی شهید بهشتی مبتنی بر چه اصولی بودند؟ شهید بهشتی طوری برنامه‌ریزی می‌کردند که خودمحوری در افراد شکل نگیرد و آنها به فکر محیط و انسانهای اطراف خود هم باشند. شیوه ایشان طوری بود که من به عنوان شاگردشان، هر وقت می‌خواستم کمی خودخواهی به خرج بدهم، از خودم متفر می‌شدم. به اعتقاد من مهم‌ترین تأثیر شهید بهشتی بر اطرافیانمان، از جمله شاگردان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند، بیداری وجدان‌شان بود. ایشان همیشه سعی می‌کردند در افراد، قدرت تشخیص را بالا ببرند.

آیا شهید بهشتی به بحث و گفت‌وگوی بین ادیان اعتقاد داشتند؟ در این زمینه عملاً چه کردند؟

یکی از موارد مشخص، بحث و گفت‌وگوی ایشان با بزرگ‌ترین شخصیت مذهبی مسیحیت در اتریش، کاردینال کونیک، بود. من نوار همه صحبت‌ها، سخنرانی‌ها و تفسیرهای قرآن شهید بهشتی را داشتم، ولی وقتی در ایران به زندان افتادم، دوستانم در آلمان، همه آنها را به اتحادیه انجمنهای اسلامی می‌دهند و رسید هم نمی‌گیرند!

دقت نظر شهید بهشتی در زمینه‌های مختلف آموزشی و تربیتی بر همگان آشکار است. آیا ایشان در مورد کودکان و نوجوانان ایرانی مقیم اروپا هم برنامه‌ای اندیشیده بودند؟ بله. ایشان قصد ایجاد مدارس اسلامی را به شکل پانسیون داشتند، به این شکل که بچه‌ها پنج روز در هفته به مدرسه بروند و در آنجا با فرهنگ اسلام آشنا شوند و دو روز آخر هفته را به منزل و نزد خانواده برگردند. در این مورد با شهید بهشتی مشورت‌های طولانی داشتیم که چطور چنین مراکزی را ایجاد کنیم، دیدیم علاقمندان کافی برای ایجاد آنها وجود ندارد. خود من هم در مورد فرزندانم واقعاً دنبال چنین جایی بودم. خدا کمک کرد ما به ایران آمدیم و مشکل فرزندانم حل شد، ولی آن اندیشه و برنامه در هر حال عملی نشد.

شهید بهشتی در رژیم گذشته، مدرسی را که تربیت خاص مذهبی داشتند، تجویز می‌کردند. آیا پس از انقلاب هم وجود چنین مدرسی از نظر ایشان ضرورت داشت؟ ایجاد چنین مدرسی در سالهای ۴۶ و ۴۷ مطرح بود. من چه قبل و بعد از اقامت ایشان در آلمان، با بعضی از





● درآمد

«اقامت پنج ساله شهید بهشتی در آلمان که به ایجاد ارتباطی صمیمانه وی با مسلمانان این دیار و نیز برقراری پیوند با بسیاری از تشکلهای اسلامی اروپا انجامید، تأثیری شگرف در ارتقاء سطح اندیشه‌گی و عملی آنان داشت، به گونه‌ای که امروزه پس از سپری شدن بیش از سه دهه از آن مقطع هنوز هم می‌توان تأثیرات آن حضور سازنده را مرتباً به مرکز اسلامی هامبورگ و نیز دیگر کانونهای فعالیت شهید بهشتی دید. در گفت‌وگویی که می‌خوانید رحیم کمالیان برخی خاطرات خود را از مقطع حضور آن شهید عزیز در آلمان واگویی کرده است. کمالیان از مقطع تأسیس مدرسه دین و دانش در قم با شهید بهشتی آشنا شد و این آشنایی تا پایان حیات آن شهید عمق و وسعت زیادی یافت.»

«شهید بهشتی و بازسازی هویت مسلمانان آلمان»

در گفت و شنود شاهد یاران با رحیم کمالیان

از شهید بهشتی آموختیم که دین آیین زندگی است...

می‌خواست از شهید بهشتی پول نگیرد. شهید بهشتی به من گفتند بهتر است با کاروان دیگری بروم که هزینه سفرم ارزان تر شود. من پرسیدم که چرا می‌خواهند با کاروان دیگری بروند و ایشان فرمودند چون رئیس کاروان می‌خواهد به ایشان تخفیف بدهد و شهید بهشتی نمی‌خواستند تخفیف بگیرند و استدلالشان هم این بود که می‌خواهند سفر حج‌شان به مسائل مادی آلوده نشود. یک بار هم در هامبورگ، ایشان خطبه عقد دختر و پسری را خواندند و خانواده داماد ۲۰۰ مارک خدمتشان دادند. شهید بهشتی نپذیرفتند و گفتند این کارها وظیفه من است. آن خانواده، بسیار اصرار کردند. شهید بهشتی فرمودند، «اگر خیلی اصرار دارید، پول را به شماره حساب مسجد بریزید تا صرف مخارج جاری آنجا شود و رسیدش را به اینجا بفرستید.» شهید بهشتی به هیچ وجه به خاطر روحانی بودنشان از کسی پول نگرفتند و تدریس هم که می‌کردند، سراغ تدریس زبانهای انگلیسی، آلمانی و عربی می‌رفتند.

تأثیر رفتارهای شهید بهشتی در آلمان چه بود و آیا فقط مسلمانها به ایشان مراجعه می‌کردند؟

الآن بیش از سی سال از هنگامی که شهید بهشتی در هامبورگ بودند، می‌گذرد و اقامت پنج ساله ایشان در آنجا به قدری اثرات مثبت داشته که هنوز هم ارادتمندان به آن مرکز، به آنجا به همان دید نگاه می‌کنند. غیرمسلمانها برای شهید بهشتی احترام فوق‌العاده‌ای قائل بودند، به خصوص شرق‌شناسان هامبورگ که دید بسیار خوبی به ایشان داشتند. ارتباط بین قشر دانشجویان از ایرانی، مسلمان غیرایرانی و آلمانی در اوج خود بود. ایشان درهای مسجد را به روی هر علاقمندی باز کرد و مخصوصاً غیرمسلمانهای غیر ایرانی، مورد توجه خاص ایشان بودند. من فکر می‌کنم این، خدمت بسیار بزرگی بود که اگر از همین تفکر در مرکز دارالتقربیب بین مذاهب اسلامی استفاده شود، نتایج خوبی گرفته می‌شود. اعراب و دوستان سنی مادر شهر آخن و در جاهای دیگر در جلسات ایشان جمع می‌شدند و جلسات بسیار پر رونقی بود.

معنویت و تعمق فکری، شرایطی را برای خود فراهم کند که مسائل مادی در درجه دوم و سوم قرار بگیرند و مسائل اجتماعی در درجه اول قرار داشته باشند و وجدانها، بیدار شوند. چه شد که شما پس از تحصیل در مدرسه دین و دانش، به آلمان رفتید و رابطه‌تان را با شهید بهشتی چگونه ادامه دادید؟ من در سال ۱۳۳۹ به آلمان رفتم و گاهی که به ایران می‌آمدم به دیدنشان می‌رفتم، چون مدیر من بودند و بسیار به ایشان علاقه داشتم. هنگامی که به آلمان آمدم، در همان ۲۴ ساعت اول به من خبر دادند و من بلافاصله به دیدنشان رفتم. رابطه ما بسیار نزدیک و صمیمی بود.

آیا قبل از سفرشان به آلمان هم با ایشان تماس داشتید؟ بله. یک بار هم بیست و هفت هشت روزی در سفر حج در خدمت ایشان بودم.

از این سفر خاطره‌ای دارید؟

من در آلمان وارد کاروان شربت اوغلی شدم. آن زمان پول حج از تهران به مکه شش هزار تومان بود. مسئول کاروان دلش

در هامبورگ، ایشان خطبه عقد دختر و پسری را خواندند و خانواده داماد ۲۰۰ مارک خدمتشان دادند. شهید بهشتی نپذیرفتند و گفتند این کارها وظیفه من است. آن خانواده، بسیار اصرار کردند. شهید بهشتی فرمودند، «اگر خیلی اصرار دارید، پول را به شماره حساب مسجد بریزید تا صرف مخارج جاری آنجا شود و رسیدش را به اینجا بفرستید.»



شما از چه مقطعی با شهید بهشتی آشنا شدید؟ از سال اولی که مدرسه دین و دانش را در قم تأسیس کردند، من به آن مدرسه رفتم. شهید بهشتی در طرح مسایل، جذابیت خاصی داشتند. ایشان به ما عربی و انگلیسی درس می‌دادند و ما سعی می‌کردیم این دروس را در ساعات غیر کلاسی بخوانیم تا لازم نباشد ایشان به ما درس بدهند و از ایشان خواهش می‌کردیم درباره مسائل اجتماعی برایمان صحبت کنند. سواد و پایه علم شهید بهشتی در مطالب اسلامی، بسیار بالا بود و لاجرم بر دل می‌نشست. ما هم که از ابتدا شاگرد و مرید ایشان بودیم و به حرفهایشان در زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی و اسلامی، ایمان داشتیم.

ایشان در دوره تدریس برای مقطع دبیرستان، بیشتر درباره چه موضوعاتی صحبت می‌کردند؟

کتاب انگلیسی سوم دبیرستان را خودشان برایمان انتخاب کرده بودند و یک بار نشد که از من یا سایر بچه‌ها گلابه داشته باشند که درسمان را خوب یاد نگرفته‌ایم. همه بچه‌ها می‌رفتند و زبان را یاد می‌گرفتند و خوب هم جواب می‌دادند، ولی همه ما از شهید بهشتی می‌خواستیم در زمان محدود کلاس، برایمان صحبت کنند و قول می‌دادیم خارج از کلاس، طوری درس بخوانیم که ایشان راضی باشند. بین آن سی چهل نفر شاگرد، فقط من نبودم که به صحبت‌های شهید بهشتی علاقه داشتم. همه این‌طور بودیم.

راز این جاذبه را در چه می‌دانید؟

من معتقدم که این جاذبه و لطافت رفتاری باید شناخته شود. جا دارد که دهها نفر بروند و پایان نامه دکترای خود را در این باره بنویسند. شاید هر یک از آنها متوجه نکته‌ای شود که قبلی‌ها نشده‌اند. به نظر من افرادی چون شهید بهشتی نظیر ندارند، بنابراین ضروری است که درباره رفتار و کردار آنها تأمل و تفحص بیشتری بشود. مهم‌ترین راز این جاذبه، آزادگی محض ایشان در مقابل مسائل زودگذر مادی بود. ایشان معتقد بودند که انسان نباید شیفته مادیات باشد، بلکه باید با کوشش برای کسب



دوستان، چنین بحثی را با شهید بهشتی داشتیم و شاهد بودیم که نظر ایشان پیوسته بر این مدار بود که وجود چنین مدارسی که در آنها افراد با استعداد، در حین فراگیری دروسی که به تخصص آنها می‌انجامد، تحت آموزش‌های دینی هم قرار بگیرند، ضروری است.

نظر ایشان در باره تخصص چه بود؟

شهید بهشتی علاقه داشتند هر کسی در هر رشته‌ای که تحصیل می‌کند، متخصص خوبی باشد و در عین حال دیندار کاملی هم باشد، به همین دلیل بر ایجاد و ادامه فعالیت مدارس غیرانتفاعی، بسیار تأکید داشتند، البته مدارس غیرانتفاعی شبیه مدرسه دین و دانش و مدرسه رفاه و دانشگاههایی که مکمل آنها باشند و تحصیلاتی که متخصص و متدین در آنجا تربیت شوند. شهید بهشتی، حقوقدان، پزشک، مهندس، وزیر، مسئول اداری و غیره را متخصص و در عین حال آشنا به اصول اسلامی می‌پسندیدند و ترکیب تخصص و تعهد را برای هدایت و اداره جامعه، از هر امری ضروری‌تر می‌دانستند.

نظر شهید بهشتی در مورد نقش زنان و حقوق آنها چه بود؟

شهید بهشتی اعتقاد داشتند در اسلام به هیچ وجه این مسئله مطرح نشده که زن باید کار خانه‌داری و خدمتکاری مرد را انجام دهد. اگر دو نفر با هم زندگی می‌کنند و زن اداره خانه و کارهای آن را انجام می‌دهد و تربیت بچه‌ها را به عهده دارد، کاری را انجام می‌دهد که وظیفه‌اش نیست و لطف می‌کند که به عهده می‌گیرد، بنابراین مرد هم باید انصاف را رعایت کند و برای این کار همسرش حق و حقوقی را در نظر بگیرد.

آیا خود ایشان چنین می‌کردند؟

اتفاقاً یک بار همین را از ایشان پرسیدم و گفتم، «آیا خودتان به این حرفی که می‌زید، عمل می‌کنید؟» گفتند، «من از حقوق ماهانه خود یک بخش را به عنوان حق الزحمه، به خانم می‌دهم و همیشه هم به خانم گفته‌ام که می‌دانم حق شما بسیار بیش از اینهاست، منتهی توان من امروز در این حد است. ان شاء الله در اولین فرصت و به محض اینکه دستم باز شد، جبران می‌کنم.»

توصیه‌های شهید بهشتی در مورد کار تشکیلاتی چه بودند؟

یکی از مهم‌ترین توصیه‌های ایشان، استقلال رأی بود. در تشکیل انجمنهای اسلامی دانشجویان هم، شهید بهشتی دائماً به ما تأکید می‌کردند در جلساتی که دور هم جمع می‌شویم، پیرو خط خاص سیاسی نباشیم بلکه به عنوان دانشجوی، نیازهای صنفی خود را حل کنیم و به عنوان یک فرد مسلمان، اطلاعاتمان را دائماً بیشتر کنیم و در دوره تحصیل جذب گروههای سیاسی نشویم، چون کار سیاسی فراغ بال می‌خواهد. به ما می‌گفتند اول درسمان را بخوانیم و تمام کنیم و وقتی به ایران برگشتیم، در گروهی که همفکر ماست و می‌توانیم راحت به آن بپیوندیم، فعالیت سیاسی کنیم. شهید بهشتی معتقد بودند کار سیاسی در دوران تحصیل، کیفیت تحصیل را پایین می‌آورد و حداقل این که از دانشجویان سوء استفاده می‌شود.

مگر انجمنهای اسلامی، یک تشکل سیاسی با موضعگیری سیاسی نبود؟

تشکل سیاسی نبود، ولی تشکل اسلامی بود و اسلام در واقع، موضوع درجه اول آن بود. موضعگیری اتحادیه در قبال رویدادهای ایران هم در درجه اول، اسلامی بود و بعد جنبه سیاسی آن در نظر گرفته می‌شد.

نظر شهید بهشتی درباره فلسطین چه بود؟

آن را مسئله تمام مسلمانها می‌دانستند و همیشه توصیه می‌کردند که حتی شده، در صد مختصری از هزینه‌های دانشجویی را صرفه‌جویی کنیم و آن را در صندوق مخصوص فلسطین بریزیم و پولهای جمع‌آوری شده را برای رفع نیازهای مردم فلسطین اختصاص بدهیم. ایشان این موضوع را در انجمنهای اسلامی، به قدری خوب توجیه می‌کردند که

بهشتی از آنها حمایت کنند که نکردند و آنها هم حرفهای بی‌موردی درباره ایشان زدند. بعد از انقلاب هم دیدیم که شایعات چقدر در ترور شخصیتها، کار ساز هستند.

شهید بهشتی پس از آن که به ایران برگشتند، رابطه‌شان با اتحادیه انجمنهای اسلامی چگونه بود؟

وقتی شهید بهشتی به ایران آمدند، عده‌ای از دوستان گلایه کردند که ایشان محافظه‌کار شده و دیگر به یاد اتحادیه انجمنهای اسلامی نیست و برای ما مقاله نمی‌فرستد و از این قبیل حرفها. من این مطلب را به شهید بهشتی گفتم. ایشان با همان صبر و متانت همیشگی، تقویم کوچک بغلی‌شان را نشان دادند و گفتند، «از ساعت چهار و نیم صبح تا هشت شب، برنامه‌ام پر است. حتی یک ربع وقت خالی ندارم که به این کار اختصاص بدهم. دوستان باید خودشان فعال تر شوند. من هر کاری از دستم برآید می‌کنم، ولی آنها باید خودشان پویا باشند.»

نظر و نگاه ایشان درباره امور معنوی چه بود؟

ایشان امور معنوی را فقط یک امر عبادی نمی‌دیدند. من در طی سالهای تماس با ایشان به این باور رسیدم که دین یعنی آیین زندگی. دین یعنی جوری زندگی کنیم که حقوق همه کسانی که با آنها سر و کار داریم، رعایت شوند. دین یعنی بدانیم که با خانواده، زن و بچه، پدر و مادر، همسایه‌ها، مردم، کسانی که با آنها معامله می‌کنیم و خلاصه کل اجتماع چگونه برخورد کنیم که از حدود و حق و انصاف خارج نشویم و مادیات بر زندگی ما حاکم نشوند.

به نظر شما چرا شهید بهشتی را به شهادت رساندند؟

علت آن کاملاً بدیهی و آشکار است. به نظر من به خاطر تولید فکر و اثرگذاری عمیق شهید بهشتی بود که ایشان را به شهادت رساندند. استعمار با افراد معمولی سر و کار ندارد. هر کسی که اثر فکری طولانی مدت در جامعه خود به جا بگذارد، برای استعمار خطر دارد، وگرنه کسی که می‌آید و شعاری می‌دهد و به آن عمل نمی‌کند و به خصوص تولید فکر نمی‌کند، از نظر استعمار، خطر محسوب نمی‌شود، ولی اگر فکرش ماندنی باشد، آن وقت استعمار را نگران می‌کند. به نظر من علت شهادت شهید مطهری، شهید بهشتی و امثال اینها، همین است و بس.

بنابراین به اعتقاد شما، عوامل خارجی در این شهادتها دست داشتند؟

قطعاً، و عوامل داخلی، آلت دست آنها بودند. من متأسفم که چرا تاکنون دادگاهی تشکل نشده تا عوامل این ترورها را جلوی میز محاکمه بکشند و یا گفته‌هایشان را جمع بندی کنند تا دقیقاً به

به نظر من به خاطر تولید فکر و اثرگذاری عمیق شهید بهشتی بود که ایشان را به شهادت رساندند. استعمار با افراد معمولی سر و کار ندارد. هر کسی که اثر فکری طولانی مدت در جامعه خود به جا بگذارد، برای استعمار خطر دارد... اگر فکرش ماندنی باشد، آن وقت استعمار را نگران می‌کند. به نظر من علت شهادت شهید مطهری، شهید بهشتی و امثال اینها، همین است و بس



دانشجویان گوش می‌دادند و عمل می‌کردند. آیا فقط در هامبورگ، این وجوهات جمع‌آوری می‌شدند؟ خیر. همه انجمنهای اسلامی آمریکا و اروپا که جزو اتحادیه انجمنهای اسلامی بودند، این وجوهات را جمع‌آوری و صرف مسائل فلسطین می‌کردند.

آیا خود شما هم در این انجمنها عضو بودید و فعالیت می‌کردید؟

بله، من جزو پایه‌گزاران اتحادیه انجمنهای اسلامی بودم و تا وقتی که در آلمان حضور داشتم، در تمام جلسات آن شرکت می‌کردم. در سال ۵۳ به ایران آمدم و دستگیر شدم و به زندان افتادم. بعد از آزادی هم به اروپا برگشتم و تحصیل را ادامه ندادم.

چرا اتهام محافظه‌کاری را به ایشان می‌زدند؟

آنها تصور می‌کردند که اگر شهید بهشتی مقاله‌های تند برای انجمنهای اسلامی و نشریه مکتب مبارز بفرستند، انقلابی هستند و حالا که نمی‌فرستند، عافیت طلب شده‌اند، در حالی که ایشان کارهای عمیق و بی‌سروصدا انجام می‌دادند و نوشتن مقاله‌های تند، دردی از ما دوا نمی‌کرد. این کار، شاید عده‌ای از دوستان را راضی می‌کرد، ولی شهید بهشتی از کارهای اصولی خودشان عقب می‌ماندند. به جرئت می‌توانم بگویم از سال ۱۳۴۹ که شهید بهشتی در ایران بودند، سازماندهی انقلاب روی اصول انجام شد. یاران انقلاب از سال ۵۶ و ۵۷ دنبال این کار نبودند، بلکه از سالها قبل، بی‌سروصدا سازماندهی شده بودند و مسئولیت این کارها به عهده شهید بهشتی بود. عده‌ای از این دانشجویان گله‌مند هم کسانی بودند که به مجاهدین پیوستند و انتظار داشتند شهید



او با قرآن رشد کرد...

«شهید بهشتی در قامت فرزند» در آئینه خاطرات مادرش
مر حومه معصومه بیگم خاتون آبادی

ببینم. «چنین اخلاقی داشت. وقتی که می رفت مسجد سخنرانی کند، دستور داده بود که یک پرده بلند بگذارند که زنها به او نگاه نکنند و او هم چشمش به زنها نیفتد.

این طور مردی بود و وقتی هم می خواستیم برایش زن بگیریم، می گفت شما دیدید کافی است و من می پسندم. من هم رفتم و این دختر را دیدم و گفتم، «خوب است، بد نیست.» و رفتیم خواستگاری. محمد آقا گفت تا صیغه نشود من نگاه نمی کنم. روزی که صیغه را خواندند و گفتند، «بروید داماد را بیاورید.» گفت، «محارم من اینجا باشند تا من بیایم.» و عمه هایش، خاله هایش و خواهرانش آمدند تا او هم آمد. محمد آقا گفت که محارم من دور من باشند تا بیایم عروس را ببینم و بعداً آمد روی صندلی، پیش عروس نشست و بعد گفت، «دست مادرم درد نکند با این عروسی که انتخاب کرد.» و من هم گفتم که الهی آن قدر زنش را دوست بدارد که اصلاً به یاد من نباشد. ولی ایشان همان قدر به من علاقه داشت که به زن خودش. خیلی صفات خوب و اخلاق عالی داشت. مثلاً بچه که بود بچه های همقدش، بچه های خاله و عمه اش که همقدش بودند، می گفتند بیا بازی کنیم، ولی او نمی رفت و بیشتر به قرآن و احادیث علاقه داشت و می گفت که قرآن و علم را به من یاد بدهید. حواسش اصلاً به بازی نبود. بچه ای نبود که به فکر بازی باشد.

او در گرانهایی بود که به راه خدا نثار شد. خدا را شکر می کنم که شهیدی داشتیم در راه خدا و در راهی که آقای خمینی برگزید. از شهادتش تا چهل روز خبر نداشتیم. خواهرش پنهان می کرد. رادیو و تلویزیون را از جلوی من برداشته بودند. مراسم این بود که هفته ای یک بار به من تلفن بزند یا صبح یا ظهر و من از دخترم می پرسیدم، «مادر جان! چرا داداشت تلفن نمی زنی؟» می گفت، «رفته اند استراحت و مسافرتند.» می گفتم، «حتمناً به دستور آقای خمینی به جایی رفته که تلفن نمی زند.» روز بعد رفته بودم وضو بگیرم و نماز و قرآن بخوانم. روز اول ماه شوال بود. به بچه ها گفتم، «پسر من هم در میان این ۷۲ تن بود، چون که نمی شد که یک ماه بگذرد و تلفن به من نزنند. بچه من هم داخل این شهیدان بوده، شما می خواهید به من نگویند.» یکدفعه دیدم خانه را سکوت فرا گرفت. دکترها هم می گفتند که بگذارید خودشان بفهمند. بعداً هم که فهمیدم یک مقدار بی تابی کردم و گفتم، «خدا یا به من صبر بده و ایمان مرا نگیرد. حالا که بچه من رفت، ایمان باقی بماند.» و خدا هم صبر داد. کسی که برای خدا سخنرانی می کرد و به خاطر خدا شهید شده، اگر برایش ناراحت باشم، خدا ناراحت می شود و خدا خواست که شهید شود. در سخنرانی هایش از خدا درخواست شهادت می کرد و خون پاکش را در راه خداوند داد و شکر می کنم. اگر کسی از خدا ترسید، دنیا را دارد، آخرت را دارد، همه چیز دارد. اگر از خدا ترسید، دروغ نمی گوید، اگر از خدا ترسید، فساد نمی کند و عاقبت به خیر می شود.

شب نیمه شعبان اعمالی و نمازی و آدابی دارد و ما پشت سر پدر بزرگش، سید محمد حسین، می ایستادیم و نماز می خواندیم و می دیدیم او هم که پنج سال بیشتر نداشت، همین طور مثل پدر بزرگ نماز می خواند. پدر بزرگش دستش را بالا می برد و می گفت، «الهی خدا تو را عالم ربانی کند.»

تا ۱۷ سالگی پهلوی من بود. بعد از اینکه به مدرسه رفت و هفت کلاس درس خواند، به طلبگی پرداخت و رفت بازار توی مدرسه بازار درس عربی را خواند و بعد که ۱۷ سالش شد، آمد و گفت، «مادر اجازه بدهید که من بروم قم. چون اینجا استادی برای من نیست.» رفت قم پای درس آقای طباطبایی و آقای خمینی (که آن موقع معروف بودند به حاج آقا روح الله) و بعداً نامه نوشت که من دارم درس می خوانم. پدرش وقتی رفت به قم برگشت و گفت، «بچه ما پیش آقای خیلی خوبی است.»

از ۱۷ سالگی که رفت از اینجا برایش خرجی می فرستادیم. سالی دو بار بیشتر به اینجا نمی آمد و آن هم سه ماه تابستان بود. تا ۲۵ سالگی ازدواج نکرد. یکی از دفعاتی که به اصفهان آمده بود، گفت، «مادر! آقایان قم می خواهند مرا زن بدهند. می خواهم از اصفهان زن بگیرم که محرک من بشود که بیشتر به شما سر بزنم.» نوه عمویم را برایش خواستگاری کردم و بعد او به قم رفت. بعد هم سالی سه ماه می آمد اصفهان، زن و بچه اش را می آورد. سه تا بچه داشتند و خانمش سر علیرضا حامله بود که پدرش فوت کرد.

بچه که بود بچه های همقدش، بچه های خاله و عمه اش که همقدش بودند می گفتند بیا بازی کنیم، ولی او نمی رفت و بیشتر به قرآن و احادیث علاقه داشت و من می گفت که قرآن و علم را به من یاد بدهید. حواسش اصلاً به بازی نبود. بچه ای نبود که به فکر بازی باشد



آن وقتی که می خواست ازدواج کند، گفت، «شما هر دختری را پسندیدی، من همان دختر را می گیرم. من نمی روم دختر نامحرم را

پدرم چون اولاد پسر نداشتند و من هم درس نخوانده بودم، می گفتند که حوزه درس مرحوم بحر العلوم را یک دختر اداره می کرد. من هم می خواهم که این دختر در خانه باشد و به جای پسر پیش دستم، برایم بنویسد و برایم بخواند.

بعداً پدرم خوابی دیده بودند که از منزل آقای بهشتی از من خواستگاری می کنند و از من اولادی به وجود می آید که عام المنفعه می شود. در خواب به پدرم گفته بودند که عمرت آن قدرها کفاف نمی کند و پدرم در خواب به مادرم گفته بودند که از جانب خدا بنا شده است این دخترمان را شوهر بدهیم. به هر حال من شوهر کردم. پدرم منتظر بود که پسر من دنیا بیاید. وقتی به دنیا آمد و یک ساله شد، پدرم از دنیا رفت.

پس از فوت پدرم شبی او را خواب دیدم که می گفت وقتی می خواستم از دنیا بروم، چهارده معصوم دور تختم بودند تا روح را از بدنم برانند. چهارده معصوم روح مرا گرفتند و پیش پیغمبر بردند و من (مادر شهید مظلوم) گفتم که ما چه کار کنیم که پیش آنها از ما شفاعت بشود، گفتند این «آقا محمد» را خیلی محافظت کنید. این باقیات صالحات است. خیلی سفارش از این قبیل به من کرد.

بعد از فوت پدرش آن اندازه ای که توانستم مواظبت کردم تا درسش را بخواند. قرآن را به بچه ام یاد دادم. وقتی او را به مدرسه بردند، استعدادش را برای کلاس ششم تشخیص دادند.

خودم خیلی توجه به این بچه کردم. از اول که این بچه به وجود آمد، قرآن زیاد می خواندم، بعد از وضع حمل هم قرآن می خواندم و هنگام شیر دادن طفل هم قرآن می خواندم.

همین طور که من می خواندم، بچه شیر می خورد. آن وقت این بچه خیلی علاقمند شده بود به صوت قرآن. تا زمانی که پستان در دهان بچه بود، من قرآن می خواندم، وقتی پستانم از داخل دهانش بیرون می آمد و قرآن را نمی خواندم، بچه ناراحت می شد و با سرش اشاره می کرد که بخوان. یعنی به این اندازه علاقمند شده بود به قرآن. وقتی که بزرگ تر شد، حواسم را برای مواظبت از او جمع کردم. در دوران حاملگی خیلی مواظب بودم و نماز را اول وقت می خواندم و به نامحرم نگاه نمی کردم. در خانه چهارتا برادر شوهر داشتیم، اما هیچ وقت با اینها روبه رو نمی شدم. خدا قسمت کرده بود که اتاق ما یک دستک (منبع آب) داشت که همه کارهایم را در آنجا انجام می دادم. خودم بودم توی اتاق و بچه هایم که با نامحرم کار نداشته باشم. ایشان از پنج سالگی شروع به تحصیل کردند و با همین کتاب «پنجل هم» (عم جزء) که با حروف ایجاد شروع می شد سروکار داشت و من خودم درسش می دادم. البته یک معلم بود (خدا رحمتش کند) که پیش آن معلم هم می رفت و می گفت که من درس امروز را یاد گرفتم. درس فردا را بدهید، چنین حافظه ای داشت. مثلاً وقتی پنج سالش بود، دعای سحر را می خواند و «امن بهاتک» را پدرش به شعر در آورده بود که پشت سر پدر بزرگ می خواند.



□ □ □

او همیشه به بچه‌ها توصیه می‌کرد که با اهل فن مشورت کنند. موقعی که محمدرضا می‌خواست به دانشگاه برود با او صحبت و به او توصیه کرد که با بعضی از دوستان پزشکی مشورت کند. همیشه سعی می‌کرد بچه‌ها را طوری بار بیاورد که خودشان راهشان را انتخاب کنند.

□ □ □

مراکز تفریحی بیرون از خانه معمولاً جو سالمی نداشتند، برای همین، او تا جایی که امکان داشت وسایل تفریح بچه‌ها را در خانه فراهم می‌کرد. مثلاً آپارات نمایش فیلم هشت میلی متری خریده بود که بچه‌ها در خانه فیلم تماشا کنند یا برای پسرها وسایل تجاری خریده بود. در زیرزمین خانه هم برایشان میز پینگ پنگ گذاشته بود. نوارهای متعدد قرآن، ماشین تایپ، دو چرخه و موتورسیکلت و خلاصه هر چه را که در وسعش بود برای بچه‌ها می‌خرید که خیلی نیازمند رفتن به مراکز تفریحی نباشند. جمعه‌ها را هم که کلاً به آنها اختصاص می‌داد. وقتی هم که بچه‌ها پای تلویزیون می‌نشستند با لحن مهربانی می‌گفت: «حیف نیست هوای به این خوبی و گل و سبزه باغچه را کنار بگذارد و پای تلویزیون بنشینید؟» بعد هم بچه‌ها را تشویق می‌کرد که در باغبانی و چیدن علفهای هرز باغچه کمکش کنند. همه قصد او این بود که بچه‌ها با طبیعت مأنوس باشند و به تلویزیون عادت نکنند.

□ □ □

کارهای خانه را بین بچه‌ها تقسیم کرده بود و در این میان کار زنانه و مردانه وجود نداشت. پسرها هم درست مثل دخترها به موقعش ظرف می‌شستند و خانه را جارو و گردگیری می‌کردند، اما خرید بیرون را یا خودش انجام می‌داد یا پسرها.

□ □ □

اغلب پولهایی را که صرف کمک به مبارزان کشور و تشکلهای دانشجویی می‌کرد، از درآمد خودش بود، در حالی که حق تصرف در وجوهات و خمس را داشت، اما هیچ وقت برای چنین اموری، آنها را صرف نمی‌کرد و هرگز برای مصارف شخصی یا خانوادگی، دست به این پولها نزد.

□ □ □

گاهی اوقات وقتی به خانه می‌آمد و می‌دید که من افسرده هستم، به هر نحوی که بود کاری می‌کرد که من از آن حال دربیایم. مثلاً یادم هست زمانی که برای دخترمان چهیزبه تهیه می‌کردیم، پولی به من داد و گفت: «بلند شوید خانم! بروید و برای چهیزبه تهیه کنید.» و به این ترتیب مرا از حالت افسردگی بیرون می‌آورد.

□ □ □

منزل که می‌آمد همیشه بحثهای مفید بود و مطالعه. اصلاً حساب این نبود که دور هم جمع بشوند و دروغی بگویند و غیبتی بکنند و یا شوخی‌های بی‌معنی بکنند. حتی حاضر نمی‌شد کوچک‌ترین حرفی را که پشت سر دشمنش هم زده می‌شد، بشنود. به محض اینکه کسی غیبت می‌کرد، اخم می‌کرد و می‌گفت: «حرف دیگری نیست بزنیم؟ اگر حرفی نداری بروید دنبال کاری یا مطالعه کنید. من حاضر نیستم در حضورم حرف کسی زده شود. به جای غیبت از خدا بخواهید به راه راست هدایتش کند.» با این که همه به او دشنام می‌دادند و علیه او حرف می‌زدند، هرگز قلب و وجدانش قبول نکرد پشت سر آنها حرف بزند.

□ □ □

ما مثل دو شریک بودیم. او برادری نداشت و همیشه به من می‌گفت: «تو پشتیبان من هستی. هر کاری را که می‌خواستم بکنم، اگر تو نبودی که کمک کنی، نمی‌توانستم به ثمر برسانم.» هر جا می‌رفتیم با هم بودیم. حتی مسافرتها را تنها نمی‌رفت، چه وقتی که در آلمان بودیم چه در اینجا. هر جا می‌رفت می‌گفت: «تو هم باید باشی. تو فقط همسر من نیستی، بلکه دلگرمی من هستی.» من هیچ وقت مانع فعالیتهای او نشدم. در آلمان گاهی می‌شد که تا ساعت سه بعد از نصف شب برنامه و سمینار داشت، ولی هیچ وقت نشد که من بگویم: «حق ما چه شد؟» همیشه از این که فعالیت می‌کند، خوشحال بودم و هر وقت هم می‌گفت که از حق شما گرفته می‌شود، می‌گفتم: «خدا می‌خواهد که در این راهها بروید. دلم نمی‌خواهد ببیند پیش من بنشینید و بگو و بخند کنید و ما را سرگرم کنید. خود او هم هیچ وقت اهل این حرفها نبود.

تقریباً از سن ۲۳ سالگی که در قم بود، پای درس امام می‌رفت. البته در سهای دیگر را هم می‌رفت، ولی علاقه خاصی به امام داشت. در عاشورایی که امام را دستگیر و بعد هم تبعید کردند، موقعی که می‌خواست از خانه بیرون برود، گفت: «شاید شب برنگردم.» گفتم: «چرا؟» گفت: «اگر امام را بگیرند و بدانم که دیگر اینجا نیستند و نمی‌توانند کار کنند، نمی‌توانم تحمل کنم.» آن شب امام را شبانه دستگیر کردند. از آن ساعت به بعد حتی یک ساعت هم راحت نبود و دائماً به امام فکر می‌کرد. مرتب از ترکیه و نجف از طرف امام، به صورت مخفیانه برایش نامه می‌آمد. دو بار هم برای دیدن امام به نجف رفت. موقعی هم که در

اروپا بودیم، دائماً به جوانها می‌گفت: «ببینید امام چه می‌گویند، همان کار را بکنید. ما باید راهی را برویم که امام می‌روند. باید همیشه پشتیبان ایشان باشیم و یک دقیقه هم از ایشان غفلت نکنیم.»

□ □ □

از طرف چهار مرجع تقلید، از آقای بهشتی دعوت شده بود که مرکز اسلامی هامبورگ برود و مسجد آنجا را که بنیانگزارش مرحوم آیت‌الله بروجردی بود، تحویل بگیرد، چون آقای محقق که امام جماعت آنجا هم بود، مسجد را رها کرده و آمده بود. آن روزها منصور ترور شده بود و ساواک خیلی به ما فشار می‌آورد و می‌گفت که آقای بهشتی، عامل اصلی ترور منصور است، چون در منزل ما، جلسات زیادی تشکیل می‌شدند

□ □ □

قبل از شهادت آقای بهشتی، امام خوابی دیده و به ایشان هشدار داده بودند. هر چه پرسیدم خواب امام چه بوده، به من جواب نداد. تا روز ختم او که خانم امام منزل ما آمدند و من درباره خواب امام سؤال کردم. ایشان گفتند امام خواب دیده بودند که عبایشان سوخته است و من هستم، مراقب خود باشید.»

شهادت
آقای بهشتی

که اعضای آن برای پیشبرد نهضت فعالیت می‌کردند و ساواک هم همه این کارها را از چشم او می‌دید. آقای بهشتی که به هامبورگ رفتند، ما اینجا ماندیم تا او کارها را سروسامان بدهد و بعد ما راه بیفتیم. ساواک تا چهار ماه اجازه خروج به ما نداد و سرانجام هم آیت‌الله خوانساری با هزار سختی و مشکل، هر طور بود ما را روانه کردند.

□ □ □

در اولین نماز جماعتی که به امامت آقای بهشتی در مسجد هامبورگ خوانده شد، سه هزار نفر شرکت کردند که برای همه عجیب بود. اول اسم آنجا مسجد ایرانیان بود که آقای بهشتی آن را به «مرکز اسلامی هامبورگ» تبدیل کرد و از آن پس از همه ملیت‌ها به آنجا می‌آمدند.

□ □ □

بعد از انقلاب دائماً خانه ما جلسه داشتند. آقای طالقانی، آقای مطهری، آقای باهر، آقای خامنه‌ای چندین ساعت جلسه داشتند. قبل از انقلاب معمولاً کارهایشان و جلساتشان مخفی بود. جوانها شهای چهارشنبه می‌آمدند و با عنوان تفسیر قرآن، گاهی جلساتشان تا ۲ بعد از نیمه شب طول می‌کشید. در این جلسات به امام نامه می‌نوشتند یا نوار پر می‌کردند و می‌فرستادند. می‌نشستند و با جوانهای پرشور و متفکر مشورت می‌کردند چه کنند تا انقلاب، بهتر پیش برود. کسانی که در خط امام بودند تا آخر

در خط امام ماندند. همیشه با هم بودند و با هم کار می‌کردند. اصلاً منزل ما جای این جور جلسات بود. جای چیز دیگری نبود. مهمانی نبود که جمع شوند، بگویند و بخندند و سورچرانی کنند. من هیچ وقت ندیدم که آقای بهشتی با کسی غیر از کاری که برای اسلام باشد، دور هم جمع شوند و من هم همیشه از همه مسائل و برنامه‌های او خبر داشتم.

□ □ □

آقای بهشتی از قبل از انقلاب دنباله‌روی امام بود. همه هم این را خوب می‌دانستند و او را خوب می‌شناختند. چهره شاخصی بود. پنهان نبود که بعد پیدا شود، ولی وقتی سیل تهمت‌های ناروا بر سرش ریخت، خیلی‌ها باورش‌شان شد. هر وقت هم می‌گفتم: «آقا! بروید در رادیو و تلویزیون جواب تهمت‌ها را بدهید.» می‌گفت: «چرا بروم خاطر مردم را از رادیو و تلویزیون تلخ کنم؟ چه بگویم؟ من درد دلم را با خدا می‌کنم. خدا خودش همه کارها را درست می‌کند.» بعد از شهادت او، دوست و دشمن گریه کردند. خیلی‌ها آمدند و از من خواستند اگر او را در خواب دیدم، حلال بودی بطلبم. من که او را می‌شناسم، می‌دانم همه را بخشیده است. او برای تعریف و تکذیب کسی کار نمی‌کرد، برای خدا کار می‌کرد و از هیچ کس نه گلیای‌ای داشت و نه انتظاری.

□ □ □

هفته‌ها می‌گذشت و او به خاطر سخنرانی و حل و فصل مسائل مردم به نقاط مختلف سفر می‌کرد. وقتی به او می‌گفتم: «مواظب خودتان باشید.» می‌گفت: «خانم! من که یک جان بیشتر ندارم و آن هم باید در راه خدا صرف شود. شما مرا از مرگ می‌ترسانید؟» می‌گفتم: «نه والله! این مردم هستند که دائماً تلفن می‌زنند و می‌گویند اگر خاری به پای آقا برود، شما مستولید.»

□ □ □

همیشه دلش می‌خواست بین مردم و با مردم باشد. هیچ وقت نخواست زندگی راحتی داشته باشد. تا زمانی که از دنیا رفت، لحظه‌ای از فکر بیچاره‌ها و ضعفا غافل نبود. هر چه فکر می‌کنم می‌بینم چه موجود نمونه و عزیز را از دست دادم. قدرش را ندانستیم. نه تنها برای من و بچه‌ها حیف شد که برای مردم هم حیف شد.

□ □ □

قبل از شهادت آقای بهشتی، امام خوابی دیده و به ایشان هشدار داده بودند. نیمه شعبان بود که می‌خواستیم برای دیدن مادر آقا به اصفهان برویم. آن روز او به دیدن حضرت امام رفت. موقعی که برگشت، دیدم خیلی ناراحت است. علت را پرسیدم، گفت: «امام گفته‌اند به این سفر نرو و بیشتر مراقب خودت باش.» هر چه پرسیدم خواب امام چه بوده، به من جواب نداد. تا روز ختم او که خانم امام به منزل ما آمدند و من درباره خواب امام سؤال کردم. ایشان گفتند امام خواب دیده بودند که عبایشان سوخته است و به آقای بهشتی گفته بودند: «شما عبا می‌هستید، مراقب خود باشید.»

□ □ □

مهم‌ترین ویژگی آقای بهشتی این بود که از مرگ نمی‌ترسید و همیشه هم به ما می‌گفت: «از مرگ نترسید و مرا هم نترسانید. من از مرگ نمی‌ترسم و اگر شهادت نصیب من شود، با افتخار به زیر خاک خواهم رفت.» او همیشه پیشناز بود. در انقلاب و روزهای تظاهرات هم جلوتر از همه، بلندگو را به دست می‌گرفت و ما هر چه اصرار می‌کردیم که: «آقا! تیر می‌زنند.» می‌گفت: «بزنند. من نمی‌توانم ببینم مردم کشته می‌شوند و در خانه بنشینم. باید همراه این مردم باشم. اگر شهید شدم با مردم بشوم، اگر نشدم با مردم باشم.» او از سن ۱۸ سالگی و از زمان آیت‌الله کاشانی، در همه تظاهرات شرکت می‌کرد و هرگز هم فکر نکرد که می‌ترسم و از خانه بیرون نمی‌روم. او همه جا پیشناز بود.



« شهید بهشتی در قامت یک همسر »
در آئینه خاطرات همسرش
مرحومه عزت الشریعه مدرس مطلق

زکوی یار می آید...

او بسیار مهربان بود. با من که همسرش بودم مثل یک پدر رفتار می کرد. از بس که مهربان بود و خوش اخلاق، همیشه احساس می کردم با پدرم روبه رو هستم. در مدت ۲۹ سال زندگی مشترک حتی یک بار کاری نکرد که من از او دلخور شوم. با بچه های هم همین طور. با همه رفیق بود. یک بار نشد سر بچه ها داد بزند. همنشینی با او واقعا لذت بخش بود. همیشه وقتی دور هم جمع می شدیم، درباره خدا و پیامبر و ائمه صحبت می کرد. هیچ وقت نشد که از دست او کوچک ترین ناراحتی داشته باشیم.

□ □ □

زندگی ما کاملاً طلبگی بود. او ۲۵ ساله و من ۱۴ ساله بودم که با هم ازدواج کردیم و بعد از سه ماه از اصفهان به قم آمدیم. دوازده سال در قم بودیم و صاحب ۳ فرزند شدیم. موقعی که امام را به ترکیه تبعید کردند، ما را هم بدون حقوق و چیزی به تهران تبعید کردند. یک سال و نیم در تهران بودیم و خیلی رنج کشیدیم. در طول ۱۲ سالی که در قم بودیم، از خودمان خانه نداشتیم و یکی دو اتاق را اجاره می کردیم و زندگیمان زندگی ساده طلبگی بود و در آن کوچک ترین تشریفاتی به چشم نمی خورد.

□ □ □

در آمدش هر چه که بود متعلق به خانواده بود. او حتی یک ریال از دادگستری حقوق نگرفت و از آنجا پیشیزی به خانه نیاورد. می گفت وقتی این همه آدم مستضعف داریم، روانیست که من از دادگستری حقوق بگیرم. شما باید بدانید که زندگیمان باید با همین حقوق باز نشستگی من بگذرد. او ماهی ۵۵۰۰ تومان حقوق می گرفت که خرج خانواده، پسرش، خانواده دامادش و خرجهای دیگر را با همان می داد. یک شب لامپ خانه سوخته بود و من به مغازه های اطراف سر زدم و پیدا نکردم. زنگ زدم دادگستری که « آقا! از فروشگاه آنجا لامپ بخرید و بیاورید. » جواب داد، « هرگز! خدا نکند که من چنین کاری بکنم. شما عجلتاً شمع روشن کنید تا ببینم چه می کنم. » این قدر احتیاط می کرد. او از دروغ و غیبت و صفات زبده نفرت داشت. الگوی به تمام معنی بود، چه در جامعه و چه در خانواده. ما کوچک ترین چیزی از ایشان ندیدیم که ناراحتمان کند. او در بحث خانواده، جز به راحتی من و فرزندانش فکر

□ □ □

اغلب پولهایی را که صرف کمک به مبارزان کشور و تشکلهای دانشجویی می کرد، از درآمد خودش بود، در حالی که حق تصرف در وجوهات و خمس را داشت، اما هیچ وقت برای چنین اموری، آنها را صرف نمی کرد و هرگز برای مصارف شخصی یا خانوادگی، دست به این پولها نزد

بیت
شهادت

نمی کرد و می گفت حاضر نیستم به خاطر موقعیت اجتماعی خودم و حرف مردم، از رفاه و آسودگی خانواده ام بزنم. اگر کسی از من توقع دارد گذشت و ایثار کنم، از حق خودم می گذرم، اما مراعات خواست خانواده در حد مقدرات، خلاف شرع نیست.

□ □ □

منزلمان را با سلیقه خودش و کمترین هزینه ساخت. او به جای اینکه از سنگ استفاده کند، به کارگران گفت که دیوارها را با سیمان قرمز و سفید و به صورت متناوب به شکل لوزی درست کنند که از دور بسیار زیباتر از سنگ بود، به همین دلیل خیلی ها می گفتند که اینها خانه شان تشریفاتی است. در حالی که در واقع مصالحی که به کار برده بودیم سیمان ساده بود، منتهی آقای بهشتی آدم بسیار باسلیقه و با ذوقی بود و توانست با حداقل هزینه، زیباترین نماها را طراحی و اجرا کند. او همین سلیقه را در رنگ آمیزی خانه هم به کار می برد.

□ □ □

او خیلی رعایت حال مرا می کرد. اوایل انقلاب یک وقت می شد که به خاطر تراکم کارها، مهمانانی سرزده به خانه ما می آمدند. در این گونه موارد، سر راه برای مهمانها غذای آماده می گرفت که من به زحمت نیفتم.

□ □ □

به رغم خستگی زیاد، همیشه شاداب و سرحال وارد خانه می شد، اول با من و بعد با همه بچه ها احوالپرسی می کرد و بعد از من

می پرسید، « امروز چه کردید؟ مشکلی پیش نیامد؟ کمکی از دستم برمی آید؟ بچه ها در کارهای خانه کمکتان کرده اند؟ » بعد هم می گفتند، « بچه ها که هستند. بدهید کارها را تا جایی که می توانند انجام بدهند. شما خودتان را به زحمت نیندازید. » او دائماً به بچه ها توصیه می کرد که رعایت حال مرا بکنند و در کارها کمکم کنند که به زحمت نیفتم. بعد از انقلاب و پس از شروع ترورها، اتاقی را در منزل برای محافظان در نظر گرفته بودیم و تهیه غذای آنها به عهده ما بود. او بلافاصله کسی را برای انجام آن امور استخدام کرد تا من به زحمت نیفتم. هر وقت هم مریض می شدم، همه کارهایش را خودش انجام می داد و از من پرستاری می کرد و حتی گاهی غذا هم می پخت.

□ □ □

او واقعا انسان آزادمنش و منصفی بود و اصولاً حرف و عملش یکی بود. یک بار من از ارث پدری فرشی خریدم و آقای بهشتی هیچ حرفی به من نزدند. هر چند اعتقاد داشتند که زندگیشان نباید از مرز طلبگی خارج شود، اما این را برای خود تجویز می کردند و من کاملاً آزاد بودم مطابق نظر ایشان عمل کنم یا نکنم. در هر حال، بعد از چند ماه از خرید فرش پشیمان شدم و آن را فروختم.

□ □ □

هرگز به یاد ندارم حتی یک کلمه تحقیرآمیز به من گفته باشد. او هر ماه ده درصد حقوقش را به من می داد و می گفت، « خانم! این غیر از مخارج خانه است و به شما تعلق دارد. هر جور که دوست دارید خرج کنید. » او می دانست که من به بسیاری از امور مقید هستم و ممکن است بعضی از چیزهایی را که می خواهم، از خرج خانه نخرم و به همین دلیل این پول را در اختیار شخص من قرار می داد. هرگز نشد که قبل از من به سراغ بچه ها برود. او همیشه وقتی وارد خانه می شد، اول احوال مرا می پرسید و سپس با دیگران صحبت می کرد.

□ □ □

اصرار عجیبی داشت که من درس بخوانم و برایم وقت می گذاشت و در یادگیری درسها کمک می کرد تا آماده شرکت در امتحانات بشوم. بعد هم به علیرضا گفت که من به من رانندگی یاد بدهد. نوبت به امتحان کتبی رانندگی هم که رسید، تستهای چهار جوابی را با من کار کرد که قبول بشوم.

□ □ □

او به من اختیارات زیادی داده بود و حتی موقعی که می دید زیاد در خانه می نشینم، می گفت، « خانم! از جا بلند شوید و از فرصت ها استفاده کنید. از خانه بیرون بروید، گردش کنید و به دوستان و اقوام سرزنید. زیاد در خانه نشستن، انسان را افسرده می کند. » صبحهای جمعه با بچه ها به اطراف ولنجک می رفتیم و پیاده روی می کردیم و او اصرار داشت که من حتماً همراهشان بروم.

□ □ □

به نشاط من و بچه ها خیلی توجه داشت. در آن دوران محیط های تفریحی، خیلی برای خانواده های مذهبی مناسب نبود. او ما را سوار ماشین می کرد و به اطراف تهران جاهای خلوت و خوش آب و هوا می برد و یکی دو ساعتی قدم می زدیم. برای بچه ها شیرینی و بستنی می خرید و با آنها بازی می کرد تا خستگی هفته از تنشانشان بیرون برود و برای درس هفته بعد آماده باشند.

□ □ □

اگر در سفری امکان داشت که ما را ببرد، هرگز تردید نمی کرد. حتی در سفرهای کاری هم ما را می برد و در آنجا اگر شده نصف روز را با ما صرف کند، این کار را می کرد. مثلاً وقتی در مشهد قرار بود با علمای برجسته آنجا دیدار کند، چند روز را هم به خانواده اختصاص می داد و در آن ساعات، اگر هم دعوتش می کردند، نمی رفت.

□ □ □

در خانه صندوق قرض الحسنه ای درست و بچه ها را تشویق کرده بود که در آن پولی بگذارند و بعد هم روی حساب و کتاب دقیقی وام بدهند. دفترچه های کوچکی را هم برای پرداخت اقساط درست کرده و به بچه ها داده بود. علیرضا هم مسئول دریافت و پرداخت بود. کتابخانه خانه هم حساب و کتاب داشت و کسانی که می خواستند از آن استفاده کنند کارت عضویت داشتند و کتابهایی هم که به امانت داده می شدند، در دفتری ثبت می شدند.

□ □ □

طوری با بچه ها رفتار می کرد که همیشه احساس می کردند حرف خیلی مهمی زده یا کار خیلی مهمی کرده اند و به این ترتیب، اعتماد به نفس بچه ها را تقویت می کرد تا بتوانند مستقل فکر کنند و راحت حرفشان را بزنند و نظر بدهند. یک بار برای این که علیرضا را که هشت ساله بود، تشویق کند، کتابی را به او داد و از او خواست نظرش را درباره کتاب بگوید. کتاب پر از فکاهیات بود. وقتی از علیرضا پرسید کتاب چطور بود، او با شهامت گفت، « کتاب را خواندم، خیلی چیزهایی بی تربیتی در آن نوشته شده است! » او حتی به بچه ها این شهامت را داده بود که در مواقعی که با نویسنده کتابی هم مواجه می شدند، نظرشان را محکم و مؤدبانه بیان کنند.



آموختند و نگاه ایشان به نوع پوشش شما و برازندگیتان چگونه بود. اگر موردی موافق طبعشان نبود، با چه شیوه‌ای تذکر می‌دادند؟

پدر همان گونه که در زمینه عبادت، رفتار اجتماعی و مسائل اخلاقی برای ما الگو بودند، در زمینه لباس پوشیدن و مرتب و تمیز بودن هم الگو بودند. هنگامی که به آلمان رفتیم، ده سال بیشتر نداشتیم و تازه به سن تکلیف رسیده بودم. در آن جامعه بی بندوبار، تقید به حجاب و رعایت موازین اسلامی برای یک دختر نوجوان که مورد آزار همسن و سالهایش بود، بسیار دشوار به نظر می‌رسید، اما پدر با آگاهی دادن به من و مقایسه بین مسیحیت و اسلام و آزادی دختران در جامعه اروپایی و بیان وظایف و مسئولیت‌های دختران در اسلام، باعث شدند که در آن موقعیت دشوار، با اعتقاد به حفظ حجاب و رعایت دستورات شرعی، شیوه صحیح را بیابم و بدان پایبند بمانم. بعدها همین شیوه را هم در مورد فرزندانم به کار بردم. ایشان در هیچ مورد روش تحکم‌آمیز نداشتند، بلکه با استدلال به سوالات ما پاسخ می‌دادند و راهنماییمان می‌کردند، اما انتخاب نهایی را پیوسته به عهده خود ما می‌گذاشتند. همین شیوه سبب شد که من در انتخاب حجاب و نهادینه شدن آن در من، دچار مشکل نشوم.

رابطه پدر و مادران و نحوه مواجهه با مشکلات مختلف که در مورد پدر شما، بسیار هم متعدد هستند، چگونه بود؟

مادر با آن که سن کمی داشتند که با پدر ازدواج کردند و از خانواده‌های سرشناس اصفهان بودند، از همان سالهای اول، همراه همگام پدر بودند و چه در دوران سخت طلبگی و به هنگام کسب مدارج علمی در حوزه و دانشگاه، چه در فعالیتهای مبارزاتی در داخل و خارج کشور، همواره همراه صبور و استوار پدر بودند و ایشان را حمایت می‌کردند. پدر در منزل، خلق و خوی پیامبرانه‌ای داشتند و رفتارشان با همسر و فرزندان در کمال رأفت، رحمت و مهربانی بود.

از تقید ایشان نسبت به گذراندن ایام تعطیل در کنار خانواده، خاطره‌ای را نقل کنید.

یکی از دوستان تعریف می‌کرد یک روز جمعه خدمت آقای بهشتی رسیدم و گفتیم که یکی از مقامات سیاسی خارجی به تهران آمده و درخواست ملاقات کرده است. آقای بهشتی قبول نکردند و گفتند این ملاقات را نمی‌پذیریم، مگر این که امام به من تکلیف کنند، چون روز تعطیل من متعلق به خانواده است و در این ساعات باید به فرزندانم دیکته بگویم و به درسهایشان و همین طور کارهای خانه برسیم.

پدرتان در چه مواقعی عصبانی می‌شدند و چه واکنشی نشان می‌دادند؟

موقعی که کسی از دیگری بدگویی می‌کرد، پدر جلوی حرفش را می‌گرفتند، اما نه داد می‌زدند، نه اخم می‌کردند. فقط صورتشان از شدت ناراحتی قرمز می‌شد. این جور موقع‌ها ما وقتی چهره برافروخته ایشان را می‌دیدیم، حساب کار دستمان می‌آمد.

به شما پول توجیبی می‌دادند؟

بله، ولی می‌گفتند که فقط برای خرید خوراکی نیست و باید از آن لوازم التحریر و دفترمان را هم بخریم و یا اگر قصد داریم برای کسی هدیه بخریم، بهتر است مقداری از این پول را پس انداز کنیم و به این شکل، بودجه‌بندی را به ما یاد دادند. گاهی هم، مثلاً روز مادر، پول توجیبی ما تکاف خرید هدیه مناسب برای مادر را نمی‌داد. در این موقع پولی را به ما قرض الحسنه می‌دادند و بعد به تدریج پس می‌گرفتند تا تعهد نسبت به پرداخت قرض را هم یاد بگیریم.

برای شما هدیه هم می‌خریدند؟

بله، روزهای تولدمان را مخصوصاً فراموش نمی‌کردند. همیشه هم برای خرید هدیه با خود ما مشورت می‌کردند و می‌پرسیدند که چه چیزهایی را دوست داریم و به چه چیزهایی نیاز داریم تا برایمان

می‌گفتند خانه‌نشینی فایده ندارد و من و مادرم را به این کلاسهای بردند.

شیرین‌ترین تشویق پدرتان چه موقع بود؟ یک روز مقاله‌ای درباره چین نوشتیم که در روزنامه جمهوری اسلامی چاپ شد. پدر وقتی فهمیدند بسیار خوشحال شدند و مرا تشویق کردند که به مطالعه و نوشتن مقاله و شرکت در فعالیتهای اجتماعی ادامه بدهم.

آیا در مورد زندگی آینده و گزینش همسر با شما گفت‌وگو می‌کردند؟ چگونه و به چه شیوه‌ای؟ خواستگار زیاد می‌آمد که برخی هم مؤمن و گاه متمکن بودند، ولی من همه را رد می‌کردم. یک روز پدرم که اهل استدلال بودند، بی‌آنکه ذره‌ای تحکم در لحنشان باشد به من گفتند حتماً در میان این خواستگارها، افراد خوبی هم پیدا می‌شوند. نمی‌شود که شما همه را رد کنی. من گفتم که می‌خواهم درس بخوانم که پدرم بسیار تشویق کردند، اما نکته مهم‌تر این بود که می‌خواستیم با کسی زندگی کنیم که بشود دو کلمه حرف حساب با او زد و حتماً باید آدم فرهنگی می‌بود. پدر در مورد گزینش همسر هم مثل همه موضوعات زندگی ما، از راه بحث و گفت‌وگو و استدلال پیش می‌رفتند و هیچ وقت تلاش برای پذیرش آرای خود نمی‌کردند. من به عنوان دختر خانواده، در همه موارد، از جمله، تحصیل، ازدواج و فعالیتهای اجتماعی آزاد بودم. پدر همواره ما را راهنمایی می‌کردند و برای پاسخ به سؤالاتمان وقت کافی می‌گذاشتند.

از نظم بی‌نظیر پدرتان بگویید.

پدرم هر روز نظافت و حمام می‌کردند و لباسهایشان را مرتباً به خشکشویی می‌دادند و معتقد بودند که یک روحانی باید در انتظار عمومی در نهایت پاکیزگی و آراستگی ظاهر شود. همیشه عطر یاس می‌زدند و خوشبو بودند. در خانه، کارهایشان را خودشان انجام می‌دادند و کفش‌هایشان را همیشه واکس می‌زدند. در خانه ما همه چیز سر جای خودش بود و پدرم در این امر، نقش تعیین کننده داشتند. مثلاً برای برادرهایم که باید برای مدرسه کار دستی درست می‌کردند، در زیرزمین منزل اتاقی تدارک دیده شده بود که این کارها را انجام می‌دادند یا برادر کوچکم که علاقه به قرائت قرآن داشت و صدایش هم خوب بود، موقع تمرین به آن اتاق می‌رفت و آزادانه به قرائت قرآن می‌پرداخت. کتابخانه پدرم خیلی منظم بود.

یادداشت‌های مطالعاتی ایشان به صورتی منظم در زونکنهای جداگانه دسته‌بندی و نگهداری می‌شدند و در کمترین زمان می‌شد آنها را پیدا کرد. پدر در همه کارهایشان نظم داشتند. پدر همیشه توصیه می‌کردند که شبها زود بخوابیم تا صبحها سر حال باشیم و همیشه تنظیم و تقسیم وقت را به ما یاد می‌دادند. پدر، کارهای خانه را نیز بین همه ما تقسیم کرده بودند، مثلاً خرید خانه اغلب به عهده برادر بزرگترم بود. گاهی هم پدر همراه مادر به خرید می‌رفتند و بعضی از اوقات هم خودشان خرید می‌کردند. کارهای خانه به شکل گردشی انجام می‌شد و مثلاً اگر یک شب من ظرفهای غذا را می‌شستم، شب بعد به عهده برادرم واگذار می‌شد و در خانه ما این حرفها نبود که پسر نباید ظرف بشوید. پدر اعتقاد داشتند با این که کارهای خانه زیاد است، نباید کسی به نام خدمتکار بیاید و کارهایی را که به عهده ماست انجام بدهد، بلکه هر کسی باید خودش کارش را بکند تا نیازی به خدمتکار نباشد. تعمیراتی را هم که لازم بود در خانه انجام شود، معمولاً خودشان انجام می‌دادند. در خانه ما مقررات خاصی حاکم بود. معمولاً در ساعت ۱۰، ۱۰/۵ همه برای خواب و استراحت می‌رفتند و چراغهای منزل ما خاموش می‌شد و خود پدرم مطالعه می‌کردند. بعد از انقلاب که کارهایشان زیاد شد، تا ساعت یک یا بیشتر بیدار بودند و صبح‌ها هم ساعت ۶/۵ از منزل بیرون می‌رفتند. امور مالی خانه‌مان هم حساب و کتاب دقیقی داشت. پدر هر هفته برای مخارج منزل به مادر پول می‌دادند، ولی هرگز به ایشان نمی‌گفتند

بخرند. گاهی هم خردمان را همراه می‌بردند.

چگونه عادت مطالعه را در شما ایجاد کردند؟

یکی از اخلاقیهای خوب پدرم این بود که پاسخ سؤالات ما را به دقت می‌دادند. گاهی هم زمینه را طوری فراهم می‌آوردند که ما سؤال کنیم و به این شکل برایمان کتاب می‌خریدند تا با مطالعه آنها پاسخهای خود را بیابیم، اما هرگز این روحیه را نداشتند. که سلیقه خودشان را به ما تحمیل کنند. ایشان کتابهای گوناگون با سلیقه‌های متفاوت می‌خریدند تا ما با افکار و سلیقه‌های متفاوت آشنا شویم و هرگز نشد که ما را از خواندن کتابی منع کنند.

چگونه با مسائل سیاسی آشنا شدید؟

ما با وجود پدرمان که مورد خطاب سؤالات همه گروههای سیاسی از جمله مؤتلفه، نهضت آزادی و حتی منافقین بودند و به همه هم با دقت جواب می‌دادند، مشکلی در این زمینه نداشتیم و ایشان بهترین منبع کسب آگاهی برای همه ما بودند. خارج که بودیم همیشه ما را به جلسات عمومی‌ای که با گروههای سیاسی و مذهبی داخل و خارج کشور داشتند می‌بردند تا با دیدگاهها و سلیقه‌های مختلف آشنا شویم و دیدمان باز شوند. یادم هست هنوز بچه کوچکی بودم که کلاس «مواضع حزب» تشکیل شد. پدر گفتند که حتماً در کلاسهای حزب شرکت کن و در خانه نشین.

پدر به تفریح و ورزش، بسیار اهمیت می‌دادند و روزهایی را برای گردش، همراه خانواده به بیرون از شهر می‌رفتند و به ورزشهایی چون کوه‌پیمایی، شنا و پیاده‌روی می‌پرداختند. ایشان شنا را هم خیلی خوب بلد بودند. یک بار که به باغی در کرج رفتیم، به قدری خوب والیبال بازی کردند که همه متعجب شدند. کسی تصور نمی‌کرد که پدر با آن شأن علمی، این قدر خوب والیبال بازی کنند

پدر
هفته‌ها
شهادت

یادمان هفتم تیر سالروز شهادت
آیت‌الله بهشتی و یارانش

من پدرم را دوبار خیلی ناراحت دیدم. یکی هنگام دریافت خبر فوت پدرشان که با ماشین یکی از اقوام به اصفهان رفتیم و ایشان در تمام طول راه ناراحت بودند و گریه می‌کردند. بار دوم هم وقتی بود که خبر شهادت آقای مطهری را شنیدند که می‌توانم بگویم بسیار ناراحت‌تر از فوت پدرشان بودند



آیا مادر و پدر و پدر بزرگوارتان را به خاطر دارید؟

پدرم تنها فرزند پسر خانواده بودند و در محیطی پر از محبت، صفا و صمیمیت و نهایت سادگی زیستی بزرگ شدند. پدر بزرگ من مردی عالم و بزرگوار و صاحب عزت نفس و پایبند به احکام اسلامی و به ویژه به رزق حلال بودند. مادر بزرگ من نیز زنی بسیار باتقوا و حافظ قرآن و ساده‌زیست بودند و به شدت از دروغ، ریا و غیبت پرهیز می‌کردند. مادر بزرگم دروس اصلی فقه را نزد پدرشان خوانده بودند، آن گونه که طلاب پدر بزرگم، از تقریرات ایشان، یادداشت برمی‌داشتند. ایشان در منزل خود برای دختران خانواده‌های بی‌بضاعت، کلاسهای تعلیم احکام و قرآن تشکیل می‌دادند و حتی از اطراف اصفهان هم افرادی در این کلاسها شرکت می‌کردند. پدر بزرگم هرگز زیر بار منت کسی نمی‌رفتند و مقید بودند که در خانه، کارهایشان را خودشان انجام دهند.

اولین خاطره روشنی که از دوران کودکی از پدرتان دارید، چیست؟
اولین خاطره‌ام به زمانی برمی‌گردد که پدر به تأسیس مدرسه دین و دانش همت گماشتند و اولین کلاسها در منزل مسکونی ما تشکیل می‌شدند. دوران بسیار سختی بود، اما چون پدر قصد داشتند به تربیت دانش‌آموزان همت گمارند و آنان را از آموزه‌های دینی و نیز دروس جدید بهره‌مند سازند، مادر که در آن زمان دو فرزند خردسال داشتند، پدر را در راستای تحقق این آرمان والا همراهی می‌کردند و روزها تا پایان ساعات کلاسها و تعطیلی آنها، در اتاقی که به یک حیاط خلوت راه داشت به سر می‌بردیم.

آیا می‌دانید نحوه گزینش همسر توسط پدرتان چگونه بوده است؟
پدرم به پدر بزرگ مادریم، مرحوم آقای سید محمدباقر مدرس مطلق که از علمای اصفهان بودند، بسیار علاقه داشتند و پیوسته از ایشان به نیکی یاد می‌کردند. البته آقای مدرس نیز به پدرم علاقه بسیار داشتند و چون فرزند پسر نداشتند، پدرم را فرزند خود تلقی می‌کردند. مادر، خواستگاران بسیاری داشتند، اما همیشه مترصد بودند با خانواده متدینی وصلت کنند و به همین دلیل پدرم را که طلبه بسیار هوشمند و با ذکاوتی بودند، انتخاب کردند. هر چند پدر تمکن مالی بالایی نداشتند، اما شخصیت بی‌نظیرشان از همان جوانی، انسانهای آگاه را متوجه می‌ساخت. مادرم می‌گفتند که پدر از همان ابتدای زندگی، وضعیت خود را صادقانه برایشان توضیح داده و گفته بودند که زندگیشان طلبگی است و پیوسته

چنین خواهد ماند.

از دوران طفولیت پدرتان، از مادر بزرگ و پدر بزرگتان نکته‌ای شنیده‌اید؟

مادر بزرگم می‌گفتند که پدر در کودکی و نوجوانی با همه بچه‌ها فرق داشته و در بازیها و مخصوصاً دعوایهای کودکانه، وارد نمی‌شدند. مادر بزرگم می‌گفتند که در تمام دوران بارداری، پیوسته قرآن را قرائت و ماهی یک بار ختم می‌کردند. هنگامی هم که طفل به دنیا آمد، هنگام شیر دادن برای او قرآن می‌خواندند. پدرم از هوش و ذکاوت خاصی بهره‌مند بودند و موقعی که مادر بزرگ قرآن می‌خواندند، چشمهایشان برق می‌زد، انگار که متوجه می‌شدند مادر بزرگ چه می‌خواندند.

هنگامی که کاری می‌کردید که پدرتان ناراحت می‌شدند، چه واکنشی نشان می‌دادند؟

ما معمولاً سعی می‌کردیم کاری نکنیم که پدرم ناراحت شوند، اما هنگامی هم که چنین وضعی پیش می‌آمد، با آن که ناراحت می‌شدند، ابداً شدت عمل به خرج نمی‌دادند، بلکه سعی می‌کردند با گفت و گو و علت یابی و راهنمایی، مشکل را حل کنند. **یادتان هست که پدرتان از موضوعی ناراحت شده باشند؟ چه موقع؟**
من پدرم را دوبار خیلی ناراحت دیدم. یکی هنگام دریافت خبر فوت پدرشان که با ماشین یکی از اقوام به اصفهان رفتیم و ایشان در تمام طول راه ناراحت بودند و گریه می‌کردند. بار دوم هم وقتی بود که خبر شهادت آقای مطهری را شنیدند که می‌توانم بگویم بسیار ناراحت‌تر از فوت پدرشان بودند.

آیا برای رسیدگی به وضعیت درسی شما به مدرسه‌تان می‌آمدند؟
بله. پدر برای رسیدگی به وضعیت درسی فرزندانشان شخصاً به مدرسه می‌رفتند و جویای پیشرفت تحصیلی آنها و احتمالاً اشکالات کار می‌شدند. همین توجه دقیق پدر سبب شده بود که فرزندان خانواده، در زمینه‌های درسی نهایت تلاش خود را بکنند. **هیچ وقت پیش آمد که از دوران تحصیل خودشان با شما حرف بزنند؟**

گاهی از مشقت‌ها و سختی‌های دوران طلبگی‌شان می‌گفتند که بعضی از مواقع از نظر مالی به قدری در مضیقه بودند که پولی برای تهیه غذا نداشتند، بنابراین میوه ساده‌ای می‌خریدند و به جای ناهار می‌خوردند. ایشان از همان ابتدا دقت می‌کردند حالا که قرار

است جای ناهار چیزی بخورند، میوه‌ای باشد که خاصیت بیشتری داشته باشد.

آیا در کودکی برایتان قصه می‌گفتند و یا کتاب می‌خواندند؟
یکی از جالب‌ترین ساعات وقتی بود که پدر به‌رغم مشغله زیاد به خانه می‌آمدند و بچه‌ها را دور خودشان جمع می‌کردند. روزهای جمعه، به خانواده اختصاص داشت. در این روزها پدر، نکاتی آموزنده را در قالب داستان برای ما می‌گفتند که جزو لذت بخش‌ترین ساعات زندگی ما محسوب می‌شد.

آیا با شما بازی می‌کردند؟ چه بازی‌هایی؟

بله. ایشان بازیهای مختلفی را با بچه‌ها می‌کردند، از جمله بازی تیس روی میز که وسایل مورد نیاز، از جمله میز مخصوص آن را خریده و در زیرزمین خانه قرار داده بودند و در روزهای تعطیل با بچه‌ها مسابقه می‌دادند. پدر به تفریح و ورزش، بسیار اهمیت می‌دادند و روزهایی را برای گردش، همراه خانواده به بیرون از شهر می‌رفتند و به ورزشهایی چون کوه‌پیمایی، شنا و پیاده‌روی می‌پرداختند. ایشان شنا را هم خیلی خوب بلد بودند. یک بار که به باغی در کرج رفتیم، به قدری خوب والیبال بازی کردند که همه متعجب شدند. کسی تصور نمی‌کرد که پدر با آن شأن علمی، این قدر خوب والیبال بازی کنند. پدرم به پیاده‌روی علاقه زیادی داشتند و وقتی در هامبورگ دچار مشکل قلبی شدند، پزشک به ایشان توصیه کرد که حتماً هر روز پیاده‌روی کنند. وقتی از اصفهان به تهران آمدم و خانه‌ای خریدیم، پدر در حیاط خانه استخری درست کردند که هم خودشان در آن شنا می‌کردند و هم برادرهایم را تشویق به این کار می‌کردند. طرح ساخت خانه را هم خودشان دادند و با کمترین هزینه ساخته شد.

آیا رفتارشان با شما و برادرهایتان فرق می‌کرد؟

در آن زمان در مورد تحصیل دختران تفکر سنتی مذهبی خاصی بر خانواده‌های بعضی از روحانیون حاکم بود، پدرم شیوه جالبی را اختیار کرده بودند. ایشان همان امکانات تحصیلی و تفریحی‌ای را که برای پسرهایشان تهیه کرده بودند، در اختیار دخترها هم می‌گذاشتند. ایشان مرا به ادامه تحصیل و فراگیری علوم دینی و دانش امروزی تشویق می‌کردند و اعتقاد داشتند در یک جامعه اسلامی، کسی موفق است که در هر دو قضیه تحصیل کند. پدر شما بسیار منظم و آراسته بودند. این ویژگی را چگونه به شما

شیوه تربیتی پدر غیر مستقیم بود...

«شهید بهشتی در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با ملوک السادات بهشتی

«سالها از آن فاجعه می‌گذرد، با این همه هنوز وقتی از پدر یاد می‌کند، لحنش رنگ اندوهی عمیق به خود می‌گیرد. لحظات همدلی با پدر، گذشتن از سالهای پر هیجان نوجوانی و جوانی در کنار کسی که ناگفته می‌دانست چگونه‌ای و پیوسته مناسب‌ترین راه را فراروی فرزند قرار می‌داد، جای خالی او را بیشتر به رخ می‌کشد. اینک از پس سالیان دراز، از پدر می‌گویم که یگانه بود و یآوری همیشه هوشیار و عالم و آشنا به تمامی رموز پدری.»



درآمد

نکته دان عشق...

«شهید بهشتی در قامت یک برادر»

در آئینه خاطرات خواهرش زینت السادات بهشتی



یکی از توصیه‌های مهمی که برادرم به ما می‌کرد و خیلی به درد مسئولان می‌خورد این بود که می‌گفت، «هر وقت کسی به شما مراجعه می‌کند نکویید من مسئولم، بلکه خود را جای او قرار بدهید و ببینید که اگر شما به جای او آن طرف میز ایستاده بودید و درخواستی داشتید، دلتان می‌خواست با شما چگونه رفتار کنند. این کار را که بکنید، حال و روز او را می‌فهمید و کارش را بهتر انجام می‌دهید.»

پدر بزرگم، مرحوم آقای خاتون آبادی هنگامی که از دنیا می‌رفتند، برادرم یک سال و نیم بیشتر نداشت. ایشان به مادرمان گفته بودند که از این پسر، خوب مراقبت کن، زیرا کسی خواهد شد که اسلام و دنیا به او افتخار خواهند کرد.

مادرم می‌گفتند هر وقت با خواهر و برادرت از خانه بیرون می‌رفتم، هیچ وقت ندیدم که برادرت حتی یک قدم جلوتر از خواهرش برود، چون خواهرم دو سال از او بزرگ‌تر بود. این رفتار را محمد از پدرمان یاد گرفته بود.

یک روز شنیدم که محمد به مادرمان گفت خواهش می‌کنم دعا کنید که خداوند، شهادت در راه خدا را نصیب من کند که از مرگ در بستر بیزارم. برادرم عاشق شهادت بود و عاشقانه، شهادت را انتظار می‌کشید و پیوسته آماده شهادت بود.

برادرم در جلسات فامیلی، از تک تک اعضای فامیل در مورد وضعیتشان سؤال می‌کرد. در فروردین سال ۶۰ به اصفهان آمد، به من گفت برنامه‌ای بگذارید که همه فامیل بیایند و من آنها را ببینم. غافل از این بودم که این آخرین باری است که برادرم را می‌بینم! در هر حال برنامه‌ای تنظیم و همه فامیل را برای صبحانه دعوت کردیم. بعد که صحبت برادرم با آقایان تمام شد، نزد خانمها آمد و با تک تک احوالپرسی کرد و از اوضاع زندگیشان پرسید. وقتی جلسه تمام شد، یکی از اعضای فامیل که دیر رسیده بود، وسط کوچه دید که برادرم با ماشین می‌رود. محمد آقا به راننده گفته بود که ماشین را نگه دارد. محافظین گفته بودند که از نظر امنیتی نمی‌توانیم، چون حالا همه می‌دانند که شما ساعتهاست اینجا هستید و خانه را نشان کرده‌اند. برادرم می‌گوید، «این چه حرفی است که می‌زنید؟ خوشیاوند من به دیدنم آمده است.» و آنها را مجبور می‌کند ماشین را نگه دارند. سپس پیاده می‌شود و آن فرد را در آغوش می‌گیرد و احوالپرسی می‌کند و عذر می‌خواهد که باید برود، چون جلسه‌ای دارد که نباید به آن دیر برسد.

با این که محمد آقا از نظر سیاسی و اجتماعی خیلی مشغله داشت، ولی هیچ وقت از رسیدگی به خانواده و فامیل غافل نمی‌شد و هرگز مسئولیت‌هایش را در قبال آنها از یاد نمی‌برد. در میان همه گرفتاریها بود که من برای دیدنش از اصفهان به تهران آمدم. به خانه که آمد لباسش را در نیابرد. گفتم اگر از قبل برنامه‌ای داری، مزاحمت نمی‌شوم. گفت، «نه، خواهر جان! امشب برنامه‌ام باز دید از اتاق علی‌رضا است.» او واجب می‌دانست که در مقاطع خاصی، از جمله ایام عید، با لباس رسمی، در اتاق تک تک فرزندان از آنها بازدید عید کند، درست مثل افرادی که از بیرون به منزل آنها می‌آمدند.

یک روز در تهران منزل برادرم مهمان بودم که دیدم مثل ماه رمضان، قبل از اذان صبحانه خورد و بعد از نماز صبح از خانه بیرون رفت و تا نیمه شب بیرون بود. بعد هم که به خانه برگشت، گفت، «حالا باید اوضاع در گوشه و کنار مملکت از چه قرار است.» و به افرادی که در نظر داشت، تلفن زد. من در این گونه موارد فقط نگاهش می‌کردم و از خود می‌پرسیدم، «این همه تلاش بیرون از خانه کافی نیست که در خانه هم کاری می‌کند؟» یک بار همین سؤال را از خودش پرسیدم. جواب داد، «خواهر جان! الان وضعیت مملکت طوری است که حتی چهار ساعت خواب هم برای مسئولان، زیاد است.» یکی از توصیه‌های مهمی که برادرم به ما می‌کرد و خیلی به درد مسئولان می‌خورد این بود که می‌گفت، «هر وقت کسی به شما مراجعه می‌کند نکویید من مسئولم، بلکه خود را جای او قرار بدهید و ببینید که اگر شما به جای او آن طرف میز ایستاده بودید و درخواستی داشتید، دلتان می‌خواست با شما چگونه رفتار کنند. این کار را که بکنید، حال و روز او را می‌فهمید و کارش را بهتر انجام می‌دهید.»

ماه رمضان بود و برادرم همراه با جمعی برای بازدید به اصفهان آمدند. خواهر بزرگم به خاطر این که آنها مسافر بودند، ناهاری تهیه کرد و چون هوا هم گرم بود، برایشان آب هندوانه گرفت. محمد آقا وقتی بوی غذا را شنید، پرسید، «چرا غذا درست کرده‌اید؟» خواهرم گفت، «چون شما مسافر هستید.» برادرم گفت، «مسافر بودن به معنای شکستن حرمت ماه رمضان نیست.» سپس خود و همراهانش کمی آب هندوانه خوردند و خانه را ترک کردند.

قبل از انقلاب سفری به عراق رفتم. هنگامی که به حرم حضرت علی (ع) رسیدیم، برادرم همان جادم در ایوان ایستاد و شروع کرد بی اختیار گریه کردن. همراهان تصور کردند آنجا ایستاده و اذن دخول می‌خواهد و خود را به ضریح می‌رساند. اما او برگشت. بعد به شوهرم گفته بود، «من زیارت کردم، برویم.» او هرگز زیارت را در و دیوار و ضریح بوسیدن نمی‌دانست و آن را ارتباط روحی با ائمه می‌دانست.

امکان نداشت محمد آقا هیچ وقت بدون وضو از خانه خارج شود. او همیشه با وضو بود.

توصیه مهم برادرم به من و خواهر بزرگترم که در منزل کلاسهای فرهنگی به راه می‌انداختیم و فعالیت‌های اجتماعی داشتیم این بود که فعالیت‌هایمان را گسترده‌تر

کنید و سعی داشته باشید نیروهای جوان را متشکل کنید. او نسبت به متشکل افراد و گروهها در امر مبارزه حساسیت و تأکید زیادی داشت.

برادرم با اینکه سالها بود که در تهران اقامت داشت، ولی هر وقت به اصفهان می‌آمد، نمازش را هم تمام و هم شسته می‌خواند و می‌گفت در این زمینه احتیاط می‌کنم. هنگامی که تکبیره الاحرام می‌گفت، رگهای گردنش متورم می‌شد، سپس چشمهایش را می‌بست و تمرکز عجیبی پیدا می‌کرد. معلوم بود که همه اعضا و جوارحش را متوجه حضور در محضر حق تعالی می‌کند. تکبیه کلامش این بود که در موقع نماز، باید قلب انسان پیشنماز باشد و بقیه جوارح و اعضای انسان به قلب او اقتدا کنند.

آقای اژه‌ای تعریف می‌کردند که در تابستان سال ۵۶ بود که به اتفاق برادرم و خانواده‌اش به مشهد مشرف شده بودند. صبح یکی از روزها قرار بود با خانواده به پارک بروند. آن روزها هم چندان رسم نبود که روحانیون با زن و فرزند به پارک بروند. ایشان زودتر آماده می‌شود و در حیاط قدم می‌زند که زنک در به صدا درمی‌آید. در را که باز می‌کند و می‌بیند شهید باهنر هستند و سراغ برادرم را می‌گیرند. برادرم هم آماده شده بود تا با خانواده از منزل بیرون بروند و بعد از چند لحظه دم در رسید.

آقای باهنر بعد از سلام و احوالپرسی به او می‌گویند، «دور هم نشسته بودیم و در مورد مسائل نهضت صحبت می‌کردیم که گفتند شما هم در مشهد هستید. دوستان گفتند همین الان بروید و آقای بهشتی را هم بیایورید تا بحث در حضور او ادامه پیدا کند و حالا من آمده‌ام و عرض می‌کنم که عجله کنید، چون دوستان منتظر شما هستند.» برادرم تقویمش را در می‌آورد و با خونسردی به آقای باهنر می‌گوید، «فردا ساعت ۱۰ صبح خوب است؟» آقای باهنر ناراحت می‌شود و می‌گوید، «یعنی چه که ساعت ۱۰ فردا صبح؟ دوستان الان منتظر شما هستند.» برادرم می‌گوید، «آخر من با شما قرار قبلی نداشته‌ام. من در این ساعت به خانم و بچه‌ها قول داده‌ام که آنها را برای گردش به پارک ببرم.» آقای باهنر فوراً می‌گویند، «خوب آقای اژه‌ای هست و می‌برد.» برادرم می‌گوید، «خبر! من به بچه‌ها قول داده‌ام که خودم آنها را ببرم.» آقای باهنر معمولاً خیلی صبور و باحوصله بودند و من در طول سالهای آشنایی برادرم با ایشان، هرگز ندیده‌بودم که عصبانی بشوند، ولی آن روز کمی عصبانی می‌شوند و می‌گویند، «من به شما می‌گویم دوستان نشسته‌اند و در مورد مسائل انقلاب حرف می‌زنند و شما را هم دعوت کرده‌اند. آن وقت شما از گردش و پارک حرف می‌زنید؟» برادرم با نهایت خونسردی می‌گویند، «آقای باهنر! من که مشکل یا مسئله‌ای با کسی ندارم. دوستان هم نهایت لطف را داشته‌اند که مرا دعوت کرده‌اند. شما از قول من به آنها بفرمایید جلسه‌شان را ادامه بدهند، فردا جلسه دیگری خواهیم داشت و من خدمتشان خواهم بود.» آقای باهنر هم با ناراحتی رفتند.

موقعی که برادرم به اصفهان می‌آمد، تک تک اعضای فامیل می‌دانستند که او انسان بسیار دقیق و منظمی است و به همین دلیل از تهران مشخص کرده است که چه روزی با چه کسی دیدار کند و از من می‌پرسیدند، «ببینید برای مادر چه روز و چه ساعتی وقت گذاشته‌اند که همان موقع ببینیم.» من چنین نظم عجیبی را در هیچ کس، اعم از روحانی و غیر روحانی ندیده‌ام. در زندگی او، همه چیز و همه کس سر جای خودش بود و وقتی را که به خانواده و فامیل اختصاص داده بود، حتی به دوستانش هم نمی‌داد. اگر در ساعتی با کسی قرار داشت، به فردی که حضور داشت با نهایت ادب و صراحت می‌گفت که از فلان ساعت به بعد باید با فرد دیگری ملاقات کند و وقت او تمام است.

یکی از دوستان برادرم در سفری که به اصفهان آمدند، در جلسه‌ای درباره نقش شهید بهشتی در تدوین قانون اساسی کشور صحبت کردند و گفتند شاهدش هم تلاشهای او برای تدوین قانون اساسی است که اینک کشور بر اساس آن اداره می‌شود. هنگامی هم که امام در نجف بودند، نوار سخنرانی‌ها، صحبتها، نظرات و پیشنهادات شهید بهشتی، به طور مخفیانه به امام می‌رسید و ایشان در فاصله بین نماز شب و نماز صبح گوش می‌کردند و می‌شود گفت که آقای بهشتی، چشم و گوش امام بودند.

یک شب من خانه برادرم بودم و سخنرانی بنی‌صدر از تلویزیون پخش می‌شد که در آن علیه برادرم حرف می‌زد. من خیلی ناراحت شدم و گفتم، «برادر من! آخر شما چرا با این همه تهمت که به شما زده می‌شود، ساکت نشسته‌اید و حرفی نمی‌زنید؟» برادرم جواب داد، «خواهر جان! اینها دنبال بازار آشفته‌ای می‌گردند و الان زمان آن نیست که ما جوابشان را بدهیم. اگر من جوابشان را بدهم، دقیقاً همان کاری را کرده‌ام که آنها می‌خواهند. من باید کار خودم را بکنم. اینها می‌خواهند با این حرفها، مرا از صحنه خارج و فکرم را با این شایعات مشغول کنند که نتوانم راه خود را ادامه بدهم.» آن وقت به صورت من نگاه می‌انداخت و وقتی دید خیلی ناراحت هستم، لبخندی زد و با مهربانی گفت، «خواهر جان! بنا نبود ناراحت بشوید. من چه باشم چه نباشم، مردم قضاوت خواهند کرد. مهم این است که خداوند درباره ما چه قضاوتی می‌کند، و اگر نه قضاوت دیگران درباره انسان، اهمیتی ندارد.»

چه کار بکن و چه کار نکن و ابد اهل سختگیری نبودند، در عین حال که خانه ما جای هیچ گونه اسرافیه هم نبود، اما فشاری را هم احساس نمی کردیم.

آیا پدرتان به شعر و ادبیات هم علاقه داشتند؟

بله. پدر صدای بسیار رسا و زیبایی داشتند و موقعی که به سفر می رفتیم، در طول مسیر در حال رانندگی، با صدای بسیار خوشی برایمان اشعار حافظ یا مولانا را می خواندند. به ادبیات علاقه زیادی داشتند و شعر هم می گفتند که البته اشعارشان پس از شهادت به دست ما رسید.

در زمینه احکام عبادی روششان چگونه بود؟

حتی یک بار هم نشد که پدر در امر عبادات به ما دستور بدهند مثلاً بگویند باشو برو نماز را بخوان، ولی رفتار خودشان طوری بود که ما الگو می گرفتیم. ایشان همیشه نماز اول وقت می خواندند و وقتی نماز را دیر می خواندیم، با ظرافت تذکر می دادند. هرگز با تندی به ما نگفتند چرا نخواندی و کاری نکردند که ما عبادات را به شکل امری تحمیلی بپذیریم.

از برخورد منافقین و یا طرفداران آنها با پدرتان خاطره ای را به یاد دارید؟

یک بار رجوی با محافظان مسلح خود به خانه ما آمد و تا در را باز کنیم، بدون اجازه، با اسلحه داخل خانه ریختند. مادرم بسیار نگران شدند و به پدرم گفتند که اینها اسلحه دارند و در اتاق پذیرایی منتظر او هستند. پدرم گفتند نگران نباشید. بعد رفتند و با آنها صحبت کردند. احتمالاً آنها توقع کمک مالی داشتند و یا می خواستند خود را برای تصدی بعضی از مسئولیتهای نظام تحمیل کنند. وقتی رفتند، پدرم سخت به فکر فرو رفتند و ما در چهره شان حالت تلخی را خواندیم. معلوم می شد قصد زورگویی داشته اند و پدر افسوس می خوردند که چرا آنها متوجه حقایق نیستند. یک بار هم موقعی که تقی شهرام را گرفته بودند و حکم اعدام برای او صادر شده بود، یکی از دبیرهای سابق دوران دبیرستان من که با ما ارتباط نزدیکی داشت و قبل از انقلاب مخفی بود و پس از انقلاب پیدایش شد، به منزل ما تلفن زد و ما تعجب کردیم که چطور بعد از این همه سال، یاد ما کرده است. او بعد از احوالپرسی، از من خواهش کرد از پدرم بخواهم که حکم اعدام تقی شهرام را متوقف کند و پرونده او را به دادگاه تجدیدنظر بفرستد. من گفتم اگر حکم، مراحل قانونی خود را طی کرده باشد، بعید می دانم پدرم این خواسته را بپذیرند، مخصوصاً اگر جرم او برای خودشان هم ثابت شده باشد. در هر حال

ساعت ۱۲/۵ شب بود که پدر آمدند و من مسئله را به ایشان گفتم. ناگهان چهره شان به شدت برافروخته شد و گفتند، «این خانم کجا بودند وقتی که هم‌رمز آنها، امثال شریف واقفی ها را کشتند و جسدشان را سوزاندند؟ آن روزها تقی شهرام نمی دانست عاقبت کارش همین است؟ برای پرونده او حکم قطعی صادر شده و به هیچ وجه هم تغییر نخواهد کرد.» یکی از کارهای مخالفین و دشمنان پدرم هم این بود که دائماً به خانه ما تلفن می زدند و می گفتند در منزل شما بمب گذاشته ایم و جنگ روانی به راه می انداختند. در نزدیکی منزل ما پلی بود که یک بار زیر آن بمب گذاشته بودند، ولی وقتی ماشین پدرم عبور کرد، بمب منفجر شد و ایشان آسیبی ندیدند. البته تهدیدات و مسائل زیاد بودند، اما پدرم همه چیز را به خانواده نمی گفتند و فقط در حدی که لازم می دانستند ما را در جریان امور قرار می دادند.

نگاه پدرتان نسبت به شأن زن و لزوم مشارکت در فعالیتهای اجتماعی چه بود؟

پدر به زن به عنوان فردی که فقط باید به امور خانه رسیدگی کند، نگاه نمی کردند، بلکه برای او به عنوان یک زن مسلمان شخصیت مستقلی قائل بودند. اروپا هم که بودیم، پدر سعی می کردند زن مسلمان با حجابی کامل به جامعه اروپایی به عنوان زنی زنده، فعال و پرتلاش معرفی شود، چون در اثر تبلیغات، در آنجا به اسلام و مسئله زنان مسلمان، نگاه مثبتی نداشتند. هر جلسه ای هم که تشکیل می شد و هر جا که می رفتند، اعضای خانواده را همراه می بردند تا ثابت کنند که خانواده و به ویژه زنان در اسلام چقدر اهمیت دارند. موقعی هم که به ایران برگشتیم، این شیوه همچنان ادامه داشت و در نتیجه نگاه قشر تحصیل کرده به روحانیت و نقش و حضور زنان در عرصه های اجتماعی تغییر کرد.

شادترین لحظات عمر پدرتان چه وقت بود؟

یک بار هنگامی که در نجف به دیدن حضرت امام رفتند. خوشحالی آن روز پدر به قدری مشخص بود که هنوز پس از گذشت بیش از ۳۵ سال حالت چهره شان را از یاد نمی برم. یک بار هم هنگام پیروزی انقلاب که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند. **واکنش پدرتان در مقابل سیل تهمت ها و افتراها چه بود؟** پدر به دلیل شخصیت برجسته و درایت و تدبیرشان پیوسته آماج تیر تهمت ها، حسادت ها و افتراها بودند، ولی از ۱۴ اسفند ۵۹ تا تیرماه ۶۰ موج ترور شخصیت ایشان بسیار بالا گرفت، اما پدر هرگز به این تهمت ها پاسخ نمی دادند و وقتی از ایشان می خواستیم حداقل

پدر صدای بسیار رسا و زیبایی داشتند و موقعی که به سفر می رفتیم، در طول مسیر در حال رانندگی، با صدای بسیار خوشی برایمان اشعار حافظ یا مولانا را می خواندند. می گفتند که البته اشعارشان پس از شهادت به دست ما رسید



گاهی پاسخ بدهند که رفع شبهه شود، می گفتند، «این حرفها همه ریشه در حسادت دارد. حیف نیست عمر گرانبهای خود را صرف پاسخ دادن به این حرفها بکنم؟ هنوز کارهای زیادی هست که باید برای این مردم انجام داد و عمر آدمی کفاف نمی دهد که در راههای بیهوده صرف شود.»

پدرها و دخترها معمولاً رابطه ویژه و صمیمانه ای دارند. شما از این رابطه چه چیزی را به یاد دارید؟

من ایشان را استاد و مربی خود می دانستم و در لحظه لحظه زندگی، سعی می کردم از نظرات و راهنمایی های ایشان نهایت استفاده را ببرم. پدر و مادرم، بزرگ ترین نعمات زندگی ما بودند. آنها هر دو بسیار دلسوز، پرتلاش، فهیم و باتقوا بودند. امیدوارم بتوانم دین خود را به آنها ادا کنم.

از لحظات و ساعات پیش از شهادت ایشان چه خاطراتی دارید؟ ما هر لحظه منتظر شهادت پدر بودیم. صبح روز فاجعه، پدر، لباس جدیدی را که مادرم برایشان سفارش داده بودند پوشیدند و غسل شهادت هم کردند. پدر همیشه ما را آماده خبر شنیدن شهادتشان نگه می داشتند و می گفتند نتیجه مقاومت در مقابل ابرقدرتها و ایادی داخلی آنها جز شهادت نیست. آن روز صبح، چهره پدر از همیشه نورانی تر بود. ما می دانستیم که پس از نماز مغرب، در دفتر حزب جلسه بسیار مهمی برگزار می شود و وقتی هم که آنجا منفجر شد، صدای انفجار را به وضوح شنیدیم.

با فقدان پدر چگونه کنار آمدید؟

پدر، خودشان کمکم کردند. دور روز بعد از شهادت ایشان به پشت بام منزل رفتم تا بخوابم. نحوه شهادت پدر و رنجهایی که برایشان گذشته بود، ذهنم را به شدت مشغول کرده بود و می خواستم بدانم وضعیت ایشان در عالم آخرت چگونه است. خوابم برد و خوابی دیدم که اینک به یادمانده است، ولی وقتی چشم باز کردم و به آسمان تاریک خیره شدم، چهره نورانی پدر را دیدم که تقریباً نیمی از آسمان را پوشانده بود و من لبخند می زد. این تصویر زنده که از نقاط ریز نقره ای سفید تشکیل شده بود، پس از لحظاتی از جلوی چشمم محو شد. من از شدت هیجان، خوابم نبرد، اما حلاوت و شیرینی آن لحظه ملکوتی، لحظه ای از یادم نرفته است. آن چیزی که در پدر، مرا بیش از همه زجر می داد و می دهد، مظلومیت ایشان است که حتی بعد از شهادت هم ادامه پیدا کرد. در دوره ای که عزاداری می کردیم، عده ای زن چادری که فقط یک چشمشان را باز گذاشته بودند می آمدند تا عکس العمل ما را ببینند و ما همگی ناچار بودیم در مقابل دیگران جلوی اشک خودمان را بگیریم تا یک وقت ناراحتی ما را نبینند. پدر در روزهای آخر عمر، این غزل حافظ را تکرار می کردند که:

درد عشقی کشیده ام که می رسد

زهر هجری کشیده ام که می رسد

همچو حافظ، غریب در ره عشق

به مقامی رسیده ام که می رسد



و نمایشگاه کتاب و مطبوعات زدیم. یادم هست که آقایان مرحوم حسن اجاره‌دار، اصغر آقاریانی و جواد مالکی با ما همکاری می‌کردند. دکتر مفتاح در سفری هم که به مصر کرد، از عبدالفتاح عبدالمقصود، نویسنده کتاب امام علی (ع) دعوت کرد که به ایران بیاید. همه این امور به همت و هدایت دکتر بهشتی انجام می‌شدند. در آن ایام ما می‌خواستیم در شهرستانها کار کنیم و آقای بهشتی، ما را به آقای هاشمی رفسنجانی معرفی می‌کردند که بعضی از طلبه‌ها را برای این کار تربیت کرده بودند. دلم می‌خواهد این نکته را ذکر کنم که برای بسیاری از افراد، نوع لباس افتخار است، ولی در مورد شهید بهشتی، ایشان افتخار لباس روحانیت بود. از اعتدال و انصاف ایشان سخن فراوان گفته‌اند، آیا شما در این مورد خاطره‌ای دارید؟

هنگامی که مجلس رأی به عدم کفایت بنی‌صدر داد و او فرار کرد، همسر او را به همراه سودابه سدیقی دستگیر کردند. شهید بهشتی به محض اینکه از ماجرا باخبر شد، به شدت واکنش نشان داد و گفت، «بنی‌صدر خلاف کرده است. گناه همسر او چیست؟» و به رغم مخالفت‌های زیادی که شد، سریعاً دستور آزادی او را داد. او در هر کاری سهم هر کسی را محفوظ نگه می‌داشت و هیچ کاری را به نام خود تمام نمی‌کرد. هرگز پشت سر کسی حرف نمی‌زد و پیوسته می‌گفت «المؤمن مرأت المؤمن» اگر حرفی دارید، در حضور هم بگویید. اما در مورد خودش پیوسته با بزرگواری برخورد می‌کرد. یادم هست قرار بود برای شورای صدا و سیما فردی

انتخاب کنند. ایشان آدمی را توصیه کردند که مدتی در سفارت آمریکا دنبال سند علیه شهید بهشتی می‌گشت. شاگردان مرحوم بهشتی به ایشان، این مطلب را گفتند و نسبت به انتخاب او اعتراض کردند. شهید بهشتی پاسخ دادند، «او جوان است و جوان هم کنجکاو است. چه اشکال دارد اگر سندی پیدا می‌کرد و به ملت ارائه می‌داد تا مردم می‌دانستند که نباید به آدمی مثل من اعتماد کنند.» این برخورد شهید بهشتی واقعاً مخاطبان را به شدت حیرت‌زده کرد. او انسانی بود که زندگی‌اش را خودش انتخاب کرده بود.

آیا شهید بهشتی از خطراتی که ایشان را تهدید می‌کرد اطلاع داشتند؟

بله. شبی که منافقین اعلام کردند از این پس وارد فاز نظامی می‌شوند، همه اعضای حزب می‌دانستند که انجام میدان خطر است، با این همه کسی از این میدان عقب‌نشینی نکرد. یکشنبه هر هفته در مقر حزب جلسه‌ای برگزار می‌شد که از بعد از نماز مغرب تا ده شب طول می‌کشید. به هنگام فاجعه، من استاندار سمنان بودم و عصر آن روز حرکت کردم تا شب خودم را به محل حزب برسانم. همه ما می‌دانستیم که هر لحظه در معرض خطر هستیم، با این همه کسی تردیدی به دل راه نمی‌داد. دکتر ابوترابیان، یک ماه قبل از شهادت شهید بهشتی، مصاحبه‌ای را ترتیب داد. او نقل می‌کند که دکتر بهشتی در آن روز گفته بود، «من هر لحظه منتظرم که تیری بر قلبم بنشیند و یادبویاری بر سرم خراب شود.» واقعیت هم همین است. وقتی وارد میدان عشق شدی، شهادت امری



از حادثه آن شب بگویید.

آن طور که ما فهمیدیم، حادثه حدود ساعت هشت و بیست تا سی دقیقه روی داد. خمیرهای انفجاری را به دیواره‌ها زده بودند و زیر تریبون شهید بهشتی، بمبی را جاسازی کرده بودند. وقتی فکرش را می‌کنم، می‌بینم همه دوستان ما با اراده و آگاهی وارد جلسه شده بودند. مهندس کلانتری، علی‌اکبر اژه‌ای، دکتر عضدی، دکتر عباسپور، دکتر فیاض بخش، خلاصه همه یک جور حالت سماع داشتند. در هر حال، مخالفان، جنگ مسلحانه به راه انداخته بودند. مملکت رئیس‌جمهور نداشت و همه منتظر بودند ببینند چه می‌شود. آن شب قرار نبود دکتر بهشتی صحبت کند، بلکه بحث تورم و مسائل اقتصادی بود و از وزارت بازرگانی، آقایان حسین کاظم‌پور اردبیلی سرپرست وزارتخانه، مجید هدایت‌زاده، شهید امین‌زاده، اسدالله‌زاده، صادق اسلامی و دیگران آمده بودند تا حول و حوش مسائل اقتصادی بحث شود. هر جلسه یک ناظم داشت. آن شب ناظم جلسه، رحمان استکی، نماینده شهرکرد بود. دکتر بهشتی دبیر کل حزب بود و طبیعتاً اگر می‌خواست صحبت کند کسی اعتراض نمی‌کرد که هیچ، اسباب مسرت همه هم بود، ولی نظم و انصاف او حکم می‌کرد که به ناظم جلسه بگوید که اعلام کند او می‌خواهد مطلب مهمی را به حضار در جلسه بگوید و اگر آنها رضایت دارند، این کار را خواهد کرد، بنابراین قرار شد رأی بگیرند و طبیعتاً است که آقای دکتر رأی آورد. او پشت تریبون قرار گرفت و گفت، «وضعیت کشور بسیار خاص است. مجلس

عدم کفایت رئیس‌جمهور را اعلام و امام هم تأیید کرده‌اند و باید به زودی انتخابات را برگزار کنیم. باید حواسمان جمع باشد که باز دشمنان مهره‌سازی نکنند و این بار وظیفه نمایندگان مجلس سنگین تر است. باید به استانها و مراکز انتخابیه خود بروند و به آنها بگویند کاندیدای حزب، کیست. البته ما کاندیدای خوبی نداریم، ولی همیشه گفته‌ام بین فرد حزبی و غیرحزبی، کسی را انتخاب کنیم که صالح تر و لایق تر باشد. در حال حاضر، آقای محمدعلی رجایی عضو حزب نیست، ولی چون لایق است، از او حمایت می‌کنیم. بنی‌صدر افتخار می‌کرد که یازده میلیون رأی آورده. رئیس‌جمهور این بار اگر بیشتر نیاورد، باید همین قدر رأی بیاورد.» حرف آقای دکتر که به اینجا رسید، ناگهان نور بنفش شدیدی در هوا دیدم و صدای رعد و برق هولناکی به گوش رسید. آیا بلافاصله بیهوش شدید؟

خیر. زیر آوار بودیم که من حس کردم مرتضی‌محمودی نماینده قصرشیرین زیر پای من است. وجود آقای اسماعیل فردوسی‌پور را هم حس می‌کردم. آقای محمودی آیه‌الکرمی می‌خواند. آقای فردوسی‌پور گفت، «داری غلط می‌خوانی.» آقای محمودی گفت، «اینجا هم دست از معلم بازی بر نمی‌داری؟» حال خوشی بود. عالمی بین خواب و بیداری. ساعتها زیر آوار بودیم تا بالاخره گروه آتش‌نشانی، با لوله‌هایی، هوا را زیر آوار وارد کردند و کمی نفس کشیدیم. آن تجربه پدرک و لایوصف است. درک کردنی هست، ولی وصف شدنی نیست. خلاصه آنجا بودیم که فهمیدیم معنی «پسندم آنچه را جانان پسندد» چیست.

محتمل است.

از حالت ایشان در آن روز و شب خاطره‌ای دارید؟
آقای علیرضا بهشتی نقل می‌کند که آن روز صبح، پدر بیش از همیشه او را به سینه چسبانده بود و با او خداحافظی معناداری کرده بود. من سالهای سال بود که شهید بهشتی را می‌شناختم و هرگز ندیده بودم که ایشان به جای لباده، قبا بپوشد، اما آن شب قبا یا ارغوانی پوشیده بود. حتی شهید محمد منتظری که همیشه آدم ژولیده‌ای بود، آن شب انگار که شب دامادیش باشد، سرووضع مرتب و منظمی داشت.

زیر آوار بودیم که من حس کردم مرتضی محمودی نماینده قصرشیرین زیر پای من است. وجود آقای اسماعیل فردوسی‌پور را هم حس می‌کردم. آقای محمودی آیه‌الکرمی می‌خواند. آقای فردوسی‌پور گفت، «داری غلط می‌خوانی.» آقای محمودی گفت، «اینجا هم دست از معلم بازی بر نمی‌داری؟» حال خوشی بود





دارآمد

«شاهدان آن فاجعه در دناک، همچون دیگر اینترگران این مرز و بوم، نه در پی کسب جاهی بوده‌اند و نه در آرزوی احراز و جاهتگی. آنچه آنان را به دادخواهی وامی‌دارد، جفاپی است که بر یاد و خاطره شهیدان گرانقدر این مرز و بوم رفته است و همچنان نیز. باشد که سخنان کسانی که در این راه از سرمایه‌های ارزشمندی چون سلامتی خود گذشته‌اند، در گوش جان آنان بنشیند که می‌توانند کاری کنند و نمی‌کنند. مباد که غفلت‌های ما، تاریخ و آیندگان را به داوریهایی سخت درباره ما بکشاند.»

«یاد آن شب...» در گفت و شنود
شاهد یارن با محمد حسین اصغر نیا

کلام آخر؛ مراقب باشیم دشمن برای ما مهره سازی نکند...

ما در آنجا به صورت رابط بین دانشجویان و بعضی از مساجد عمل می‌کردیم و سعی داشتیم دانشجویان را جذب کلاسها کنیم. به چه شکل این کار را انجام می‌دادید؟ بعضی از افراد را به دانشگاه می‌بردیم تا برای دانشجویان صحبت کنند و از آن طرف هم دانشجویان را جذب مساجد چون مسجد جاوید که در پیچ شمیران بود و شهید دکتر مفتاح پیشنماز آنجا بودند، می‌کردیم و برایشان کلاسهای احکام و امثالهم می‌گذاشتیم.

نقش شما در این کلاسها چه بود؟

من برنامه‌ریز و مسئول تشکیل کلاسها بودم. شهید مفتاح تفسیر قرآن می‌گفت. شهید باهنر نهج البلاغه درس می‌داد. مرحوم آقارضا اصفهانی فلسفه مقایسه‌ای تدریس می‌کرد. سامی‌الدیوبی، از عراقی‌های تبعیدی عربی درس می‌داد و غلام عباس توسلی جامعه‌شناسی تدریس می‌کرد. در مسجد طلاچیان در خیابان اتابک هم کلاسهایی داشتیم. پیشنماز آنجا آقای محسن مجتهد شبستری، امام جمعه فعلی تبریز بود. نقش شهید بهشتی در این برنامه‌ریزیها چه بود؟ ایشان هدایت و حمایت از همه برنامه‌ها را به عهده داشت. مسجد جاوید را بستند و دکتر مفتاح را گرفتند و حتی منبر را هم برداشتند و بردند. مقام معظم رهبری را دعوت کردیم که بیایند و برای دانشجویان سخنرانی کنند و یادم هست که ناچار شدیم میز خیاطی روبه‌روی مسجد را بیاوریم و تریبون درست کنیم. عنوان سخنرانی مقام معظم رهبری بود، «امام صادقی که من معرفی می‌کنم.»

از چه موقع به مسجد قبا رفتید؟

شهید مفتاح را که آزاد کردند، به مسجد قبا رفتیم که حاج تقی حاج طرخانی آن را ساخته بود. در آنجا ابتکاری به خرج دادیم

چه رشته‌ای می‌خواندید؟
هر چه دستمان می‌رسید.
چه رشته‌ای به دستتان رسید؟
زبان انگلیسی، ادبیات فارسی
و دیگر؟
بماند!

از جلسات خصوصی منزل شهید بهشتی می‌گفتید.



قرار بود برای شورای صدا و سیما فردی انتخاب کنند. ایشان آدمی را توصیه کردند که مدتی در سفارت آمریکا دنبال سند علیه شهید بهشتی می‌گشت. شاگردان مرحوم بهشتی به ایشان، این مطلب را گفتند و نسبت به انتخاب او اعتراض کردند. شهید بهشتی پاسخ دادند، «او جوان است و جوان هم کنجکاو است. چه اشکال دارد اگر سندی پیدا می‌کرد و به ملت ارائه می‌داد تا مردم می‌دانستند که نباید به آدمی مثل من اعتماد کنند.» این برخورد شهید بهشتی واقعاً مخاطبان را به شدت حیرت زده کرد



نخستین بار در کجا و چگونه با شهید بهشتی آشنا شدید؟
شاگرد کلاس چهارم ابتدایی در دبیرستان امیرکبیر بودم.
چه سالی؟

در سال ۳۲، مدرسه‌ای هم که ایشان در آن زبان انگلیسی درس می‌دادند و مدیر آن هم بودند، روبه‌روی مدرسه ما بود. هر روز از مدرسه می‌آمدم، ایشان را می‌دیدم.

از نگاه شما به عنوان یک نوجوان، ایشان چگونه بودند؟
چهره‌ای امید آفرین داشت و نگاهش بسیار نافذ بود، طوری که به محض اینکه چشم انسان به او می‌افتاد، جذبش می‌شد. راه رفتن و نگاه کردنش با وقار و با هیبت بود. از رفتارش می‌شد درس عملی گرفت. هر وقت هم که وارد جایی می‌شد، به همه سلام می‌کرد. وقتی هم که از او سوالی را می‌پرسیدی، با دقت و حوصله جواب می‌داد تا روزی که از قم تبعید شد به تهران. چرا؟

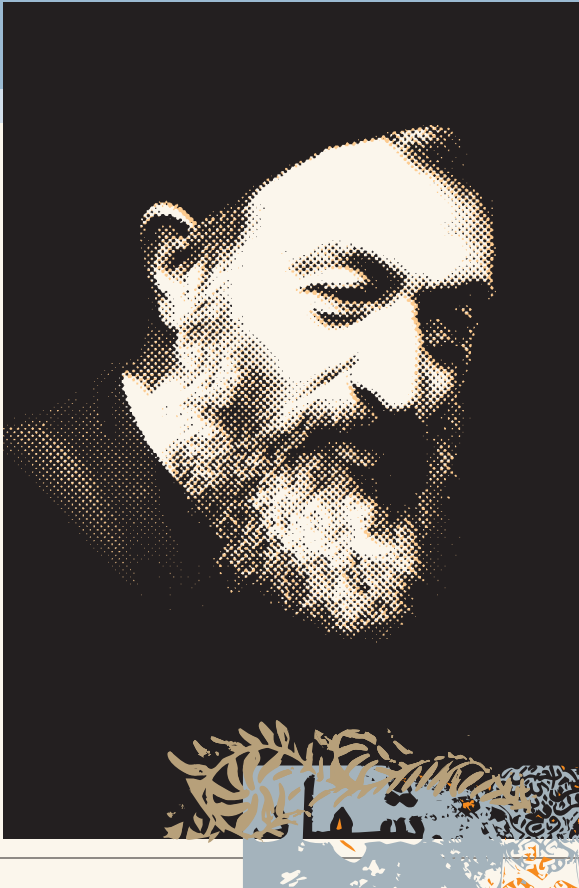
چون رژیم متوجه شده بود که برنامه‌ریزی‌های اساسی از جمله تأسیس مدارس چون دبیرستان دین و دانش کار اوست. شما دبیرستان را در کجا گذراندید؟
دبیرستان دین و دانش.

دفعه بعد در چه سالی با شهید بهشتی ملاقات کردید؟
اواخر سالهای ۴۰ بود که ایشان از آلمان برگشت و در خیابان ایران جلسات قرآن گذاشت. شبهای پنج‌شنبه هم در منزل خودشان در قلهک، جلسه خاصی بود که در آن اخبار و حوادث سیاسی و اجتماعی مورد بحث قرار می‌گرفت و این که دانشگاهها در چه وضعی هستند.

و شما هم که دانشجو بودید و سرتان برای این جور جلسات درد می‌کرد.

بله (می‌خندد)

تویی که نشناختمت



جا گذاشته‌ام.

به بیمارستان می‌رسم، همین قدر می‌توانم کودکم را در آغوش دکتر بیندازم که مرا می‌شناسد و جان‌کنندم را برای مراقبت از کودکم، اما طوری نگاهم می‌کند انگار این منم که باید بستری شوم! او هم نگران است. بچه را که می‌گیرد، پشت سرش کش می‌خورم. معاینه‌اش که می‌کند، می‌گوید، «خدا رحم کنه. بدجوری اوضاع ریخته به هم.» می‌پرسم، «کی؟ چی؟» می‌گوید، «نشنیدی؟ دفتر حزب. دکتر بهشتی و هفتاد هشتاد نفر دیکه!» می‌گویم، «امام که سالم‌ان؟» می‌گوید، «آره، با اون قلب... خدا رحم کنه!» خدا رحم می‌کند. به تمام کسانی که مخلصانه فرزندان‌شان را فرستادند تا با مشت گره کرده، بزرگ‌ترین قدرت خاورمیانه را بیندازند بیرون و امروز با اندکی سلاح، در مقابل کسی ایستاده‌اند که همه کشورهای دنیا حمایتش می‌کنند. خدا رحم می‌کند، گیریم که آن بچه سرمایه‌دار جفنگ، ده تا جعبه شیرینی بخرد.

□ □ □

از سر خاک مادر، آقا جان و مرحوم طالقانی برگشته‌ام و میان آرامگاه شهدای هفت تیر و شهدای دفتر ریاست جمهوری سرگردان مانده‌ام. به هر طرف می‌چرخم، نامی را می‌بینم که تنم را می‌لرزاند. یادم از دکتر فیاض بخش می‌آید که در روزهای مبارزه که هر زخمی، حجتی بود بر دستگیری و گرفتاری، با چه همتی به مداوای زخمی‌ها می‌پرداخت. یادم از دکتر عباس پور می‌آید که چه با ذکاوت بود و... دیگرانی که مادر دهر چه خون جگرهایی خورده بود تا آنها را به نمر برساند. چه باید بکنم؟ می‌نشینم و فاتحه‌ای و در دل دعا می‌کنم که روزگاری، قلمی را که خداوند به آن قسم خورده است، در راه افشای مظلومیت آنان به کار گیرم.

□ □ □

اینک ۲۵ سال گذشته است و من از میان اوراق تاریخ و سخنان کسانی که با خون دل، لب فرو بسته بودند، به بازکاوی شخصیت کسی پرداخته‌ام که پیوسته صدای با صلابت و محکم‌ش در گوش من ندا سر داده است که، «بهشت را به بها می‌دهند و به بهانه نمی‌دهند.»

حس مسئولیت‌م را در بریم.

کوچه و خیابان وضع عادی ندارند. بعضی‌ها گریانند، و معدودی شادمانی اضطراب‌آلودی دارند، ولی اغلب مردم گیج و متحیرند. وسط میدان می‌رسم و به اطرافم نگاه می‌کنم. هرم آفتاب، استخوانم را می‌سوزاند. حیرانم. چه کنم؟ چشمم به شیرینی‌فروشی کنار میدان می‌افتد. بی‌اختیار راه می‌افتم. وارد شیرینی‌فروشی که می‌شوم، تردید می‌کنم. چاره نیست. پیش می‌روم. شیرینی‌فروش چشمهایش شده کاسه خون. حوصله حرف زدن ندارد و فقط هر چند دقیقه یک بار با دستمالی چشمهایش را پاک می‌کند. می‌خواهم برگردم. او از من مصیبت زده‌تر است. کودکم را در آغوش می‌فشارم و برمی‌گردم. صدایم می‌زند، «چه کار داشتین خانم؟» تازه یادم می‌آید چه کار داشته‌ام. حرارتی که از پوست تن بچه بیرون می‌زند، شرم و حیا را می‌سوزاند. پیش می‌روم. کارت دانشجوییم را جلوی او می‌گذارم. لحظه‌ای نگاهم می‌کند و بعد به کارت و بی‌آنکه حرفی بزنم، پانصد تومان از کشوی مغازه بیرون می‌کشد و به من می‌دهد و با بغض می‌گوید، «برو خانم! زودتر برسونش دکتر!» مرددم که پول را بردارم یا نه، اصرار می‌کند که کارت‌م را پس بدهد، نمی‌گیرم. می‌گویم، «بماند گرو!» می‌خواهم راه بیفتم که می‌بینم باز چشمهایش را پاک می‌کند. با تردید می‌پرسم، «طوری شده آقا؟» می‌گوید، «بیچاره شدیم.» حواسم می‌رود طرف جنگ و جبهه و یکمرتبه دلم از جا کنده می‌شود، «نکنند؟» می‌فهمد که به کلی از قافیه پرت هستم. می‌گوید، «شانس آوردی که با این حال ات هنوز خبر رو نشنیدی. برو.»

بیرون می‌آیم و جلوی اولین تا کسی را می‌گیرم و می‌گویم، «بیمارستان شهدا!» خسته‌ام. کودکم می‌نالد. ای کاش من هم می‌توانستم بنالم. راننده رادیو را روشن می‌کند و من تازه متوجه می‌شوم چه خبر شده. راننده سری تکان می‌دهد و می‌گوید، «خدا عاقبتمونو به خیر کنه با این بی‌دین‌ها!» لابد می‌فهمد گیجم، چون ادامه می‌دهد، «هیچی حالیشون نیست نامسلمونا. بگو آگه مردشین بیابن مثل آدم، رود رو بجنگین تا معلوم بشه مرد کیه نامرد کیه!» جواب نمی‌دهم. می‌پرسد، «مریضه؟» سرم را تکان می‌دهم. می‌پرسد، «چه‌اش شده؟» سرم را تکان می‌دهم که نمی‌دانم. حس می‌کنم تتمه عزت و حرمت‌م را با آن کارت در مغازه شیرینی‌فروشی

کودکم در تب می‌سوزد. مانده‌ام حیران که چه کنم. کیف پولم را جستجو می‌کنم، آن قدر که بتوانم دو تا بلیط اتوبوس بگیرم که بروم و برگردم، اما به کجا؟ چگونه؟ هوا گرم است. بسیار هم گرم. کودکم را برهنه می‌کنم و با آب سرد تنش را می‌شویم. لحظه‌ای آرام می‌گیرد و باز بی‌قراری می‌کند. نمی‌دانم به کجا بروی آورم و از چه کسی کمک بگیرم. بغض خفهام می‌کند. از ته دل فریاد می‌زنم خدا! تویی راه پله‌ها، صدای رفت و آمد می‌پیچد. بغل دستی‌ها گاهی چپ هستند، گاهی ملی‌گرا، گاهی بنی‌صدر چی! هر کدام که صرف کند! معمولاً توی سوراخ خانه‌شان چپیده‌اند، مگر موقعی که می‌خواهند سوار بنز آخرین سیستمی با جان شوند و خانم بچه‌ها را ببرند گردش. نکبت زندگی می‌کنند و وقتی می‌پرسی چرا، می‌گویند باید مثل خلق زندگی کرد. آن قدر خلق خلق کرده‌اند و سر ماه پاییخ خر من گذاشته‌اند که اجاره‌شان را بگیرند که دلم از هر چه خلق است، به هم می‌خورد.

لای در را باز می‌کنم که ببینم چه خبر شده! یکی‌شان از سوراخ خانه بیرون آمده و جعبه شیرینی به دست پله‌ها را گز می‌کند. صورت مرا که از لای در می‌بیند، جعبه را به طرفم می‌گیرد. با تعجب نگاهش می‌کنم. مدت‌هاست حوصله حرف زدن ندارم، از بس که ضد و نقیض شنیده‌ام. آنها به من شک دارند. خیال می‌کنند چون نماز می‌خوانم به قول خودشان از آن طرفی‌ها هستم. می‌پرسم، «بابت؟» یا ذوقی اضطراب‌آلود می‌گوید، «تموم شد!» می‌پرسم، «چی؟» نیشش باز می‌شود و من بیکه‌دلم به هم می‌خورم از دیدن دندانهای زرد نیکوتین زده‌اش! می‌گوید، «دیکتاتوری» می‌گویم، «به سلامتی! دیکتاتوری کی؟» حوصله‌اش سر می‌رود. می‌گوید، «اصول دین می‌پرسی پروین خانم؟ شیرینی ات را بخور. شما را چه به این حرف‌ها!» می‌گویم، «لطفتان زیاد! خودتان بخورید که رنگتان شده مثل میت!» در را می‌بندم و به سراغ کودکم می‌روم که از تب می‌نالد. چاره‌ای نیست، باید فکری کنم. دوباره کیفم را جستجو می‌کنم. هیچ چیز جز کارت دانشجویی ندارم. تنم سرد است. دو سه روزی است که من هم غذا نخورده‌ام و فقط سعی کرده‌ام کردم درست تغذیه شود. بغلش می‌کنم. مانند او به تنم می‌کشم و روسری را به سرم. کودکم سنگین است. دکتر می‌گوید خدا رحم کرد نداری و قواره‌اش سه برابر همسن و سالهایش است. از تمام زندگی، فقط توانسته‌ام

نزدیک به بیست و پنج سال از آن حادثه می‌گذرد. تحلیل شما به عنوان کسی که آن تجربه را از سر گذرانده‌اید، چیست؟ ببینید! در جاهای مختلف دنیا، افرادی بسیار کم‌اهمیت‌تر از کسانی که ما از دست دادیم، از دنیا می‌روند و آنها برای تجلیل و تکریم و به خصوص الگوسازی آنها برای نسل جوان خود، هر کاری از دستشان برمی‌آید، می‌کنند. ۲۵ سال از آن حادثه گذشته و ما هنوز قتلگاه شهدای هفت تیر را به شکلی درنیاورده‌ایم که بتوانیم کودکان، نوجوانان و جوانان خود را ببریم و برایشان تعریف کنیم که در اینجا فقط در یک شب، ۷۲ تن از سران کشور، اعم از رئیس قوه قضاییه، وکلای مجلس، وزرا و دیگر مسئولین بلندپایه، از دست رفتند. رفیق بربری کشته می‌شود و آنها دنیا را به هم می‌ریزند. بیست و پنج سال از چنین فاجعه‌ای گذشته و هیچ‌کس به خودش زحمت نمی‌دهد بپرسد اینها که بودند، چه کردند و چرا چنین ظالمانه ترور شدند.

سالگردی که هر سال برگزار می‌شود به نظر شما سودی ندارد؟
خیر. سه شب در تیرماه از دکتر بهشتی و یارانش می‌گوییم و تمام می‌شود. آن هم تازه چه گفتنی؟ اینها همه شخصیت‌های بلند پایه علمی بودند. دکتر پاک‌نژاد قبل از انقلاب سی جلد کتاب نوشته که از میان آنها «اولین دانشگاه و آخرین پیامبر» را همه می‌شناسند. دکتر قندی در ۱۹ سالگی اجازه اجتهاد گرفت. دکتر عضدی از دانشگاه دالاس دکتری مدیریت گرفت. دکتر عباس پور، دکتر فیاض بخش و همه کسانی که آن شب در آن رویداد عظیم از دست دادیم، آدمهای بزرگی بودند. واقعاً برای شناساندن شخصیت، کارهای علمی، تأثیر و اهداف آنها چقدر سخن گفته‌ایم و نسل فعلی ما چقدر با این بزرگان آشنایی دارد؟

چه کسانی باید این کار را انجام دهند و به چه شکل؟
به اعتقاد من بنیاد شهید می‌تواند نقش بسیار مؤثری را ایفا کند، نه این که فقط در ۷ تیر به فکر تجلیل، آن هم تجلیلی نامفهوم و بدون عمق و ریشه بیفتند. من این بزرگان را دیده‌ام بان انقلاب نامیده‌ام. این اتفاق در دوران جنگ پیش آمد. اینها کسانی بودند

ما بازماندگان فاجعه ۷ تیر، ۲۷ نفر بودیم که محمود علیزاده که سفیر ایران در دانمارک بود، پارسال فوت کرد. پیشنهاد من این است تا باقی ما هم یکی یکی نرفته‌ایم، از تجربه‌هایمان برای تبیین و تشریح آن فاجعه و عللی که به آن منتهی شد و پیامدهای آن استفاده شود



که باید سیاست خارجی، اقتصاد، قانونگزاری و امور مهمی از این قبیل را نظارت می‌کردند، همان گونه که فرزندان مادر جبهه‌ها، از مرزهای کشور حراست می‌کردند. امروز وقتی به سالهای گذشته نگاه می‌کنم، می‌گویم که این کاش این بزرگان را شناخته بودیم. تأسف در این است که بد شناخته‌ایم. آموزش و پرورش سه شهید بزرگوار به نام حجت‌الاسلام موسوی که همدرس و هم‌مبحث مرحوم روزبه، مؤسس مدرسه علوی بود، شهید شرافت و شهید شهبازی را در آن حادثه از دست داد. برای شناساندن این بزرگان در آموزش و پرورش چه تلاشی شده است. مجلس ۲۷ نماینده خود را در آن حادثه از دست داد. امروز اگر از نمایندگان پرسیم که آنها که بودند و چه کردند. چه می‌گویند؟ بارها گفته‌ام دست کم در همین ایام، هنگامی که مردم برای بازدید از قتلگاه حزب جمهوری می‌آیند، جزواتی را به دستشان بدهند که در آنها خلاصه‌ای از زندگی و خدمات شهدای هفت

تیر آمده باشد. اما چه فایده؟ آنچه که البته به جایی نرسد، فریاد است!

پس به این ترتیب، از مراسمی که هر سال در محل حزب در سرچشمه اجرا می‌شود، رضایت ندارید.

به هیچ وجه، شنیده‌ام که در هر سال بین ۳۵ تا ۶۰ میلیون خرج این مراسم می‌شود. متوسط این مبلغ را که در ۲۵ سال ضرب کنیم، چیزی نزدیک به یک میلیارد تومان می‌شود. با این پول می‌شد در آنجا حسینیه آبرومندی را ساخت و به جای حرام کردن پول برای پرچم و پوستر که فایده‌ای هم ندارد، بچه‌ها را به آن حسینیه برد و با آشنا ساختن آنها با این شهدای بزرگوار و تدریس قرآن و احکام به شیوه‌ای که آقای دکتر انجام می‌دادند، بچه‌ها را حسینی بار آورد. والله مانده‌ایم این حرفها را به چه کسی بگوییم. خانواده‌های شهدا و ما ۲۷ نفر هم هرچه دویسیم و گفتیم، حرفمان به جایی نرسید، خسته شدیم و دست برداشتیم. ای کاش مقام معظم رهبری بفرمایند که مردم خودشان آنجا را بسازند و تبدیل به محلی برای ارتقای معرفت و آگاهی نسل جوان شود.

شما خودتان در این زمینه چه کرده‌اید؟

ما بازماندگان فاجعه ۷ تیر، ۲۷ نفر بودیم که محمود علیزاده که سفیر ایران در دانمارک بود، پارسال فوت کرد. پیشنهاد من این است تا باقی ما هم یکی یکی نرفته‌ایم، از تجربه‌هایمان برای تبیین و تشریح آن فاجعه و عللی که به آن منتهی شد و پیامدهای آن استفاده شود. ما پارسال پس از مدت‌ها دوندگی، بالاخره توانستیم مؤسسه جانبازان هفتم تیر را تأسیس کنیم. بارها به وزارت کشور، مراجعه کردیم تا از ما حمایت کنند ولی اگر انجمن حمایت از هر جایی و هر کسی پیش می‌آمد، این کار را می‌کردند، اما وقتی نوبت به فرهنگ ایثار و شهادت می‌رسد، خوب حرف می‌زنیم، اما حرف خوب نمی‌زنیم.

این نهاد تا به حال چه کرده است؟

دو کتاب زیر چاپ داریم. خاطرات بازماندگان فاجعه هفت تیر را گردآوری کرده‌ایم و مشغول تنظیم تاریخ شفاهی هستیم.

و سخن آخر؟

مخالفان شهید بهشتی بیشتر هم لباسهای ایشان بودند. چرا؟

ایشان در تمام زمینه‌ها قامت بلندی داشتند و از لحاظ سواد، سابقه و بزرگواری و خصایل انسانی، بلند قامت بودند. هرگز ندیدم که پشت سر کسی حرف بزنند و اگر هم دیگران اصرار می‌کردند که درباره یکدیگر حرف بزنند، به صراحت می‌گفتند که گوش نمی‌کنم. یک بار یک نفر عجیب اصرار داشت که غیبت کند.

شهید بهشتی این شعر را برایش خواند

دی در حق ما کسی بدی گفت

دل را زغمش نمی‌خرائیم

مانیز نکوهی‌اش نگوئیم

تا هر دو دروغ گفته باشیم

یادم نمی‌رود موقعی که از آلمان برگشت، در اولین سخنرانی در اصفهان گفت، «بسم الله الرحمن الرحیم. قبل از هر چیز از همسرم تشکر می‌کنم که اگر نبود در کارهایم موفق نمی‌شدم.» او همه جا منصف بود. روزهای جمعه، کاملاً به خانواده اختصاص داشت. حتی یک بار شهید مطهری به خانه او رفتند که با هم به مجلس عقد یکی از آشنایان پزشکشان بروند. شهید بهشتی گفت که روز جمعه در اختیار خانواده است و عذر خواست. نظم، ادب، وقت‌شناسی، احساس مسئولیت، آراستگی ظاهر و باطن، خوش سخن گفتن و سخن خوش گفتن، برخی از ویژگیهای شهید بهشتی است. این بزرگوار انسانی شریف و عالم بود که به آنچه که می‌گفت، عمل می‌کرد و هرگز پا از جاده اعتدال و انصاف بیرون نگذاشت. روحش شاد و راهش مستدام باد!



روزهای سرنوشت...

سیری در پیدایش جریان نفاق تا معراج بهشتیان انقلاب

فرزاد زادمحسن

۱۶ بهمن ۵۸: مراسم تنفیذ حکم رئیس جمهوری اسلامی ایران سید ابوالحسن بنی صدر به دست امام امت و با حضور شخصیت‌های برجسته سیاسی اعضای شورای انقلاب، میهمانان خارجی، در سالگرد انقلاب و با حضور خبرنگاران در اقامتگاه امام بیمارستان قلب تهران برگزار شد. برای همه کسانی که از نزدیک این مراسم را می‌دیدند، در طول مراسم گرفتگی در چهره امام که چند روز پیش وقتی همه را به حضور در انتخابات فرا می‌خواند آن همه آرام بود و مهربان، کاملاً مشهود بود در آن سخنان کوتاه امام که از همین اول کار نشان از اخطار و هشدار داشت و آن حدیث «حب الدنيا رأس كل خطیئه» که در آغاز سخن آورد، همگی سرشار از معنا بود.

۱۷ شهریور ۵۹: سخنرانی امروز بنی صدر به مناسبت سالگرد فاجعه جمعه خونین در میدان شهدای تهران، روند بحران و تشنج را به طول علی و آشکارا پی گرفت. روندی که از ابتدای تابستان امسال با جنجال و جریان سازی موسوم به «نور آیت» و افزایش تهاجم به شخصیت‌های محوری حزب جمهوری اسلامی و متهم کردن آیت به طرح توطئه براندازی رئیس جمهور و نسبت دادن این ماجرا به حزب جمهوری اسلامی و ممانعت تراشی در کار معرفی نخست وزیر و پافشاری در ممانعت از نخست‌وزیری «محمدعلی رجایی» تا سرحد امکان و انتشار مطالب تحریک‌آمیز و جوسازی و پرونده‌بازی و افشاکاری‌های بی‌امان در روزنامه «انقلاب اسلامی» شتاب و شدت گرفت. امروز، بنی صدر جبهه‌گیری و صف آرایی علنی خود را در مقابل مجلس، دولت، حزب جمهوری اسلامی و در یک کلمه خط امام، به میان توده مردم کشاند و همه را دشمن خود قلمداد کرد و از باند چند نفره‌ای سخن گفت که قصد برانداختن رئیس جمهور یازده میلیونی را کرده‌اند.

۱۹ شهریور ۵۹: سخنرانی در روز پیش رئیس جمهور که اختلافات را علنی و تضادها را عمده کرده، بازتاب گسترده‌ای در پی داشته است. برای اولین بار آیت‌الله دکتر بهشتی بر خلاف همیشه که لحن آرام و چهره متبسم داشت، خیلی جدی مقابل دوربین تلویزیون ظاهر شد و گفت: «ایشان [رئیس جمهور] کرارا در سخنان خود از گروه اقلیتی که مانع کارشان می‌شوند یاد کرده‌اند. اگر منظورشان حزب جمهوری اسلامی است که باید گفت مواضع حزب در قبال رئیس جمهور، دولت و مجلس مشخص و لذا تکلیف روشن است.»

۲۶ آبان ۵۹: امام در یک سخنرانی بسیار مهم برای اولین بار، صریح‌تر از پیش به مسائل داخلی، جنگ‌های جناحی و صف‌بندی گروه‌ها پرداخت و بازبانی تلخ و شکوه‌آمیز، ضرورت حیاتی وحدت را در وضعیت خطیر و پراکندگی یادآور شد. جنگ و جدال اخیر، امام را چنان آزرده است که او را به گفتن چنین کلماتی وامی‌دارد، «ای سران! چرا اینقدر خوابید؟ چرا چشمانتان را باز نمی‌کنید؟ چرا باید این روزنامه‌ها به اختلافات دامن بزنند؟ هر کس هر جا صحبت می‌کند، بر ضد هم صحبت می‌کند، هر جا می‌نویسد، بر ضد هم می‌نویسد...»

۲۸ آبان ۵۹: عاشورا بود، سیل جمعیت به میدان آزادی ریخته تا بشنود که این بار بنی صدر پس از سخنان در روز پیش امام و تعیین دقیق مرزها و معیارها در آن چه می‌گوید. امام هم گفته بود که در مراسم فقط نام امام حسین (ع) باشد و بس، اما ناگاه رئیس جمهور ضدانحصار طلبی و ارتجاع! پیدایش شد و هوادارانش هم از جلوی جایگاه سر و دست

جنبانددند و همچون پیش، سوت و کف زدند و حرمت این روز را شکستند. ۷ آذر ۵۹: نماز جمعه امروز تهران زیر زنگبار تند باران برگزار شد. صحنه چترهای بی‌شماری که خیل نمازگزاران گشوده بودند به یاد ماندنی بود. آن هم در این هنگامه پر تنش و تفرقه و خصومت. امام جمعه تهران سخنان این روزها عطر و بوی جبهه‌های جنوب را می‌دهد که از آنجا باز آمده و در این شهر آلوده به سیاست‌زدگی‌ها طراوت می‌افشاند. این بار او سکوت چند ماهه را شکست و دردمندانه از حقایق ناگفته سیاسی، نظامی پرده برداشت. از اهمال کاریها و بی‌تدبیریهای که سرانجام به سقوط خرمنشهر منجر شد و رویه مشکوک و غیرقابل توجیه رئیس جمهور در جایگاه فرماندهی کل قوا و اداره و سازماندهی جنگ که به خطر عدم واگذاری سلاح به نیروهای داوطلب سپاه و بسیج موجب رکود و توقف در کار جبهه جنگ شده و آن گاه در برابر انبوه نمازگزاران از استخوان در گلو گفت و صبری که شاید یک روز به انتها برسد. ۱۰ آذر ۵۹: بازار تهران امروز به حمایت از روحانیت مبارز تعطیل بود. خطبه‌های جمعه (۳ روز پیش) حجت‌الاسلام خامنه‌ای، یار و یاور همیشگی بهشتی و افشاکری‌های بی‌سابقه او درباره جریان نفاق داخلی، مؤثر بوده است. حرکت قشر متعهد و متعلق به خط حزب‌الله در بازار، خنثی‌کننده اقدام اخیر بود که به حمایت از «صادق قطب‌زاده» و اعتراض به بازداشت او، بازار تعطیل شد و آن طومارها و نامه‌نگاری‌ها و... که سرانجام با دخالت امام و حکم به آزادی او، قضیه خاتمه یافت. ۱۵ آذر ۵۹: لحن امام، تندی و قاطعیت بیشتری گرفته و پیداست که امام دوباره برای حفظ تمامیت انقلاب احساس خطر می‌کند که این گونه سخن می‌گوید، «خیال نکنید در این نسل می‌شود کودتا کرد... مردم با کسی که می‌خواهد قدرت خویش را تثبیت کند، مخالفت می‌کنند و کسی که بخواهد چنین کند، آبروی خویش را می‌برد.» ۱۸ اسفند ۵۹: میتینگ نهضت آزادی را باید به منزله یکی از نقاط عطف در آشکار شدن پیوند لیبرالها و منافقین پشت سر بنی صدر در مقابل جریان اصیل خط امام ارزیابی کرد. این تجمع در استادبوم امجدیه و با سخنرانی چهره‌های شاخص نهضت آزادی، مهندس بازرگان، دکتر یزدی، دکتر سحابی و مهندس صباغیان برگزار شد. اعتراض به عملکرد اکثریت خط امامی مجلس و انتقاد از عدم واگذاری فضا و فرصت به آنان جهت ایفای نقش بیشتری در مجلس، یکی از محورهای صحبت هر سه نماینده نهضت آزادی بود.

۲۲ بهمن ۵۹: تهران و دیگر شهرها رفته رفته صحنه آشوب و درگیریهای خیابانی می‌شود و عرصه سیاسی رو به تشنج و بحران دارد. خشونت چماق به دستان ضد چماق داری و ارتجاع! در روز ۱۸ بهمن در میدان آزادی اگشته و ۱ مجروح به جا گذاشت. عناصر گروهک فدائیان اقلیت با پنجه بکس و چماق و چاقو به جان انحصارطلبان افتادند. ۱۴ اسفند ۵۹: میتینگ امروز دانشگاه تهران به مناسبت سالروز وفات دکتر مصدق به صحنه بزرگ و بی‌سابقه‌ای از صف‌آرایی و رودرویی جبهه متحد ضد انقلاب، چپ‌های آمریکایی و گارد میلیشای بنی صدر با مردم و توده‌های انقلاب و مدافع خط امام تبدیل شد. این بار، دیگر همه آمده بودند. جمعیتی عظیم سراسر دانشگاه، زمین چمن و خیابانهای اطراف را در بیرون فرا گرفته بود. جمعیت مثل انبار باروتی بود که هر دم امکان داشت با یک جرقه مشتعل شود و مثل حریقی دامن‌گستر، همه جا را به

آتش بکشد. در جلوی پایگاه سخنرانی، جوانان دختر و پسری حضور داشتند که نظم و هماهنگی در شعارها و همه حرکات و به خصوص لباسهای متحدالشکلشان نشانگر یک انسجام تشکیلاتی از پیش سازماندهی شده بود و به نظر می‌آمد که غالب آنان از اعضای میلیشای مجاهدین هستند. در وسط زمین چمن پلاکاردهایی با این نوشته‌ها به چشم می‌خورد، «چوب، چماق، شکنجه، دیگر اثر ندارد.» «مسلمان به پا خیز، حزب شده رستاخیز» پوسترهایی از دکتر مصدق در میان جمعیت خودنمایی می‌کرد. در خارج از دانشگاه و خیابانهای جنوبی و شرقی زمین، گروه مخالف و معتقدان به خط امام شعارهایی با این عناوین می‌دادند، «ابوالحسن بینوشه، ایران شیلی نمی‌شه.» «مرگ بر لیبرال» «تا مرگ شاه دوم نهضت ادامه دارد.» و پلاکاردهایی از سخنان امام بر ضد ملی‌گرایان و تصاویری از ایشان به دست آنها بود. ناگهان جوانی در میان جمعیت به سوی چند دختر چادری که عکسهای امام را به دست داشتند یورش برد و آنها را پاره پاره و به هوا پرتاب کرد و جمعیتی که شاهد صحنه بود، با کف زدن از عمل انقلابی او تجلیل به عمل آورد. دیگر، کار از دشمنی با حزب جمهوری و دکتر بهشتی و یاران امام گذشته بود و خفاش‌ها مستقیماً پنجه بر آفتاب کشیدند. ساعت ۲/۴۰ دقیقه، بنی صدر در میان سوت و کف زدن جمعیت به جایگاه آمد و خامنی یک حلقه گل به گردنش انداخت و شعارهای ضد حزب به اوج رسید. ناگاه با اصابت یک نارنجک و پرتاب سنگ، وضعیت بحرانی شد و با هدایت میلیشای مجاهدین، جمعیت داخل زمین چمن نیز به دادن شعارهای جهت‌دار پرداختند، «اخلال تو میتینگها کار حربه.» «چماق دار، چماق دار! مرگت فرا رسیده.» «بنی صدر افشاکن، بهشتی را رسوا کن.»

امروز شعار مرگ بر بهشتی ترجیح‌بند هیاهوی منافقان بود. بنی صدر در قسمتی از سخنانش در حالیکه چند برگ و کارت شناسایی را به جمعیت نشان می‌داد و آنها را متعلق به افرادی از کمیته انقلاب اسلامی و حزب جمهوری اسلامی خواند که آنان را به عنوان چماق‌دار دستگیر کرده بودند. پس از اعلام این مطلب با شعار «سر دسته چماق داران، بهشتی» مورد تشویق قرار گرفت. در این هنگام از ضلع و جلوی جایگاه، جماعتی پا به زمین کوبیدند و فریاد می‌زدند «بنی صدر بنی صدر حکم تهاجم بده» و «بنی صدر اذن جهادم بده!» و سرانجام جواز حمله را از مجتهد اعلم خویش این گونه دریافت کردند که، «مردم! اینها را از اینجاییرون کنید. اینان را بیرون کنید.» و بعد پشت سر هم افرادی که صورتشان با ضربه‌هایی شکافته و خونین شده بود، در حالی که همچنان بر سر و صورتشان مشت و لگد کوفته می‌شد، از دیوار شرقی به پایین پرتاب شدند. مهاجمین حالتی وحشیانه به خود گرفته بودند و با شعارهایی که به وسیله دوستانشان داده می‌شد، بیشتر تحریک می‌شدند و با حرص و ولع، هر از گاهی یکی از مرتجعان را صید می‌کردند و تا جا داشت می‌زدند. حقیقتاً امروز دیوانگی و درنده‌خویی به اوج خود رسید. هر کس ریش داشت و اورکت آبی و سبز، به نشانه مرتجع بودن به باد کتک می‌گرفته شد.

۱۶ اسفند ۵۹: سرانجام از سوی امام امت در پاسخ به تلگرام بسیار مهم آیت‌الله العظمی گلپایگانی درباره حادثه پنج‌شنبه گذشته دانشگاه تهران که در آن خواستار اقدام فوری و سریع ایشان «قبل از بروز فتنه‌های



خطرناک و حوادث غیر قابل پیش بینی» شده بودند، فرمان تاریخی شناسایی و مجازات عاملان حادثه پنجشنبه صادر شد. امام فرمودند، «باید گروهها و دسته‌های منحرف بدانند که من با احساس تکلیف با آنان برخورد می‌کنم و به شرارت‌های ضداسلامی خاتمه می‌دهم.»

۲۴ اسفند ۵۹: امروز ملاقات تاریخی سران کشور و چهره‌های اصلی دو گروه مخالف یکدیگر در داخل نظام مرکب از: آیت‌الله دکتر بهشتی، بنی صدر، آیت‌الله موسوی اردبیلی، نخست وزیر محمدعلی رجایی، آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و مهندس مهدی بازرگان با رهبر کبیر انقلاب، با حضور در منزل ایشان انجام گرفت. در این دیدار مهم و تعیین کننده، حاج سیداحمد خمینی هم حضور داشت. این جلسه با ابتکار و پیشنهاد امام و در راستای همفکری مسئولان و حل اختلافات و گفت‌وگو برای رسیدن به تفاهم صورت گرفته و تأثیرات و نتایج مهم و محسوس در روند موضع‌گیریها و برخوردهای آینده به همراه خواهد داشت. از مفاد گفت‌وگوها و مباحث طرح شده در این جلسه اطلاعی در دست نیست، اما با توجه به حساسیت و اهمیتی که داشته تا ساعتها به طول انجامید و امام برای این ملاقات اهمیت بسیار زیادی قائلند.

۲۱ اردیبهشت ۶۰: امام در سخنرانی بسیار مهم خود به تقاضای سازمان مجاهدین خلق برای دیدار و گفت‌وگو با ایشان پاسخ گفت و شرایط پذیرش آنان را اعلام کرد. امام هر گونه دیدار و مذاکره را مشروط به تبعیت از قانون و پذیرش مقررات کشور، تحویل سلاحها و بازگشت به آغوش ملت از سوی آنان نمود و در عین حال مجاهدین را از کیفر اقدام مسلحانه علیه حکومت اسلامی از سوی همه مردم بیم داد.

۷ خرداد ۶۰: سرانجام سکوت به پایان رسید. امام در سخنرانی سرنوشت‌ساز امروز در دیدار با نمایندگان مجلس به طور علنی در برابر بنی صدر و ائتلاف گروهک‌های ضد انقلاب به طور بی سابقه‌ای موضع قاطع گرفت و بر کژی‌های جریان منحرف از خط اصیل اسلام انگشت نهاد و آن را افشا کرد. امام این بار بر قدرت و محوریت مجلس تأکید کرد و آن را «مرکز همه قدرتها و قانونها» خواند و بدین ترتیب بر القائاتی که رئیس جمهور را تافته جدا بافته و همه کاره و مالک الرقاب مملکت و قطبی مستقل و مافوق همه نهادها و نظارت‌ها می‌داند، خط بطلان کشد، «غلط می‌کنی قانون را قبول نداری، قانون تو را قبول ندارد... اگر آقای رئیس جمهور یک قدم از حدودش در قانون اساسی کنار برود، من با تمام قوا با او مخالفت می‌کنم... ملت، شخص پرست نیست. این قدر تبعیت از هوای نفس نکنید... بترسید از آن روزی که مردم بفهمند در باطن ذات شما چیست...»

آیت‌الله دکتر بهشتی امروز در مصاحبه مهمی به موارد تخلف بنی صدر از قانون پرداخت و عدم همکاری او را با سایر قوای کشور اعلام کرد و در مورد ملاقات خود با امام گفت، «امام سخت تأکید داشتند که: ۱ هر مسئولی و نهادی به وظایفش در چهارچوب قانون اساسی عمل کند، ۲ همه بکوشند از ایجاد جو تشنج و جو سازی دور بمانند.»

۹ خرداد ۶۰: بنی صدر با سخنرانی در پایگاه هوایی شیراز، رسماً آغازگر تخلف از فرمان ۱۰ ماده‌ای امام در مورد خودداری سران سه قوه از سخنرانی تا پایان جنگ شد.

۱۵ خرداد ۶۰: امروز، ملت با حضور سیل آسای خود، با امام عهدی دوباره

بست و همه نقشه‌ها و نیرنگها را زیر پا گذاشت. مردم این بار احساس تکلیف جدی کرده بودند و چنان آمدند که فقط در تهران، به گفته حاج احمد آقا که برای خواندن پیام امام به دانشگاه آمده بود، جمعیت از عاشورای ۵۷ هم بیشتر بود. امام در پیام امروز خود گفت، «اینان با نام آنکه در ایران قانون نیست و حکومت جنگل پابر جاست، می‌خواهند راه را برای اربابان خود باز کنند و ایران عزیز را با اسم آزادی که مراد آنان بی‌بندوباری است به لجن بکشند و امت مسلمان را از صحنه خارج کنند.»

۱۸ خرداد ۶۰: در پی توقیف روزنامه «انقلاب اسلامی» به همراه چندین نشریه دیگر از سوی دادستان انقلاب به اتهام تشویق اذهان و مطالب کذب، بنی صدر طی اظهاراتی شدیداً تشنج‌آمیز و در یک واکنش انتحاری، نقاب از چهره برداشت و علناً مردم را به قیام علیه غول استبداد تحریک کرد و بارها مردم را به مقاومت و استقامت فرا خواند، «اینها گمان می‌کردند به مناسبت ۱۵ خرداد می‌توانند مردم را به خیابانها بکشند و آنها را برانگیزند تا بر ضد رئیس جمهور منتخب خودشان شعار بدهند و چون مردم نیامدند و این شکست آشکار را دیدند، اینک به راه دیگری رفتند، به راه پرونده سازی، توقیف روزنامه‌ها و اختناق...»

امروز امام با سخنرانی تاریخی شان، پشت دیکتاتور زمان و اذنان او را درهم شکسته و پرچم داد را بر بام حماسه برافراشتند. به فاصله چند ساعت پس از اظهارات بنی صدر در همدان، او را و تفکری را که او نمایندنده و سخنگوی آن شده است، افشا کردند و مقاومت قلابی بنی صدریان را نقش بر آب ساختند و با لحن قاطع تهدید کردند که با آنان همان می‌کنند که با شاه کردند. طنین فریاد امروز امام آغاز شمارش معکوس محور جریانهای منحرف و سقوط بنی صدر از قدرت بود: «هر کسی بر خلاف قانون عمل کند دیکتاتور است. دیکتاتورها از قانون بدشان می‌آید. دیکتاتوری همان است که نه به مجلس سر فرود می‌آورد و نه به شورای نگهبان و نه به قوه قضاییه و نه به دادستانی و نه به همه ارگانها... با اشخاصی که در مقابل مجلس و دادستانی صف‌آرایی کنند، آن خواهم کرد که با شاه کردیم.»

۲۰ خرداد ۶۰: خمینی روح خدا فرمانده کل قوا» این شعاری بود که امروز در سراسر ایران یکباره طنین انداز شد. امام امت در اقدامی بی سابقه، ابوالحسن بنی صدر را از مقام فرماندهی کل قوا عزل نمود و از این پس قوای مسلح مأموریت خود را مستقیماً تحت نظارت امام و با قدرت کامل ادامه خواهد داد. بنی صدر که برای بازدید از جبهه‌ها به ایلام و کرمانشاه رفته بود، به دنبال فرمان امام بر عزل وی برنامه سفر را لغو کرد و به تهران برگشت.

۲۵ خرداد ۶۰: انقلابی دیگر به راه افتاد. با سخنرانی امروز امام انقلاب چهارم به نقطه اوج خود رسید و تهران، آتش‌فشان بود که یکسره فوران خشم و التهاب و خروش و فریاد شد. امام، جبهه‌ملی را در پی اعلام راهپیمایی علیه لایحه قصاص، رسماً محکوم به ارتداد کرد و یادآور شد که در تمام طول سلطنت رضا خان و محمدضی چنین جسارتی به اسلام و قرآن نشده است. امروز امام به بنی صدر و نهضت آزادی مهلت توبه داد.

۲۸ خرداد ۶۰: آیت‌الله خامنه‌ای، امام جمعه تهران در خطبه‌های امروز پرده از حقایق حادثه ۴ اسفند و نقش بنی صدر در این توطئه و تخلفات

متعدد او در ریاست جمهوری برداشت. میلیونها نمازگزار در تهران و سراسر ایران با راهپیمای‌های عظیم، خواستار عزل و محاکمه بنی صدر شدند. از آن سو رادیو آمریکا و اسرائیل خبر می‌دهند فرانسه و ترکیه برای پناه دادن به بنی صدر اعلام آمادگی کرده‌اند و بنی صدر فعلاً متوازی است.

۳۰ خرداد ۶۰: جنگ مهیب و خونین منافقین خلق و گروهکهای مسلح با انقلاب و مردم رسماً آغاز شد و سراسر کشور را فرا گرفت. سازمان مجاهدین (منافقین) خلق با اطلاعیه سیاسی نظامی شماره ۲۸ عملاً وارد فاز عملیات مسلحانه علیه نظام و مردم شد. تهران امروز تا پاسی از شب ساعاتی خونین و خشونت‌بار را که در سه سال اخیر بی سابقه بود، پشت سر گذاشت. منافقین امروز با آلات قتاله و پنجه بکس و دشته و قداره و نازنجک چنان وحشیانه و جنون آسا حمله کردند که نفرت مردم را تا ابد برای خود خریدند. فرو رفتن دشنه ۲۰ سانتی در قلب یک کودک، بریدن سر یک پاسدار با کارد موکت‌بری، پاشیدن اسید و انفجار نارنجک و همه چیز حکایت از سازماندهی همگانی و برنامه‌ریزی تشکیلاتی وسیع از پیش تعیین شده برای کودتای مسلحانه و سرکوب مردم و ارباب و به راه‌اندازی تسویه حساب خونین و در نهایت به دست گرفتن ابتکار عملی در برابر حاکمیت دارد.

۳۱ خرداد ۶۰: حوادث دیروز تهران که اوج خونخواری دشمنان بود، ۱۴ شهید و صدها مجروح داشت. بیگر شهدا امروز تشییع شد. تعداد زیادی از مردم جلوی مجلس تجمع کردند تا از نمایندگان، رأی عدم کفایت سیاسی رئیس جمهور را درخواست کنند. این چیزی است که این روزها همه ملت آن را با صدای بلند به گوش نمایندگان رسانده است. سرانجام عصر امروز عدم کفایت سیاسی بنی صدر با ۱۷۷ رأی موافق و رأی مخالف به تصویب رسید و امام نیز آن را تأیید کرد و حیات سیاسی او در این کشور برای همیشه پایان گرفت.

۶ تیر ۶۰: خبر کوتاه بود و تکان دهنده، اما با همین خبر کوتاه، شهر یکبارچه نگران و بی‌قرار شد. دلها بی‌تاب و دستها به دعا، امام جمعه تهران آیت‌الله خامنه‌ای را ترور کرده‌اند. تقریباً همه مردم مطمئن شده‌اند که کار منافقین خلق است. آیت‌الله خامنه‌ای با سخنان اخیرش خود را در تیررس مستقیم منافقان قرار داده بود.

۷ تیر ۶۰: امروز عاشورا است. با اعلام خبر آن فاجعه بزرگ و به راستی باورنکردنی، بوی عزا و بانگ ماتم در همه شهر و همه خانه‌ها پیچیده است. دیشب، جمع باران یکی‌یکی وضو گرفتند و برای آخرین بار پشت سر شهید بهشتی و به نماز ایستادند. پس از نماز، آن هنگام که بهشتی عزیز سخن می‌گفت و دستور جلسه بحث تورم و رئیس جمهور آینده بود، ناگاه در میانه کلام با نگاهی که انگار به جایی خارج از زمان و مکان خیره شده و با چهره‌ای که در آن معنویت و صفای ملکوتی موج می‌زد به جمع رو کرد و گفت، «بچه‌ها! بوی بهشت می‌آید! نمی‌شنوید؟» و چند لحظه بعد صدای انفجاری مهیب و شعله‌های عظیم آتش و دود و سیل آوار بر سرها و دیگر هیچ...

دیشب «سرچشمه» و «دفتر حزب جمهوری اسلامی» کربلای ایران شده بود و معراج عشاق و میعادگاه مهاجران الهی الله.





رسوایی سراب

ای نامتان بلندی بالای آفتاب
پیغامتان به روشنی شعله شهاب
بنیادتان به سبزی گلوآزه بهار
فریادتان به سرخی سیمای انقلاب
ای کشتگان شورش نبرنگ و رنگ و ننگ
قربانیان توطئه خنجر و نقاب
با سرخگون تموج دریای خونتان
رسواتر از همیشه تاریخ شد سراب
تا پیکر نفاق به کام شرر برد
خمیازه قصاص کشد دوزخ عذاب
در هاله‌های نور دل سبز عاشقان
تصویر سرخ یاد شما را گرفته قاب
در امتداد پرسش تاریخی حسین
فواره‌های خون شما، بهترین جواب
دریای بیکرانه ما کم نمی‌شود
ای آفتاب حادثه بر عاشقان بناب

حسن حسینی

دریا

ما، قاصد نوریم و جهان پیماییم
ما، قافل سالار ره فرداییم
هر روز زما سبو سبو، برگیرند
تا آنکه بخشکیم ولی، «دریاییم»
محمدرضا سهرابی نژاد

لاله خون می‌گرید از چشمان خویش

از چه مرغی نیست پران در هوا
بلبلان خاموش گشتند از نوا
نرگسان شیوه‌کنان در سبزه‌زار
جمله می‌گیرند چون ابر بهار
جام مل در دست ما بود و شکست
زورق هوش و روان در گل نشست
لاله خون می‌گرید از چشمان خویش
می‌زند بر گونه لرزان خویش
زلزله افتاده‌اند در بادها
هم دو تا شد قامت شمشادها
جمله غمبارند اصحاب چمن
ای شگفتا تیره شد رنگ گلان
نوحه می‌خوانند گل صلصلان
کس نمی‌بینم در گلگشت‌ها
آهوان بگریختند از دشت‌ها
بیرق اسود سر صحرا بین
آب‌گل بر فرق سرد ما بین
هر چه افتادست بر روی زمین
کر عزا پر گشته هر سوی زمین
ناله‌ها می‌آید از نای فلک

غرق غوغا گشته هر جای فلک
ولوله افتاد در دامان عرش
ضجه‌ها بیرون شود از جان عرش
پر خود را کرده در خون جبرئیل
قدسیان در خوف و خشیت مستحیل
ای جگرگوشه‌ علی یابن الرسول
پورپاک فاطمه یابن‌البتول
سالک سرداده بر سلک حسین
ای مرید خالص پیر خمین
ای بهشتی بر زمین قبل از نشور
پیش و پس از هدیه دایم در حضور
ای ید بیضای موسای زمان
وی دم جانبخش عیسا در جهان
عارف واصل شده قبل از وصول
سیزده با سیصد از تو شد حصول
بی تو شرمم باد اگر خندان شوم
جانب باغ و گل و ریحان شوم
صبر در داغ تو آخر چون کنم
با چه یادت را ز دل بیرون کنم

احمد عزیزی



در سوگ و داغ یاران

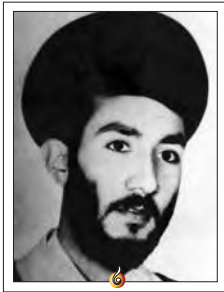
ای دوستان بیایید در سوگ داغ یاران
از دیده خون فشائید چون ابرنوبهاران
شد تیره محفل ما مأوی غم دل ما
زیرا به خون تپیدند آن اختران ایمان
رفتند آن عزیزان صدها دریغ و افسوس
آنان که جمله بودند چشم و چراغ ایران
جان را نثار معشوق و پروانه‌سان نمودند
تا شمع محفل عشق گردد بسی فروزان
با خیل عاشقان رفت سوی جنان بهشتی
آنکس که بود عاشق بر او بهشت و حوران
وای از دیار ما رفت آن عارف مجاهد
آه از سپهر ما رفت آن کوکب درخشان
آن آیت الهی یار صدیق رهبر
آن کس که بود عمری اندر طریق سبحان
آن کس که مهربان بود همچون علی به مسکین
آن کس که خصم دون بود از صورتش هراسان
علامه گرامی دانا خطیب نامی
کز فیض مکتب او شد بهر همد انسان

در عزم و همت و رأی بودن چون کوه نستوه
همچون گلی بهاری بودی همواره خندان
در باغ دین و فرهنگ بس نغمه‌ها سرودی
دردا که زین چمن رست آن بلبل غزل خوان
زین ماجرای جانکاه گردون به زاری و آه
جانها هه در آذر دلها همه پریشان
بشنو ز آن شهیدان فزت برب الکعبه
چون از ازل بستند بالایزال پیمان
فقدان آن عزیزان گرچه بسی گران است
بادا فدای اسلام صدها سروتن و جان
از پای کی نشینیم تا انتقام گیریم
زان خصم پست دژخیم ما ملت مسلمان
ای باغبان به بستان بذر دگریفشان
زیرا که گشته پرپر گلها ز جور و عدوان
تا انقراض عالم زنده است نام پاکان
بادا روانشان شاد در ظل لطف سبحان
قدسیه زین مصیبت در ماتم است و محنت
باد سرشک حسرت در لحظه او زمژگان
قدسیه مدنی کاشانی

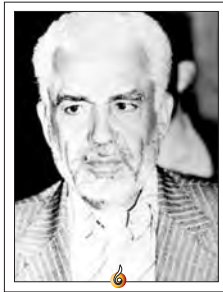


با قافلهٔ بهشتیان...

یادکردی از شهدای حادثه انفجار دفتر مرکزی
حزب جمهوری اسلامی



شهید سید محمد موسوی فر
عضو حزب جمهوری اسلامی



شهید سید محمد جواد شرافت
نماینده مردم شوشتر در مجلس شورای
اسلامی



شهید دکتر حسن عباسپور
وزیر نیرو



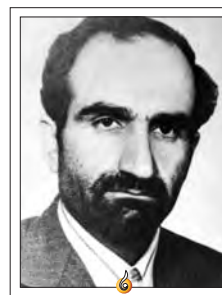
شهید رحمان استگی / نماینده مردم
شهر کرد در مجلس شورای اسلامی



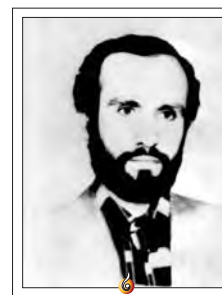
شهید علیرضا چراغ زاده دزفولی
نماینده مردم رامهرمز در مجلس شورای
اسلامی



شهید عباسعلی ناطق نوری / نماینده
مردم نور در مجلس شورای اسلامی



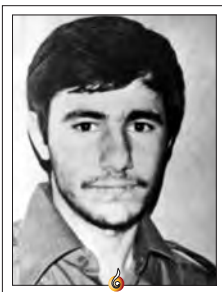
شهید محمد صادق اسلامی / معاون
پارلمانی و هماهنگی وزارت بازرگانی



شهید محمد حسن محمد عینی



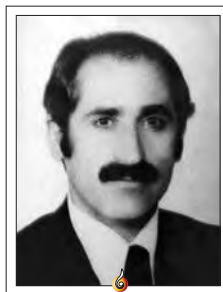
شهید حبیب مالکی
فرماندار ابرانشهر



شهید محمد خوش زبان
عضو حزب جمهوری اسلام



شهید غلامعلی معتمدی
معاون رفاه تعاون وزارت کار



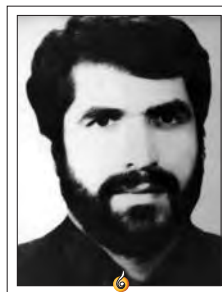
شهید علی اکبر فلاح شورشانی
معاون اداری و مالی وزارت آموزش و
پرورش



شهید جواد مالکی
عضو شورای مرکزی حزب جمهوری
اسلامی

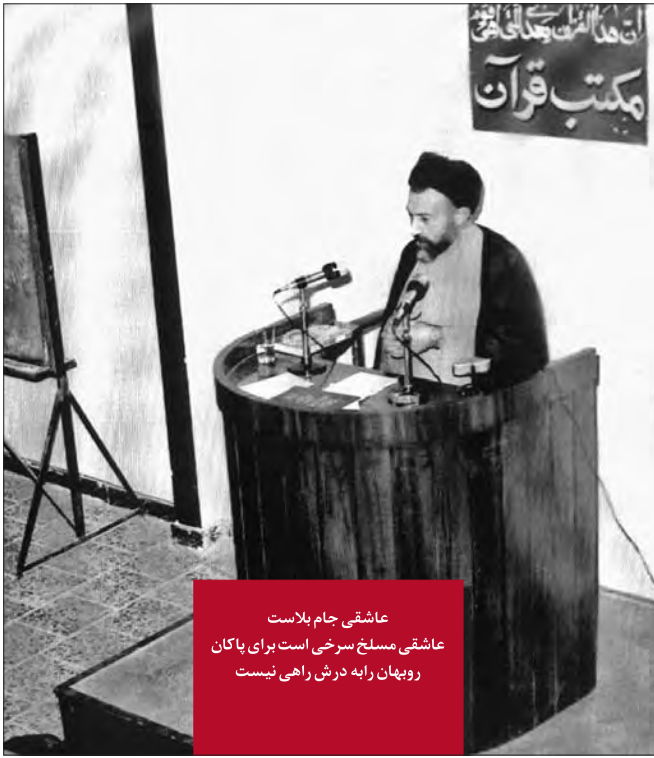


شهید علی درخشان
عضو شورای مرکزی حزب جمهوری
اسلامی



شهید سید محمد پاک نژاد
عضو هیئت مدیره چوب و کاغذ

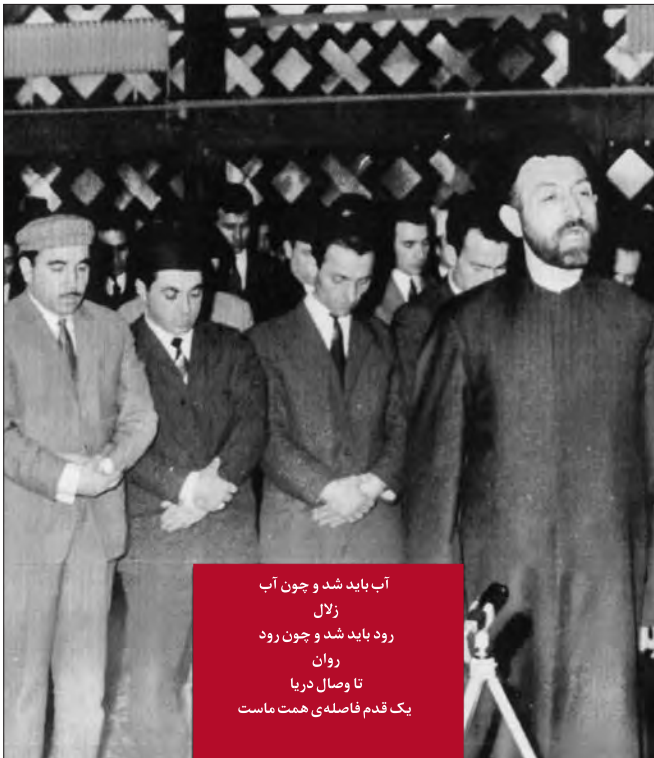




عاشقی جام بلاست
عاشقی مسلخ سرخی است برای پاکان
روپهان را به درش راهی نیست



“ ۱۰ ۷۳ ۵-۶۳۰
۵-۶۳۰ ۱۰ ۷۳
” ۱۰ ۷۳ ۵-۶۳۰



آب باید شد و چون آب
زلزل
رود باید شد و چون رود
روان
تا وصال دریا
یک قدم فاصله‌ی همت ماست

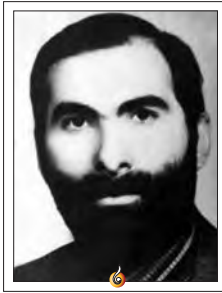


سراگر از سر طاعت
سراگر از سر عشق
بر سر نیزه نمایان نشود
بار گرانی ست به تن

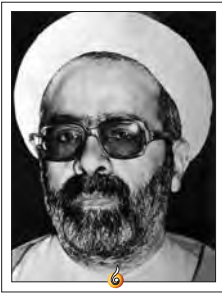




شهید دکتر عبدالحمید دیالمه
نماینده مردم مشهد در مجلس شورای اسلامی



شهید مهندس حسین اکبری
مدیر عامل بانک کشاورزی



شهید حجت الاسلام دکتر غلامرضا دانش آشتیانی / نماینده مردم تفرش و آشتیان در مجلس شورای اسلامی



شهید حجت الاسلام محمد علی حیدری نماینده مردم نهاوند در مجلس شورای اسلامی



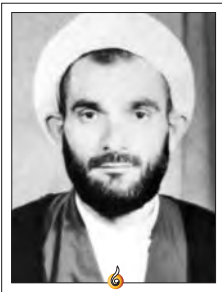
شهید حجت الاسلام حسن طیبی
نماینده مردم اسفراین در مجلس شورای اسلامی



شهید محمد رواقی
مدیر شرکت فرش ایران



شهید سید کاظم موسوی
معاون وزارت آموزش و پرورش



شهید حجت الاسلام عبدالحسین اکبری مازندرانی ساروی / عضو هیئت پنج نفره کشاورزی منطقه مازندران



شهید دکتر حسن عضدی
معاون وزارت فرهنگ و آموزش عالی



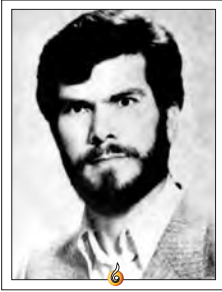
شهید حجت الاسلام عبدالوهاب قاسمی / نماینده مردم ساری در مجلس شورای اسلامی



شهید عباس حیدری
نماینده مردم بوشهر در مجلس شورای اسلامی



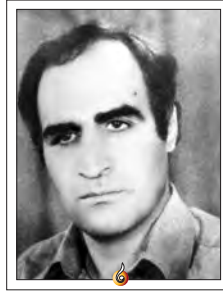
شهید رضاترابی
عضو حزب جمهوری اسلامی



شهید مهندس رزمجو
عضو هیئت مدیره گروه صنعتی ملی



شهید حجت الاسلام سید نور الله طباطبایی نژاد / نماینده مردم اردستان در مجلس شورای اسلامی



شهید عباس جهان بخش



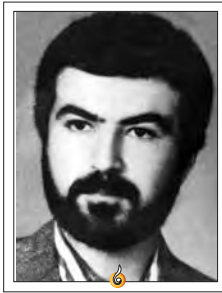
شهید محسن مولایی
عضو حزب جمهوری اسلامی



شهید علی اصغر آقازمانی
عضو حزب جمهوری اسلامی



شهید حبیب الله مهمانچی
معاون امور پارلمانی و هماهنگی وزارت کار



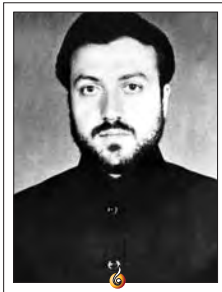
شهید مهندس مهدی حاجیان مقدم
مسئول آموزش واحد مهندسين حزب جمهوری اسلامی



شهید حجت الاسلام محمد منتظری /
نماینده مردم نجف آباد در مجلس شورای اسلامی



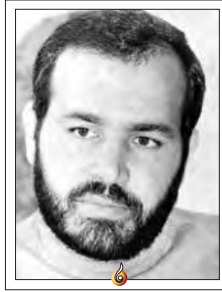
شهید محمود بالاگر
عضو حزب جمهوری اسلامی



شهید [جواد سرافراز
عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی



شهید سید محمد کاظم دانش
نماینده مردم شوش و اندیشمک در مجلس شورای اسلامی



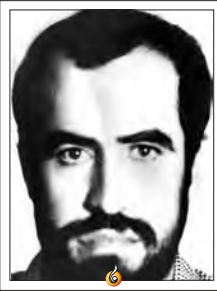
شهید موسی کلانتری
وزیر راه و ترابری



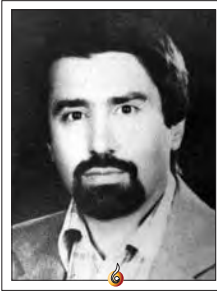
شهید سیف الله عبدالکریمی
نماینده مردم لنگرود در مجلس شورای اسلامی



شهید عباس شاهوی
معاون وزارت بازرگانی



شهید حبیب الله مهدی زاده طالعی
عضو حزب جمهوری اسلامی



شهید مهندس محمود تقوی زواره
معاون وزارت راه و ترابری



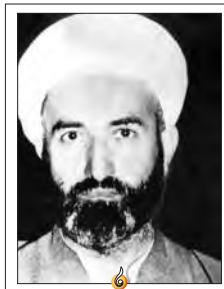
شهید دکتر سید شمس الدین حسینی
نایب / نماینده مردم نائین در مجلس شورای اسلامی



شهید



شهید جواد سرحدی
مدیر عامل سازمان تعاون مصرف شهر و روستا



شهید حجت الاسلام عماد الدین
کریمی / نماینده مردم نوشهر در مجلس شورای اسلامی



شهید مهندس هادی امینی
عضو واحد مهندسی عضو حزب مهندسی اسلامی



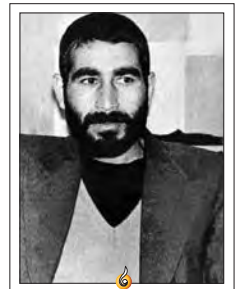
شهید علی اکبر دهقان
نماینده مردم تربت جام در مجلس شورای اسلامی



شهید حسن اجاره دار (حسنی) عضو
شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی



شهید حجت الاسلام علی اکبر اژه ای
عضو دفتر سیاسی حزب جمهوری اسلامی



شهید عباس ابراهیمیان
عضو حزب جمهوری اسلامی



شهید دکتر جواد اسدالله زاده
معاون بازرگانی خارجی وزارت بازرگانی



شهید حجت الاسلام غلامحسین حقانی / نماینده مردم بندرعباس در مجلس شورای اسلامی



شهید دکتر محمدعلی فیاض بخش
وزیر مشاور و سرپرست سازمان بهزیستی کشور



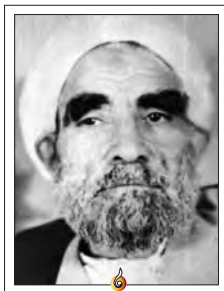
شهید دکتر هاشم جعفری معیری
معاون امور مالی وزارت بهداشت



شهید سید محمد جواد شرافت
نماینده مردم شوشتر در مجلس شورای اسلامی



شهید ایرج شهسواری
معاون وزارت آموزش و پرورش



شهید حجت الاسلام علی هاشمی
سنجانی / نماینده مردم اراک در مجلس شورای اسلامی



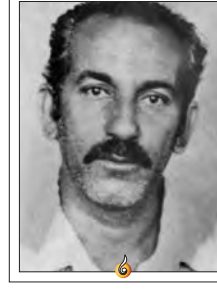
شهید حجت الاسلام حسین سعادت
عضو حزب جمهوری اسلامی (مسئول آموزش شهرستانها)



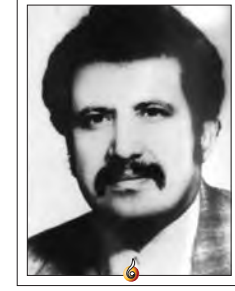
شهید میربهزاد شهریاری
نماینده مردم رودباران در مجلس شورای اسلامی



شهید حجت الاسلام سید محمدتقی حسینی طباطبایی نماینده مردم زابل در مجلس شورای اسلامی



شهید مهدی نصیری لاری
نماینده مردم لارستان در مجلس شورای اسلامی



شهید علی اکبر سلیمی جهرمی
دبیرکل سازمان امور اداری و استخدامی



شهید محمد پور ولی
عضو حزب جمهوری اسلامی



شهید دکتر سید محمد باقر لواسانی
نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی



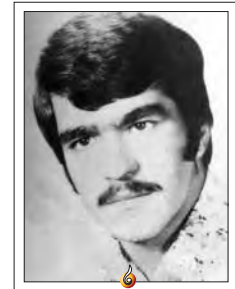
شهید حجت الاسلام سید فخرالدین رحیمی / نماینده مردم ملایر لرستان در مجلس شورای اسلامی



شهید مهندس علی محمد مجیدی
مشاور عمرانی وزارت کشور



شهید دکتر محمود قندی
وزیر پست و تلگراف و تلفن



شهید حسن بخشایش
عضو حزب جمهوری اسلامی

حديث الصامدين

وامثال ذلك من التبريرات باعتبار ان الزمن بات منتهياً من الحديث عن امثال بهشتى اذ ان العالم قد دخل اليوم مرحلة الحداثة المتطورة بعيداً عن الاساطير والنماذج والاسوات وابعاده والكثير من امثاله من منظومة افكارنا و اعمالنا □ □ □

ما هو التعريف الوزين والصحيح والمبدئي لبهشتى وامثال بهشتى؟ فهل ينبغي علينا الوقوع بشكل عشوائي في احضان الاساطير المفتقرة الى المعايير وتحويل شهدائنا الى اناس يفوقون البشر في مواهبهم وقد راتهم ممن لا ينفعون في التاريخ الا في الاداء الايجابي او وضعهم الى جانبنا والاستعانة بافكارهم وخبراتهم و ادائهم و اخلاصهم في تصحيح حركة مجتمعنا والاهتمام بذوتنا؟ فهل ينفع امثال بهشتى في الاعمال الايجابية في متاحف التاريخ ومكتباته ام يمكن الافادة من سيرتهم الفكرية والعلمية من اجل بلوغ العيش الافضل والفكر البناء والانتفاع من لحظات عمرنا بافضل ما يمكن . □ □ □

من المسلم به هو اننا نتحدث في هذه المجموعة من وجهة نظرنا فاننا نعتقد بان بهشتى كان موهبة او توفيقاً مدهشاً و فيراً في تفصيل المواهب. فالطريق الذي سلكه بهشتى دون شك كان طريقاً طويلاً جداً مليئاً بالتحديات والعقبات و قلما يمكن العثور على من كان يتمتع بمثل تلك القدرات لاجتياز هذا الطريق والاستقامة والصمود فيه. اننا و كما هو الحال لكافة الشخصيات الكبرى في العالم لا نجعل الشهيد بهشتى ابعد من مستوى النقد لكننا نبذل كافة جهودنا في الوقت نفسه نحو تقديم كافة منجزاته المدهشة في فرصة زمنية قصيرة جداً والتي لم تتجاوز منتصف العمر، لوضعها امام المخاطبين الذين يعلمون جيداً بان بلوغ هذه القدرات في التدبر والعلم والانصاف يستدعي عمراً اطول من ٥٣ عاماً و هناك فرق بين التقييم المنصف والعالم لشخصية بذلت جهودها في كافة الجوانب للتقرب الى الانماط الاسلامية الحقيقية و الى القيم الكبرى لمختلف الثقافات البشرية مع اسطورة ابعد من مستوى البشر و بعيدة عن تناول الجميع. □ □ □

ففي هذه الذكرى السنوية كنا ننوي انتهاج المؤلف للحديث عن اشياء لم يفصح عنها حتى اليوم، و بديهي اننا قد اكتفينا بما ينبغي القيام به و بالقدر المتيسر. ففي هذا العدد تحدث افراد يحملون افكاراً و سلائق مختلفة و تارة مختلفين حول الشهيد بهشتى و تمثل قاسمهم المشترك في ميولهم للسيد بهشتى و احترامهم لذلك الشهيد الجليل. فالاقوال الموافقة تؤيد بعضها للبعض الآخر و الاقوال المعارضة تتيح المجال لتوضيح الجوانب المختلفة لشخصيته السياسية والاجتماعية و سجاياه الاخلاقية، و قد جاء ذلك في البحوث التي نرجو ان تتم في هذا المجال و ستكون عوناً للباحث المنصف. و لم يتيسر المجال للحديث مع كافة الذين كانوا على معرفة به فالبعض جاء من منطلق المصلحة التي ابتلى بها فكرنا الجماعي و البعض الآخر لم يرغب في الحديث في هذا المجال او لم ير المجال مناسباً للافصاح عن الكثير من الحقائق، فعلى اية حال ان ما هو موجود امام القارئ الكريم يمثل نقطة واحدة فقط من حديث واسع، حديث غير متكرر من المظلومية. □ □ □

● رئيس التحرير

لقد جاءت للاسوة في التعابير القرآنية خصال و صفاة مختلفة و من ابسط هذه الخصال و من اولياتها هي ان تعرف الاسوة باعتبارها الرمز المتكامل و المثل الذي يكون قابلاً للتاسي و يقتدى به ليكون مائلاً امام الناس و ليكون الدليل امامهم لمعرفة السبيل الصحيح من الاعوج و عدم الضياع في السبل المعوجهة و المناهات التي يضعها الشياطين في الداخل و الخارج امامهم و ليكون الكوكب الهادي لهم و الناظر لهم في ظلمات الجهل. فمن البديهي اذا كنا نجعل هذه الخصوصية الاصلية و الاساسية و الفاعلة اسوة و نجعلها في المكانة البعيدة عن تناول البشر و غير قابلة للحصول فاننا نكون بذلك ننافي معنى الحضور و الهدف من الحضور و الوجود. □ □ □

للشهيد بهشتى عناوين عديدة كان ابرزها المعمار لنظام الجمهورية الاسلامية. و نظراً لما كان يتمتع به من خصائص بارزة و في الادارة و الحكمة و التدبر الباعث على الاعجاب مكنته من هدى قافلة الثورة و اجتياز المنعطفات الصعبة من خلال المصادقة على الدستور الجديد و تقديم النماذج في منحى ايجاد التنظيمات الحزبية و الكثير من المواقف الصعبة فما من شك لقد لعب الشهيد بهشتى دوراً فاعلاً جداً و مصيرياً في عملية تثبيت و تبين مباد الثورة. اذن لماذا يكون وعي المجتمع و خاصة الجيل الحاضر لشخصية الشهيد بهشتى و افكار هذا الرمز الذي يعتبر المؤسس الفكري و الهيكلي للنظام بهذا المستوى المتدني و الضئيل في يومنا هذا؟ □ □ □

للجابة على هذا السؤال ينبغي البحث عن اسباب ذلك في مختلف العوامل كالموجه الواسعة لاغتيال شخصيته ابان حياته و اصطناع الاساطير غير الواقعية حوله بعد استشهاد و التي ادت الى عدم معرفة جهده الحقيقي بشكل كاف وواف. و بعبارة اخرى ان المظلومية التي تعرض لها الدكتور بهشتى ابان حضوره في الساحة قد تكررت بحقه حتى بعد استشهاد و هواته في ابعاد اوسع و ذلك من جانب اصدقائه السذج و هواته الشجعان كما يتواصل هذا المنحى في يومنا هذا اذ بات الحديث عنه محدد بالمراسم التكريمية التي تقام في السابع من تير / ٢٨ يونيو حزيران الذكرى السنوية لاستشهاد و يأتي الحديث في اطار المديح الجامد و غير المفهوم و يبدو انه يتم بشكل روتيني و من منطلق اداء الواجب فقط. □ □ □

حسنناً اذا كنا نتعامل بمثل هذا النمط غير الواقع مع صفوتنا و اسواتنا و تارة انتهاج الجفوة يحقهم فما هو النقد المنصف و اصدار الرأي بحق اولئك الذين كانوا ينوون دائماً استلاب هذه الاسوات الصادقة من الشعب كي يتمكنوا التفوه بما يرغبون و العمل بما يشتهون في ميادين التفاهة و انعدام الضوابط و المعايير.

اننا الذين نزعم التودد و النصر لهذه الرموز فعندما نتصرف هكذا حيال صفوتنا من اصحاب الفكر و السجايا الاصلية ممن يحملون افكاراً اسلامية فاخرة فما هو المتوقع من اولئك الذين رصدوا افضل منا هذه الكنوز و بذلوا كل ما بوسعهم من اجل ازاحتهم من الساحة و اليوم يعمل هؤلاء من خلال افتعال الشبهات

